

از جنبه پند املا را پیش از رسیدن خود با نجا فرستاد و نشنیدند و میگویند  
 در طرافت این راهی نشوید و حال را بر بزرگان ندانید اینها بمن طرافت می نمایند  
 لحظه همین طور نشسته بود از آن جهت خود را ندانید و میگویند و میگویند و میگویند  
 نشنیدند و میگویند و میگویند و میگویند و میگویند و میگویند و میگویند و میگویند  
 کس را به جبهه شتر خدمت کشید آمد عرض نمود که راه به خدمت شما میوه  
 اگر لحظه در بنی تشریف آرند ما در باب جگ بر شتر خدمت ضروری  
 تعلق میفرمودن شما دارد کرده نشوید و میگویند و میگویند و میگویند و میگویند  
 آمدند و جبهه شتر با استقبال کشید آمد و رسید هر راه ای اطراف ملک بزرگان  
 عالیشان همه اند و در باب رفتن بنمای آنها به صلاح است کشید گفت شما  
 خود در بنی جگ میباشید و اگر شما در بنی اب معذور هستند که در خانه  
 جگ میباشند و اصلا از مسند نمی جنبه میکنند بنای آنست که با نفاق و ترس  
 و میوه و میوه و میوه و میوه و میوه و میوه و میوه و میوه و میوه و میوه  
 بودند با استقبال غائی را به بروم کشید و کاندل می و غیره با استقبال عالی  
 به رگبیر بودند چرا که توقع دعا بر خرم داشتند باشند و اگر بیشتر بزرگ است  
 بیش بر عمار دیده در حضور ما غزل و نصیب یافته اند نیز از فرامید که بر جان

بدینواغها باشند باعث خوشحالی آن دگرش گردد راجه گفت  
 فرمودن شما منی غلبت راجه حکم کرد تا بچنان بجای آرند روز دیگر شنبه  
 و نهراشت و غیره بلا همه گذرشد بشهر روان شدند از غضب ایشان گشت  
 بکانه آمدند و بویک مادر شنبه رسیدند و او را شنبه مادر بکر زنان بزرگان را هم  
 در میانکشی و بجهت دلها و دلبها و غیره سوار کنند بر دین برآمدند و از بندران  
 از نشان و مردان از شهر برآمدند از حد شمار آن نتوان نمود راجه بدشتر  
 بعد از دقت ایشان حکم کرد شهر را این بندی کنند در کوه با صدل و  
 زعفران و عود و دیگر خوشبوها را سوده از که نموده برخته باشند منزل بجای  
 راجه را همراه ارجس می آیند جدا جدا بقیق کنند و از درجه فرس و غیره  
 در خانه ها آمده باید نمود همه را و تب سازند این جمعی را همراه ارجس برای  
 استغفار رفته بودند این همه ساکنان هستند بر ارجس در یافته بسیار  
 خوشتر شدند ارجس پیشش جوی و نهراشت و پدر را دیده اند از راه فرود  
 آمده اولا بجای نهراشت و پدر را رسید و نهراشت و پدر را ارجس را در بغل  
 گرفته و گفتند ای ارجس چه خبری نمودی تا ام لکیم ترا بجای برادران  
 می شمام ترا غایب نیست ای پسر ارجس تعظیم همه آنها که بعد از آن



بر کتبه کت آمد بدستور و از جسم بدستب بیربانی در پسر رسید و قابل  
 او بود گرفته خدمت دهنراشت آورده بیربانی را قد میوسی جد بزرگوار  
 کنایه دهنراشت او را در بغل گرفته پشانیه بیربانی را پوسید با جسم کلفت  
 در فرزند نو اول اسم بود در قابلیت و شجاعت و روزگوار در خاک میایست  
 شنبه میدانم در در جمله بنیره با بمقابله او دیگری بنوده حالا کارهای  
 بیربانی را از زبان مردمان خدو ها از شن جیو شنیده بسیار خوشی شده  
 گفت در مثل از جسم و بر کتبه کت مغلوب خسته کنینم اگر از پسر از جسم انجین  
 کارهای نمایان پسر آمد چه عجب بعد از ان از جسم همه بزرگان را همراه بودند  
 بخدمت عم بزرگوار ملازمت کنانند نام هر یک بخدمت دهنراشت  
 ظاهر کردند بدویم را دیدند بعد از ان شریکانشن جیو گفت ای از جسم نو  
 و بیربانی و بر کتبه کت فته کنین و کانه داری و دیوید و غیره را اینجا آمدند  
 اشتغال بدیده شما را بندر غنه این داری به بنید ما همراه این را به دانه  
 برویم و نیز بکمال به پیشتر را نزد ما در ان و از نو معذان دیدار این بزرگ  
 آنها با استغفار همیشه خدگوار آمده آمد ملازمت و قد میوسی نماید (نگاه از غم  
 بکمال و غیره به پیشتر را همراه آوردند کنین و کانه داری و جسد و غیره را رفته ملا

نمود اینها فرزند آن دار چشم و فرزند زاده دار خود و بعد نهایت خوشوقت شدند  
 مرتبه بر تبه دور آن دار بوسیدند بعد از آن تمامی عودات بکمال بهر کبشتر را زلفت  
 کرده انعام دعا کردند و آمدن خود را در محض بلا زلفت کبشتر آمده بود و باو  
 ظاهر کردند کبشتر بسیار مهربان شد و عاقر خرم نموده بعد فراغ از ملازمت مادران  
 از چشم بخدمت کشید و بچشم گفت که عیادت آنرا بشود داخل باید شد تا برین  
 مناسب است که لشکر را به تربیت خاص بوجه مرتب دارند همه مردمان شهر را بدار  
 اینقدر خشم و لشکر و مایه ضایع آورده است از چشم قبول نمود و افواج را بطریق خوب  
 تربیت داده هر کدام از مردمان افواج جدا جدا معین کرده آن جوانان را بربوبیت  
 لشکر را جلوه داد و اینهمه را چه در درنجی شدند و بدینگونه گاهی چشمان خود نویسن  
 بودند هر قدر مردم در پشیمان بر مانده بودند زن و مرد همه از شهر با راستی  
 تمام و گاهی با استغفار چشم آمده هر کس از کاسبان در شهر سکونت داشته  
 تحفه از هر خود آراسته بلا زلفت از چشم می آمدند القهقهه از چشم با شوکت تمام بشهر آمد  
 اهل شهر بلا غلط طمطراق حیران شدند از بزرگی و فراخ حوصله از چشم بعد که بدام  
 از مردم را با استغفار او آمده بودند بغلیگری و هر کدام را نام و بر زبان آورده تسلی  
 میداد و نگرانی را چه در همراه از چشم بودند مردمان را با طلا و مرصع آراسته نمایان

فستی آمدند بکنیم بر بانی راجه با فوج خود خود را بوجه آراسته بهر در پناه راجه ها  
 تمام میداشت چون از چشم چون از چشم در شهر در آمد زنان شهید یای خانه های خوف  
 حامله های کل و جواهر بر از چشم و دیگر راجه ها در نهند ز زلف نامیده و میگردند و بساکن  
 و فقر چندین زرافه ها کردند مردم فقیر مالدار شدند از چشم بدست خود کلاه  
 از مرصع آلات آراسته بودند شاد کرده و مردمان و زنان را در بالا خانه ها بودند  
 انداخت هر کسی یک کل از آن میافت دوست عظیم بدست می آورد و باز بکدای  
 محتاج نبود از چشم بخدمت راجه بدشتر آمد و از دور راجه را تعظیم و تواضع نمود و از  
 همانجا دندوب کمان سرور پای راجه انداخت راجه را از کمان خوشحالی داشت و  
 از چشمان بیرون تراوید سر از چشم را برداشت روی خود را بر روی او نهاده لحظه  
 بیوشش ماند هر طایفه سخنی گفتند داشت تا دیر او را در بنای گرفته سرور روی او را  
 بوسید بعد از آن سر بکشی دست بر بانی را گرفته بخدمت مبار راجه بدشتر  
 آورد و گفت ای راجه این بر بانی پسر شد شما و زور و قدرت این را بخشن  
 باید گفت این را بوجه نیاختن به خوشحالی محفوظ و منور و مطهر و مطهر همیشه خواهد  
 حرم شکرش بر زبان مبارک تریف و توصیف این جوان بر زور و مفصل بمغرض بیان  
 آورده بودند و بیش از ملاقات راجه با بر بانی همه در خدمت گرفته بر بانی

از آن خطی که بار خسته کرده بود شرمند دست اگر در ملاقات او خبر کوتاهی خواهند نمود  
او خود را خواهد گفت چرا که در تمام قبیله اینجا در اولین مرتبه آمده سردار تمامی خانه  
را به جد شرمند اگر بخود را بنظر شرمند با ملاقه نماید البته بر زمین خود را به  
خواهد شد را به در جواب با شریک نشی جو گفت اگر شما از بنی کبینه مطلع  
نی کرد من چه میدانم او را چند آن دوستداری بخیردم چرا که در جک می  
کنکار و بدین نوزان را او باید و خود را بر پیشتر جای و آخر بدکار ظاهری است  
چون از چشم کسی را از جان عزیز تر است گشته بود هر چند باز زنده گفتم  
کناه بزرگ بر او مقرر شده بود لیکن چون شمار و او دار و در دست کنده را انداخته  
یقین از کناه او رفع شد ضرورت را با او بوجه سلوک خوب خواهم نمود  
موجب رفع مظنه را خواهد کرد بد پس را به جد شرمند را به بر باین را تا و میرد غل  
گرفته روی او را بوسید و بسیار نوازش کن و تمامی مردمان قبیله و همه  
بوجه احسن با او برخوردند بر باین بسیار خوشوقت شد و را به جد شرمند را تعظیم  
بر تعظیم نموده بخوابد در باب غدر تقصیرات خود از خدمت را به عرض نماید  
کشتن جو منع که هیچ احتیاج نیست در بیابان خبر بظواهر نماید  
آنچه گذشت بعد از آن بر که بکت را به را قدمی کرد را به او را از ارضه

و میرانی بسیار مهربانی و نوازشش که چرا که هم شجاعت خود را بکار برد و شکیبایی  
چندان تعریف آدمی که در نهایت ستودار راجه را خوشنویس حاصل شده و شکرانه  
بجا آورد و بعد از آن انبیا و پیری رسیدند تا به از و مانع بر گشت  
مهربانی راجه بسیار دین خوشدن بر آمد بعد از این ارجس را جبار و همراه  
بعد نام برکت گرفته خدمت راجه ملازمت کنایند تعریف خب که کدام  
سلوک آنها را بر نموده راجه بد شد بر کدام آمین دوستی و طریقه دلجو بر از  
جانب خود آنجا انبیا آورد و همه راجه و دیگرگان همه سرسبز و سوسوزان  
شدند و سر بلند کردند بر عمر گذشته تاسف خوردند و میگفتند اینقدر عمر با  
و محضد ما راجه بد شد صرف کردم و انبیا و بزرگوار ندیدیم و از ملازمت راجه جدا  
خود را بجا می دانستند بعد از فراغت قدوس بد شد راجه  
ارجس با بد شد گفت که بدال به پیشتر بخت دیدن شما محضوری آمد و در تمام  
شایان جایزه مان دو با سستی میفرمایند بر از آن باید که راجه از شنیدن نام  
پیشتر بر نه بای بر آمد و با استقبال او و دو بد پیشتر آمده بای او را بد شد رسید  
سنگاس او را بد و شش خود گرفته بجلای آورد و برابر با سستی و دین داشت برابر  
بر پیشتر تخت طلا آورد و دو نشاند و بای پیشتر دیدن خود شده آن آب بر

خود رخت و بهمان خود انداخت بجا چنگد که پیشتر مهربان و خوشی شد راجه  
را دعای غیر که بعد از آن برگردام از راجه داشت طلا بقدر مراتب برگردانم آورده  
نشاندند و درون محل زمان راجه را همراه ارضی و قبلیه های آبدن مجلس  
اعلیه مقرر ساختند زن ملحد یعنی برادر کلان سری کشی و سبدر  
خواهر شرکش و دو پسر و جسد و مادران سرکش کشته و کاندادی و درویش  
در همه مجلسیان امتیاز تمام داشتند رکنی دست بیامان و غیر زنان  
شرکش و غیر حکم او را بدین وزن برگشته است و غیره در مستنجا پور بودند برگردام  
زمان راجه ها مستخری آراسته جاداده و بجوی می نمودند هر چند آنها همه پانز  
وزینت راجه ها و پادشاهان بودند لیکن این نه نیست و این زینت <sup>حلقه</sup> است  
کرده در تنجیب آمدند برگردام در مجلس اندر و دیگر دیوته ها تشبیه اینجا آمدند  
در تنویر آن زمان مرد و زن قاهر به چون ترتیب مجلس بدین قرار  
مافت راجه بعد شرع و در بدی موجب بر منان کار کند اراد و او بکر جک  
بعده آن ها به خصوص بیاس و کبدال به و غیره خاصه هر دو غل کردند  
زینت برای یک هم مقرر کرده بودند قلیه طلایی بر دو کاور آن کاوان  
هم به قسم دیگر بجا می آید را انتخاب کرده آورده بودند همین طور این کاوان

هم آورده باشند راجه بدست خود خلبه را بگرفت کاوان را می دانند آن  
 زمین بکرت خلبه را نیامی نمود و در ویدی از عقب راجه میرفت و جمیع کاوان را می راند  
 و جمیع اقسام غله در هشتاد و دو روز از زراعت بدو امیندگی کرده در زمین  
 خلبه را نیام کرده بودند خلبه میخواست بعد از آن باب کلاب و صندل و عود و مشک  
 و غیره خوشبوئی را برگزیده در آن زمین آب داده برگردند بر همان از صد هزار کس  
 زیاده بودند همه بید خوان و بر نیز کار و دانا عاقل و فاضل بودند همه باریان  
 خود را چون راجه خلبه میراند آنها فقره بندی خوانند راجه را با در ویدی و عاقل  
 نمودند چون از خلبه را نیام فارغ گشتند راجه را از اطراف عالم جمع شده بودند  
 بفرستاده بایس همان زمین بکرت که خلبه را نیام کرده بودند با صد فست طلا فرش  
 کردند بایس بکرت را بکرت را گرفته بالا بر فرش طلا رفته نشاندند و  
 دیگر بکرت را بایس بر فرش نشاندند بودند بایس سوزن باطرافش  
 نصب کردند آن را بچوب طلا پوشیده ساختند بالا بر سوزن بفرستی زدند بعد  
 هشت حوض کلان بخت بود کند برید کفی با کلان بخت در دیر آن را کرده  
 مکتوبند آن را دست بر همان قرار داده اند بر آن دست را و غنیمت برنج و دیگر سفید  
 و غیره اقسام هوم کرده در آتش می اندازند راست کردند چند پوست و باغی کرده

با کینه سفره کلانید و دهنه آلودند هر چه از افام حوز دیند و آدوید هر در آن دلا  
هم میرسد از هر جنس بسیار بخت هم کردن عاقر ساختن بیاست سردار همه برینان  
مقرر کردند هر چه او بفرماید فرموده او را کار بندند سرانجام دهند در حکایت  
با کلان بنده و بصلاح و بر نیز کاری موصوفیاد او را بجای برها در درختان  
خلعت با و متعلق و جمیع دیوته با او را باغرا از واکرام توفیق می نمایند بر بزرگ  
او خایل اند می نتانند درین حکایت بکمال بهر کینه در عمر او بالا مذکور شده  
یعنی فریبست برها بحضور بکمال به غزل و نصب بافتند بجای برها مقرر شده  
بر مسند در حکایت بی برهای سازند نشاندند چند راز رکبشان را بقی  
کردند هر هم می نمودند بوجیه بیاسی بفرمانند سرانجام نمایند دیگر رکبشان  
بشت و باید لگوتم و انری و بر اشرید بیاس و پرواج و بر شوم شهر  
کهور و با سرور و بهت و کوندن و کالور و نوش بودند و چند کس از  
رکبشان بزرگ بخت آن منبعین ساختند هر کس ایشان صلاح دهند بکمال  
در در کنار جای هر هم میکنند نشسته باشند در خواندن بیدوشباری بکار بند  
نگذارند هر حرف سورا که از آدم سری زند بعل در آرند و دیگر بنوا هز و بیدوم  
دارن و امن و نباند با چند کس دیگر بطرف چپ بنده بر جهت طریقه پوشباری



از دست نه بند چرا در جگم گم گریخت بود در خواندن پید خطای بدی باید نگاه  
بدرگاه شریح عیار بجای نظر نمی افتد برای آن اینقدر تا کجاست را می نمودند راجه جسته  
شاخ آید در دست داشته نشسته بود فرموده بایستی بجای می آورد و بایستی بر راجه جسته  
گفت بفرمایند هر وقت و چاه راجه ازین راجه می آید درین مجلس از این و دیگر از این  
بنوده بند همین طور که پیشتر آن باشند بکنار آب گفت فتنه کوزه می آید بر آب  
خود و باین می خود پر کرده بیاورند راجه جسته بشنید برکشید چه گفت در شما مخدوم  
و حاجت همه کسی هستند برکشید درین کار لایق و مناسب دانند انتخاب کرده بفرمایند  
و بموجب فرموده بایستی نمایند کشش خود را بکنین و در جبهه بایستید و بر زمین  
بازنش ما بیاورید اندوده یا او که با هم سین با بر نیاشه چون بایستی باین برآورد  
نام و نبل و حج باین سدا بر که کت بیاورند او بر باین باین خود چند من  
تا مرد حج باین بر نیان باطله بایستی حج باین خود ادا و تبا و دیگر راجه را  
با اهل و عیال خود آمده بودند نام هر کدام بالا مذکور شد همین طور که پیشتر آن  
باین خود همراه کشید بکنار کنکا میرفتند سازه از نقاره و غیره و  
بکنای و غیره میزدند دختران از وجه بین و بتوده و سرمدل و ساندیا  
و غیره سازه نواخته بکنار کنکا رفتند کوزه از آب گندم می کردند و بویک دریا

فرموده دامن جامه فرو گذاشتن جوید باطله مقفه رکش بر هم بست باز در زینت  
 خود انداخته امروزش کشتید همراه رکش بکنار کنگره ی مشغول است روزی  
 بامنی حرفی فرموده بعد امروزش امتحان آن را بکنیم همین را با خود مقرر کرده بجانب  
 بامان زن دیگر از کشتید خود را از رکش بزمیدانت رفته باو گفت  
 نشنیدو همیشه با تو دوستی ظاهری نمود و مرا متب از رکش زیاده نگاه  
 میداشت حالا درین جنگ تمامی زنان را بجای اطراف عالم انجا آمده جمعی شده  
 نشنیدو با وجود نرا گذاشته رکش را با شوکت و عظمت تمام برای آوردن آب  
 با دیگر راجه های آن، هم باز زنان خود را بره بسته رفته اند همه خوش دارند و زن  
 کشتید همین رکش است نام ترا بپاس نمیکند به معلوم نیست در دوستی ترا چون دور  
 کرده است بامان بخندید با ناگفت ای باز و توجه می کوئی بجای کشتید دیگر  
 را ملاحظه کردی بامان در صورت کشتید را فراموشی ساختی در سخی دوار کابی  
 کوئی بر چند رکش از هم بامان کلان ترست ما همه او را تعظیم میکنیم اگر اینطور بهم  
 می بود بجای غم و غصه بنصرت بجای آنکه در خانه ما بچه بشد شما خود اینطور می فرمایید  
 بامان امروزش دماغ شما بر هم خورده با صورت کشتید اصلا نفس صورت  
 اواز ما بطن شما دور نمی شود در کون شده و با فصد آن دارید در میان ما

کشن جید جنگ بنجای غرض شما معلوم نیست در پیوقت کشنجه از خانه است بیامان  
 بدستگده گفت ای مازوشما خود با من دوستی داشتند اصلا حرف دروغ بر زبان  
 نمی راند ای امروز کدام شیخ را بخود قرار دادی حرف کذب گفته بنجای در خانه  
 من جنگ از ی خود غماش کنی باز گفت ای همین ساعت شما را بار کنی در مجلس  
 جد شتر ملاحظه کردم باز دیدم بر کناره آب کنگ در بکجه مادر شما بدو خط  
 شما را با مصغه رکنی عقد بسته کوز در بر آب از کنگ بر می گوید مادر در غ  
 کو میفرماید خود اصلا دروغ نگفتم اما خود بفرماید چون سب کشن گفت  
 ای مادر و در نشستر از شما کسی خبر نمیداند گفته خبر برادر نظام  
 بچشمانی نه بنید تیز و تبدیل دران بچگونه در آن راه نمی یابد است بیامان  
 نیک میدانند از هیچ نامشام از خانه بر نیامدم حالا برای گرفتن آب  
 بابت بیامان باب کنگ میروم انگاه کشنجه بابت بیامان بصلی تمام  
 برآمدند ماز و از انجا بنجانه خاموشی از زن دیگر کشن جید به رفت و خرفی  
 بابت بیامان گفته بود و گفت جامع منی با اتفاق کشنجه از خانه برآمده  
 خبر در در خانه است بیامان به مادر گفته بود همانطور مادر و کار خست  
 ماز و اجرت بر حیرت افزوده مادر بنجانه دیگر زنان کشنجه به فتنه همه با کشنجه

مشغول بکار و بار جای خسیدن و جای خوردن و جای بازی با کرده مشغول بکار  
 ملاحظه می نمود و باز در این حالت جرت دست داد از آنجا چون بمحل رسید  
 آمد کشید را و دید در مجلس نشسته و کار و بار یک پوچ مشغول بود و با ارادت  
 همین قسم برداشته و کارهای دیگر ندارد بلکه برای آب بنگاهم گرفته باز و بسیار  
 متوجه نشسته و گفتن جید با بسا و کشید را در احوال و برینانی خاطر دیدیم  
 کرد بطرف باز و نگاه خود اشاره بد نشستن فرمود و نشست لیکن از  
 باطنش باز و بر طرف نشسته چنانچه پیشتر مذکور آن خواهد شد چون بمردم و زنان  
 کوزه ای بر آب می نمودند از آنجا نام زنی از پشت رکبش کوزه می برد  
 بر سر رکب نهنگ گفت ای رکب چون تو جای با کلبا بر روت خود می انداختی نگاه  
 میکنی اما بسیار کران می نماید و آن را دور می ساختی حالا چون سب را کوزه  
 آب را از کران باری بر می داری سب را خواهر کشش جید باند و بانه  
 رکب پیشتر گفت ای رکب کشش جید کوزه کور و من را برداشته را برداشته رکب نشان  
 روز اینان را بر می دارد چرا که صورت کشید عجبی در رکب کشش همیشه  
 چنانچه روزی رکب کشش شکر کم خورده بود در بارش با کشش جید چندی  
 با کلبا افتاد و بعد از آنکه با رکب کشش آب چه قدر بار خواهد بود و تواند

برداشت بعد از آن چه مردمان و تملک کنند می آب انداخته بر کوه همان  
 کوه با سانه ها و کوبند و پیش پیش انداخته می آمدند و سعی می نمودند بقدر  
 راجه چند شتر آورده راجه چند شتر فرمود تا برای هر کدام لباسهایی فاخره  
 اذان جامعته را آب آورده بودند حاضر شدند همه کسان را از زمان  
 و مردمان خلعت های فاخره پوشانیدند و جامه های گل و گلبره نفیسی درون  
 هر کدام انداختند راجه بدست خود یک یک میره جان هر کدام از آنها می  
 بعد از آن فرمودند از جامه های خوب هم کتفه بودند انشی افزوختند انواع  
 خبره در آن آتش انداخته هم می کوند نگاه راجه فرمود تا هر کدام از برهمنان  
 خیرت را آن را بپزدان و چنان می گویند بدینند برادرانی و خویشانی راجه دیگر  
 ملازمان خوار و از جواهر و اقمشه و قیل و اسب و گاو و غیره آورده بودند ظاهر  
 ساختند آنقدر به برهمنان را مستحق بیک بودند رحمت بود از آنها به خوشام  
 گشته دعا گفتند گرفتند بعد از آن صندل طلا آورده راجه را بران چو کی نشاندند  
 و لباسی بدین راجه بر آورده آب بر سر راجه ریختند بعد از آن اسب یک آورده همان آب  
 را از غل راجه چند شتر مانده اقامه بود بر سر آن اسب ریختند بعد از آن اسبی  
 فرمودند که سر خود را بالا برداشته چنانچه کعبه در نگاه سر میاراج بخیر منظر غرض

نقل برادر خود را در مایه جدشتر بطریق مقرر بود و بسید عالم نجوم  
الکونجوم حقیقی را که از نقل بدیدر اطلاع بنوده او اکثر اوقات از او از  
غیب مطلع گشته در خلق ظاهر می نمود خبر را از او می گفت همان بعلی آمد  
چون اسب دهن خود را کشم سر بالا گفتا گفت در مد ایند اسب جو  
سر بالا میکند هم دانستند حرفی غیب را آید یافته باشند گفتند مطلب آن را  
بیان نمایند بایست این اسب چیست نکال مکتوب در اسب اینطور مکتوب در اسب  
در درجه های دیگر میکنند اینهم در شرک میروند من از درگاه کار ساز  
حقیقی اید و ارم از سرگرم بالا نروا هم رفت اسب تا امروز زفته باشد  
چو آنکه راجه در بزرگان دیگر چون شری کشن جو و دیگر راجه های دهرم انعام  
کلیک جمع گشته خد صا شری کشن جو در جاک دیگران حاضر نموده و کای  
اینطور نشده سب در خود دولت و اقبال شری کشن جو در آن جاک حاضر  
شده باشد مگر آن انواع دیوته در در جاک فرستاده اینطور هم در جا  
حاضر نباشد لکنیم خیالچه درین جاک خود دولت سری بکوان کشن جو حاضر  
سب بلکه خود صاحب ند بهر و مشورت جاکست در هیچ جا نبوده ازین جهت  
مرتبه خود را بالا نریم هم اسب این طور بعد از آن در باب غل جدشتر

هستند و هوم یکیش شمشیری دست گرفته دست بهم سین داد و گفت  
 باین شمشیر این اسب را بکش چون بهم شمشیر گرفته دست بلا کلاه  
 شمشیر برون اسب بر بند و هوم گفت ای بهم خط خبر کنم تا من این  
 اسب تک ملاحظه کنم و هوم نزد یکسب آمده کوشش اسب مذکور پیشبرد  
 ناگاه شبیر از کوشش او در وان شد مردمان ایران شدند و این را زبانه  
 چه باشد و هوم با بهم سین گفت ملاحظه کردی که این یکسب گاه سری است  
 شکر سری میخوان صاحب قبول افتاد حالا بکش بهم سین شمشیری زد و  
 اسب را از تن او جدا کرد چون سر از وجود اسب جدا شد بجانب آسمان  
 میرفت رفته رفته از نظر غایب شد بدن عیالجا ماند کشتن جیو و دیگران  
 آمده شکم آن را بشکافتند و و شیخ از شکم اسب بدر آمد و در روی کشتن جیو  
 فرو آمد بعد از آن چون شکم اسب را میبندید چ خبر در شکم آن اسب کسین  
 بنود سری کشتن جیو بر او جدا شد گفت من این چنین پاکیزه دیدم ام  
 پاکشتن جیو گفت به بین اسب پاکیزه من حالا ما بوجه یک معلوم شده  
 در این یک در بارگاه قبول خاص سخن قبول افتاد بعد از شکافتن  
 شکم اسب تمام کوشش بدن اسب کافور شد باین اسب را در کف انداختند و

آتش خلق آن کافور را بموم کرده گفت ای اندر بگردان گوشت را که کافور  
شده است در بنوت اندر با جمعی اندر دونه با آن مجلس در آمد همه این مجلس  
بنوعلم اندر بر خاستند اندر در خدمت بیاس آمده آن گوشت کافور  
شده را از کعبه بیاس گرفته همه دونه با موافق همه هم قیمت کرده دادند  
از آن موافق همه اول به کشن چون که را بنده خاچه کشن جیو قبول که هر دو جیو  
بر منجاست کو با هر خوشحالی گمان میرود نگاه کشن بر خاسته راجه جد شتر را در  
بغل گرفته گفت ای راجه جد شتر قدر خود و مراتب چک خود را دانست ای راجه  
سر انجام این چک غیر از رام چند و دیگر را نگویند چک خود را بگفته شکر اندر بجا  
آوردن لازم بود که را چقدر را در چک خلل بسیار از نو کشن فرزند آن او را  
بلا نمکورش بنایت رود و اندر از جای خود جنبه شما بر جای خود نشسته  
ماندند چک شما بخیر و خوب سر انجام یافت بشما مبارکباد حالا نام شما تا انقراض  
زمان خواهد ماند و تا امروز در عالم اینچنین چک بچک نکرده راجه جد شتر گفت  
چک شما بخیر و خوب سر انجام یافت بشما مبارکباد حالا نام شما تا انقراض زمان  
خواهد ماند و تا امروز در عالم اینچنین چک بچک نکرده راجه جد شتر گفت  
چک خواهد بود ما را به کار و هیچ در منزل تر از آن بزده بند بود و غنا با



غالباً بیشتر آمده کشن چید گفت که ای راجه حالا شما بر خیزید و بار غل  
 کنید در باب سرانجام یافتن این جگه بجز و خوی سرانجام یافتن و با انعام رسید  
 باز شد نه کار سار حقیقت بجای آرید انگاه شنبه با اتفاق همه راجه و دیگر بیشتر از آن  
 چون بنشیند و دهم و غیره از نامهای هر کدام بالا مذکور شده راجه جد نشند را با  
 در و بدی غل گناهند او کوه آب بدست بکمال بر کشته دادند تا او  
 بعضی اخسها بر آن کوزه خوانند آن کوزه را بر راجه و در و بدی ریختند اینم  
 در بندوی آبشکه گویند بعد از آن دیگر بیشتر از این طوره بر آب افشان  
 خوانند بر راجه و در و بدی انداخته راجه از غل فارغ گشت بعد آن او را  
 بخت یک آورده بودند از هوم کردن آنچه باقی مانده بود آن را با یک سده کله  
 راست کردند همه با مردمان حاضر اوقت یک یک بر کدام از آن دادند و مردمان  
 ما بشیاق تمام میخوردند آخر همه راجه جد نشند خود گرفت و بموجب فرموده بزرگان  
 خورد انگاه حکم فرمود تا نهاره و نغیر و یکبار و ج و بوق و غیره سازند و در بند  
 بنوازش در آرند همه مردمان قبیل و خویشان و دیگر نجو شعی با تمام مبارکبا نصند  
 چرا که کسی سکوت نکند راجه انطور که عظیم رعایت هم کلان به باب  
 سرانجام یافتن خدص اند همه بیشتر آمد و راجه جد نشند را قدوس کوه دست برد

تا دعوی نمود برای راجه شکرانه در باگاه بر پیشتر صاحب بجای باید آورد و جوار آن  
روز باید فرمایند و چون بایس فرموده بود اگر بکشید باید نمودم رفیع کنایه  
نمودم تحصیل ثواب کلان خواهد شد شما در جواب بایس فرمودند این یک  
راه و صنایع هم خیل باید هم نکردی شجاع این خود پرسیدی نمی غایب نه آن سب  
بجنگل رفته عبادت و ریاضت بکنم و شاید بین و سیده باعث نجات  
از کنایه پانزدهم نبه در خدمت شما عرض کرده بودم در جنگی بر افکار میماند  
همین کار فرمایید شدت پد از هر بانی سری بکلوان صاحب و یک شب شما  
مانجام خواهد رسید شکر مبارک حقیقی در حسن انجام رفت و با ساند انعام یافت  
شتری کشی جید بطریق طراف با هم بین گفت در تو در بناب چه مبالغه میکنی  
و خدمت راجه خود نمودار می نمایم از من چنین و چنان گفتند و کردم گفت  
مطلب خاص تو در جنگ انظار نبوده بجانب کنایه و ثواب ملاحظه میکرده باشی چنین  
در چون جنگ غلبه شود البته چند روز خوردنی و از قرب امداد خوارم یافت خود بخوین  
مکنس اولاً برای اسب بکلیت بایس رفتی بر که کتب و بکر کرد که را فرمودی تا  
انها قبک کردند شما انجام رفته کدام کار نمایان کردید در کالا در خدمت راجه جید تصدی  
جواب و سوال شد بعد از صلح انجام بکنم بنای طعام و سراب و انواع میوه

شیرین در خواب هم ندیده بودی نوش جان کنی همایش پیش آمده مجبور  
خود ظاهر نمودی دیگر از جسم را با بر باین کارزار افتاد باری خود بگو از اینجا برای کرام  
هم رفیع می دانست از این بعد از رفق مردم به صلح کار بر می آید بعد صلح خود دنیست  
خواهد افتاد چنانچه بین مردم تراویم دیگران را از جانب بر باین طایفه آمدیم گفت  
ما را در خدمت شما نمیرسد جواب بر حرفی بدیم لیکن فرموده خود را خود انصاف  
فرمایند بعد از صلح جنگ بر باین بند پیوست است بر کافش شمس اوست اندوزد  
ما را بر فور فرمودید همه زمان را گرفته بستن پور بر وید و ما را کرانه تمام به  
در زمانی انکار مگر شخص دیگر بدینست که شنبو مار تجرید نموده بجانب خانه می  
حالا آنهمه غبار از خاطر من رفته چرا که از بون ما شما کرسنه می مانند چرا که خوردند  
دیگران معلوم و حقیقت کلان به شکم شریف شما را درین مجلس شیرین فرستاد بکمال  
به رکبش حاضر است او خواهد گفت بکمال بدانت از آنهمه طرافت اینان بزم  
خواهد افتاد او بشد سینه نموده باسیم گفت در نورین باب چه مبالغه منجایی  
کشن جودا کلان به شکم از من پیوسته است بر بر سر از برادر خود از جسم را نمیرسد  
جنگ با نه چون از جسم بر کشتن خوشن و او ستادان دل بر هم آمد در آن وقت  
کشن جود مبالغه بسیار کرده گفته بر پرور از جسم را محاسبه آورده در فضا نشاندند

اورا بچہ نشان خاطر نشدہ بعد از آن کشید و ہن خود را و اندوہ نمای خلقت و  
آسمان و زمین و کوه و دریا و غیر آن ہمدار بہن و شکم خود نمودار سفت چنانچہ  
ایہم مذکور در حکیم برب مفضل نوشتہ اند و نیز جسود و عاشرت او ہم واقف است  
کہ ہمین طور در ہن کشید و روقہ از خود دکان دیگر جسود و عا ہر نمودند  
پس نوکچہ خودہ سب جسود و چربہ در دست گرفتہ نزد یک کشید احد از  
روی دہشت گفت ار روی خود نما و ہن را و انکم انچہ دکان مبلو بند است  
سب ما دروغ کشید بجا بست ملاحظہ مند شدہ ہن خود را و نمود جسود و عا  
روی زمین و آسمان و ہر چہ در خلقت است بلکہ ہمہ خود و کشن جود در دہان  
کشید از غیبی کل نکلز سب ملاحظہ کردہ بود این ہم در میان ہار تہ مذکور  
شدہ بکہ ال بہر کشتہ گفت ای ہم انطرفیاب انجرف از بنی بابت نیست  
کرسے در نیاب کشے بائی مانہ بچہ بگفت و شنید کسیہ تعلق نہ دارد  
جنم ار جمن رسیدہ این حرف خبر معلوم نکشت کہ بکہ ال بہر کشتہ چہ از خود  
قرار دلو نظر لفت اینہا بر ما خواہد افتاد و چہ فعل از و شدہ آن را مشر و عا  
ظاہر نمایند جنم گفت ای راہ چن شانزدہ ہزار و یکصد و ہشت زن در خانہ  
کشن جود قرار یافتند بکوزر بستہ در آن روز عروسان شریف و غیرہ

- حوز دبا بخت خرات بجا بند همه زمان کشید ساز بختی ای آن روزه مرتب  
 ساخته خدمت کشید آوردند و گفتند هر کس از اینم ساز بختی مینویسد بهم  
 کشید تفکر نه آن فرموده از روی آب در بار محیطه که پیشتر است بزرگتر  
 را شما همه گرفته در خدمت که پیشتر بود اینها گفتند در بای محیطه در میان  
 کشید بان بخت کشی ای آن روی آب این محیطه رفتن بسیار محال و مشکل  
 کشید گفت در چون شما کنار دریا میرودید بر یکدیگر بند اگر کشی نزد یک  
 زن به از خود و از بختها نمیرود و با یک کس صحبت زنان خند میدادند و گفتند  
 در باین حرف باین را میگوید در در آب غرق شوند چون کشی بسیار مبالغه  
 کرد اینان رفته همین طور بدریای بی هر کردند در بای محیطه از میان نجات شد  
 اینها همه بختی آن طرف رفته که پیشتر دیدند در متغی بعبادت است به نور  
 از وجوه ندارد چون آواز غمها ایشان بگوشی که پیشتر افتاد چشم و انچه  
 گفت در شما را کشید فرستاد است باری یک گوشه و بن خود که باین زحامی  
 حوز دبا در دین او غایب شد معلوم نداشت که کجا آمد و چه کسی خورده باین  
 گفته در حالا بخانه خود با برود ایشان بایم مشورت کرده و به کشید گفتند در چشم  
 کشید خدمت شما فرستاد حرفی برای دریا بطرف پیغام گفته بود در او مایان راه

پرده ناهنجار شما آمدیم حالا بهر طریقی از فرمای آنچه بر ضمیر خورشید نظر نموده  
فقد حکم کنید که به سبیل آن نزد دریا پر محیط گذشته خانه خود را بر رسم کشتی  
نفت در خوب اگر بر فرموده کشید در با شما راه دل بس از زبان مایه  
یکوید که فلان رگبسته اگر ما در هم نخورده است این سخن راست و درست است  
ما بان را راه به ایشان باز بقاه قاه خند بدند بر قدرت دانای حقیقی  
بر ساحل دریا رسیدند آنچه رگبسته گفته بدو یا گفتند دریا بدستور از میان  
فکشد بخنجر از دریا گذشته خدمت کشید رسیده حقیقت طریق  
راخی هر کرده استغفار کردند و باعث این وجه را از شری کشید رفتند  
در خواست کردند کشید چنین طور دارد و مدار کرده را ز پنهانی خبر از کار  
چنین گفت که حقیقت بکدام بر پیش را فی طور بهر آمدیم بر قفسه تازه چشم  
سیم را به را میا که گفت کشید بطریق طرافت سخن را در بهور را به گفت  
سیم در خدمت شما حرف گفتا خانه میگوید چرا از شما هم باو نظر خانه میگویند  
الا ما بان را هر چه بهتر است باینجه شما نیست بعد از آن گفتی با هم عروسان  
خود و دیگر نه شبان و خوششان خود اظهار شد و ما نه بد و خوش شما کرده  
اسباب و منافع بسیار به استخفاف بخش کرده که مبارک حقیقی فرزندان

ما را توفیق کرامت کرده در اینجین کجی عظیم کردند و آن همه مقبول درگاه سری  
 بیکوآن شدند و اسبابی را برای بوم آورده بودند از بوم خبری را پس مانده  
 بهر برهنان بران خبر مطابق بید خوانده همه را یکباره در آتش انداختند  
 بعد از آن راجه جد شتر بر خاسته در برابر بیاس آمده دست بردست  
 نیمه بایست که گفت از زبان ندادم در وصف غایت شریف غایم باد خواهد بود  
 را اولاً چون خود بدست برای یک کردن فرموده بودند را به سر انجام انبسط و یک  
 موجب فتح کنایان نخواهند شد بنده کار سخت و مهم دشوار دانسته بر رفتن  
 حوا و جنگال فصاحت و زبیه به در آن وقت بدولت خود ما را دادید  
 بوجیه مندرجه مانده تا امروز خود را در محنت انداخته تمام و کمال سر انجام دادند  
 از اینجه توبه شما انعام یافت بیاس گفت ای راجه جد شتر تو خلف رشید  
 منی ما را به جهت غمخواری شما کردن لازم است است عذر خواهی بچه  
 باید که در بیکوآنه دانشنا نمائند ما خود بیست نگاهداشت سلسله خود خبری  
 را بوم احسن ملاحظه میکنیم آن را دلداده در سر انجام کن سعی بی آرام صورت  
 پذیرفتن بدست فخر حقیقت است که بکنیم اینقدر میدانم در هر کاری را  
 کشیدیم به جهت توبه و پیرانی خود را از شما درینج نمیکند و البته ما بایست ما انعام

میرسد الا ما خودی بین کاره اند واسطه پیش چشم مدار کاموسر برای داروگر  
همهات بسبب شغف است در مشکلات تمام عالم و عالمیان را بکلم نافذ سرانجام  
بنمایند خاطر من هم از جانب نیست بخت تو شجاعت برادران بود باستان  
خونکها بداری کشید بواقعی جمع همه نیا بران این حکایت نمودار کرده بهم ضایحه  
میخواستم بر از ان سرانجام یافت راجه جد شد می گوید مالباطاف شریکش  
در غایت شما محض بود و نیکوای مانا انقراض عالم است بعد از ان راجه دانا  
آبادان و مام و ضایع خدمت بیاسی بیشتر بطریق نذر و جا بر گذارند بایک  
گفت ای جد شرتو خود میداند هر مارا با سباب دنیا تعلقی نیست اما اگر من  
قبول نمیکتم البته خاطر شریف منقطع میشد از قیاس این هم نزاده بیت ثواب میشد  
بیاسی از جد شرا بنده نذر و نیاز گرفته در همان مجلس بحضور جمله من رسیدند  
به بر بنیان دست بدست بخش گو بعد از ان راجه خدمت بعد از این پیشتر  
تشریف آورده اند بعضی نداشت و آن خود شما هزاران هزار ملاحظه نموده  
باشند بعضی بر طلب و التماس بی توجه فرمودند اگر این اسب درانی در نظر اید  
در خدمت شما هر گاهی دنیا و مافیاء را ترک دارید خبر چطور می رسد ایشان  
خود منور شوند شما را ثواب دینا و بر دو کسان و از مرد و خود بگویند این اند



چرا که در کتاب بید و بیدان و دنیا در حکیم بزرگوار مذکور رنزد و کمالک  
 معنی سنج شده یعنی آن هر کس در آن نگاه بکشد و از ثواب بیاید باشد  
 نگاه لایق و بدار معشوق حقیقی میگوید و در نظر مالاتی چه بزرگ کرده درگاه  
 آفریدگار هستند بر روی دنیا و اهل دنیا و نگاه و ثواب ندارند باین شی  
 هم تشریف آوردن شما منتظم نیست سواي این برشتی و هر طریقی را در بخیر حکیم  
 بر این شما برابر نمیکنند تا بران همین وجه مقرر ساختیم در محض برای  
 سرافراز کردن بنده تشریف شما به عوض آن هر قدر خواهی در میکنم  
 غیر از تشریف که پذیرد دیگر حاصل نیست شما را تشریف بکوهان کویا برای  
 همین آفریده است در شرف روی میدید بخانه او تشریف فرموده او را  
 سر بلند و سرافراز دارین میسازید حالا از قدم بنده شما توقع دارم  
 در بخت رفیع کنایه این جا بودم از همه کنایه از یافتن و دیدار تشریف  
 شما با کشتنم از توجه و عطف شما این یک در بارگاه آفریننده حقیقی  
 قبول شوق دیگر انعام است در چند در عالم شما را هیچ امری بر روی  
 نیست لیکن در بندج سعادت قبول به بند روی میدید بعد از این راه  
 چه شد که از ما بسیار بخدمت در کیش بزرگوار اند که بعد از گفتی

بدین شهر مارا سحر و جادو نمایند در آن کلد و بار دنیا کند نشسته گوشه حواری  
بگرفتند قناعت و رزبه ام اینچه در بن دادی چهار کلمه اگر بگویی در اند  
ما گرفته بر کسی در اینچه پدید یقین بدانند در این ضاع از بن بانیست  
هر کسی بیکر این بخش کند البته همراه او در عقیق بکار زار و نوشته می آید این معنی را  
از بیاس تحقیق نکنیم در عین طو رست بابویم دیگر نکنیم برای خاطر داشت تو  
بوجه میدیم در غره آن بن بخش و ثواب تو صد چند ترا حاصل آید بر بمانان  
طالب اموال بودند بر زبان خود گفت در این ضاع را بشما دادیم از چهار راج  
در خواست کردم در راج بدین شهر را از بن ضاع صد ثواب حاصل کرد و بر بمانان  
باشنایان بنفوق خود در آوردند بعد از آن راج بدین شهر بآن کسان را در سوم میکردند  
و جمعی از بر بمانان در در خدمت حکام فرمودند بر یک یک از راجه و یک فصل  
وده اسب و چهار من طلا و صد کاوشید و در در شایانهای آنها را بطلا گرفته  
بودند و بای باران بفره خیالچه در رسم مقرر است دو نیم اثار مر و ارب و چهار  
چهار غلام عاقل بر بر بمانان در مقرر بودند مطابق ضابطه دادند و ب  
بر بمانان نصف از آن بخش نمودند بعد فراغ از وضعیای بر بمانان بخد مت  
راجه با آمده اول بر یک غنچه خدای با کرده بر ضاحوی و لهای هر کدام بخش

ساخته بعد از آن بر ابراهیم و بر ائمه کلمه بودند هر یک هزار اسب و  
 مد فیل و یک گورو و شتر و دالک و زمان داده و هر یک پیری در  
 عروس از وجه زرینه و جواهر آید و دیگر لباس های فاخره کند و این بعد  
 در قبیله خوف بفرزدندان و خوشان و فرزند زاده و سایر دوستان  
 هر یک دو برابر آنچه بر ابراهیم داده بودند بعد از آن او به برادران کشید  
 همه قوم جادوان بودند زیاده از مراتب دیگران گذر این خدمت  
 کشید آمد گفت سخن همین است از زبان برنی آید و چند سجده ایام  
 از بن بابین خبر را ملاحظه نمائیم در خدمت شما بگذرانم کارها را بطیفل  
 شمار ما میر آمدند اگر آن را شمار کنم دفترم باید خجسته در بید بودن در  
 دفتر ما تصور باید نمود و افاضت اگر خدمت شما عذر خواهی بکنم در شمار ما  
 پیچونگی ما کرد بدو سخن ما را با لاس خند نیز گنجایش ندارد و چرا که طریقه شما  
 نقر است در هر سبط ظاهر و باطن با عشق و درست و راست شمار باید بگذرد  
 اصلا او را نمیکند آید سخن او بر زمین افتد در من و در ویدی اکثر جا شما  
 یاد کردیم انجام بده تا فرود توقف حاضر شد بد آن کار را بوجه در دلخواه بود  
 بر انجام داده ما بفرام رسانیدند عرف و در و در اندک نمیدیم در همین در یک

اول کار بیاسی است که در حکمت شنیده است و مشکل کاری دانسته بر من  
صوابی بگویم و انجام یک اصلا در قیاس و فهم مانعی آمد در بیاسی موقوف  
در خواه نخواه فکر که بکنند در آن وقت غیر از یاد نمودن شما خبری در دست  
بگذشت هنوز خواش باطنی من بر زبان نرسیده بود در پستی بود  
آمد پیشخص مال بر شرف آوردن صاحب آنچه دلخواه با آن کس ملک است  
غم و اطمینان بعد از آن در خدمت شما شرف کشیم مال بر یک کردن آنجا  
تا بهت قدم فرمودند در سر انجام آن کمر همت بر بستم مال مفرد گشته در این ملک  
کاری است بزرگ و اندک ممکن نیست در صورت سر انجام آن بر آمد لیکن  
آنقدر بعد از آن در کاری را ایشان خود معاون بنمود البته با نجاح میرسد  
دانستم هرگاه اینچنین است ما خود نمائیم یا خواهم بود چو ابایی بکنیم نیم پس از آن  
شما خود خبر نظرافت و اکثر درشت با بیم فرمودید او فرمود شما اتفاق  
بیک شکون سعید فهمیده ملک خوب با رفتن خود انصاف فرمایند بر بیم و کمال دوستی  
خود در سالان کار نادیده با اتفاق بیک ملک خوب با بس و در بر باد شاه بزرگ  
فنی باشند این همه ظل مریاند و نوازش از خدمت شریف بهر بعد از آن  
در از جبهه بر آنکس با اسب معین گشت خود بدولت و انقباض شما بود

و در کمال شکر و ادب پیش آمد بنده خاص و برحق سید سرانجام دادید  
 تا رام اطلاع بخود و چون همیشه شمار در سبنا پور ملاحظه میکردم بعد از  
 آمدن از جنس مطلق شدم بنده خاص شمار در سبنا پور بند و نکاح با ارحم  
 و اب به حال ما را افتاد و اعتمادی در خدمت شریف اولاً به  
 صد چند از آن در ترقی آمده جز را میخواهم از نظر سعی بکند و نام آن خود  
 در فرست نمیکند و بالفضل این ملک محض نبوده شما بخش انجام و این  
 نیکو صورت پذیرفته تو اب با کمال این را بخش خایب بزرگش کردم  
 شکرش جو ملک آگاه و دانای اسرار و رموز بیاید است بچندید  
 گفت که ای راه تو خود سپردم هست یعنی جز را خلاف ضابطه بند از  
 زبان تو چون براید هرگاه من حصه خود را بیکه گرفته باشم چه لازم است در  
 حصه دیگری شرکت کنم تو اب حصه شماست هر چند از دادن تو اب  
 بطریق جو کس دهد و بهم نری خود بکنم حصه شماست از مبارک حصه  
 میخواهم که مشکوکاری به آن بکسب غیر آن از دیگاه خود کو بکسب شما نادر  
 یعنی طوره در میان راه بکسب نادیده مانده اند اگر بکسب خود و در بالفضل  
 اینجا به شکر شمار از کار و بار و روزی و لایب و غایت حاصل نمایند دیگران که

بطریق همایند آمدند و هفت خوشه و رخا نمایند بعد آن اطعام بکند بکر مختار  
در وقت آنچه باشد میان آورده خواهد شد راجع به طلب محضه فرموده این  
بر غمان و طعمی از دست میا کرده شایسته رفتن بخور اینا بجا  
حکم مبارک جد شریف در بیم او تبار بعد بیم بر غمان راجع کرده در ظروف  
طلا انواع اطعمه و خوردنی های گوناگون پیش آنها آورده و اکثر یکیش را  
در طاب و خواه تانی طعام و اسباب دیگر بود و مرغ و آب و مدعیات همه  
حاضر شد همه بجهت خود خورد این در سبزی شکم همه را دست دلو را به جد  
حکم نمود در ظروف طلا و غیره آنچه در آن طعام و نوش جان کردند آنهم ظروف  
طلا و غیره تا بنا بپای بر غمان و دیگران و آنرا برید بر غمان و خوردند کان  
دیگر همه خندان و خوش و شگفته و خرسند شدند گفتند بیشتر اگر جک داشتند  
بکنیم اینطور دستور جک از ما به جد شریف در دنیا مقرر و مستقر خواهد بود  
جد فراغت از طعام همه بر غمان باین دادند انگاه در مجلس نشسته  
در بوقت دو برهمن یارم خلیف بر جند خواستند بکند بکر صلح نمایند بیشتر  
نکست از کار خدمت کنان در خدمت راجع جد شریف آمده گفتند راجع  
راجع جوید بر درم بهی ملاحظه کرده بفرما حق بیا نکت راجع گفت این

تعلق بر کیشتران و بر همان است ما را نمیرسد و محض در بر همان و بزرگان  
 مثل بدل ال به و بیاس جیو و دیگر داناان و اسرار همان سخنی بگویم آخر کیشتران  
 برسیدند و معامله خود را ظاهر کنند یک از این دو گفت هر من ازین بر من  
 زمین زرع فریده بوم چون در آن زمین خلبه را اندم خوانه غیب از میان  
 زمین بر آمد برگاه از دست این شخصی زمین فریده باشم و قیمت هم از زمین  
 شده بده خوانه بنی نمیرسد اما نت فاوندست چو در پای خوانه را باین عاید  
 ناسم دیگر گفت من زمین بدست این شخصی خود قیمتی بر چه از  
 عمل و فعله انجام بده از تصرف من رفته بر فزونی است و از اینجا بر آمد ملک  
 آن کسی بنی نمیرسد هم کیشتران حقیقت ایشان فهمیدند بر درستی و راستی  
 نیت آنها بخشن و آفرین گفتند و با هم ظاهر نمودند و اینهمه راستی از برکت  
 راستی نیت مبارکه بدست بعد از این شریکانش جیو صاحب عادل و  
 منصف مقبل است آن بر دو بر همین را طلبید گفت امروز روز خوشیاید  
 و جشن است کار و بار و امور ملک بر روی کار نه شما بر دو بعد از سه ماه دیوان  
 خانه مبارکه بدست خواهد آمد مبارکه بدست شد شما را کوناه و فیصل خواهد شد  
 بر همانان بخانه خود را برقت مبارکه بدست کیشتران و بر همان در مجلس حاضر بودند

نقصد در قضیه آن مرد و بر همین را چراستخفی نکردید و ناخفی در میان همه بیکدیگر بکنید سر  
شنبه صاب من گفت در من ایشان را بوعده سه ماه رخصت دادم چرا که بعد  
ماه کلیمه شروع بشود و راسه دو بابت کم خواهد شد چون آنها در آن وقت  
پیش شما میاید نصف مال از آن جمله بر دو قسمت کرده خواهید داد و آن در غیبت  
تمام خواهند گرفت حالا ممکن نیست در آن طرفین راضی خواهید شد چرا که طرفه  
کلیک همین طور است ظلم و تعدی بسیار و زدن قطاع الطریق برای اندک  
متاع مردمان را خواهد گشت شراب و قمار در خلعت شایع خواهد شد شراب  
حاکم این بن سخنان خارج شده راه را در میان حاضر بودند گفتگوی جنگ  
از جبهه بعد از آنکه اشتن اسب کرده بام مفصلاً میگفتند آفران همه جنگ خبیثه بانی  
را ببا بتوفیق کرده از بکدالی بهر کیش بر رسیدند و شما بر دراز سبند بسیار  
مبار به را ملاحظه کردند اینگونه جنگی بر بانی کرده جایی دیگر یاد دارند کیش  
بکدالی به گفت در جنگ بر بانی با خود حاضر نبودیم لیکن در جنگ بود کیش بران  
راه را چند جبهه را با شتر برام بر خود کرده بودند حاضر بودیم و صحبت این جنگ  
شنبه ام بمقابل آن جنگ می نماید بعد از آن در آخر مجلس همه راه را خندان  
خندان و شادان شادان بخاندل خود رفتند همین گفت در روز دیگر شتر کیش



جواب من از راه جدش رفت شده منجه دوار کاشته همه راه مذکور  
 سنگ و گچیت مبارجه جدش گفته گفته بخانه های خود رفتند چنین راه جنم  
 گفت ای چنین اینکایت حکایت بر کسی مفصل چنانچه بد گفتیم بشنودیم نام  
 اشמיד حک بیاید کویا هزار کاوشیدوار به بر پنهان خرات کرده اگر کسی  
 اینکایت را نقل کند او را اسپان و در بسیار حاصل شود اگر فقه خوان را کسی خبر  
 از فضا بداند او هم صد چندان ازان ثواب بد هر کسی از اینکایت خبر ناس  
 و بهیم شده تا عایت آن را بچند دهاس ملاقات نمودند بهانی نیست اینکایت  
 نماید او اصلا از جنکیت بمبت بخورد و او را اولاد و فرزندان روز بروز  
 افزون شود اصلا بدی از او ظاهر نشود تمام شد چنین برب از جمله نژاد  
 مبارک است آن را اشمیده برب گویند غرض نقشه است از ما باز ماند  
 مبارجه جدش اشمیده حک کرده است بهی را غنی بنیم بقای  
 شریکیشی بمنه ترجمه گویان مالا

بسم الله الرحمن الرحیم

این نسخه گویان مالا جواب و سوال شری کرشی حیدر جن را شکید و مبارجه بر پنهان  
 بگوید یک روز راه بر پنهان از شکید و پرسید آنچه از جن از شری کرشی حیدر

پرسیده بودند و از شنیدن آن حکایات دل را طراوت می بخشید و تا سحر  
اندرون را دور می سازد و چون چراغ دلمه از شنیدن آن روشنائی حاصل -  
میکرد و غذای با بر طرف می شود هر بانی فرموده باین مفضل بشدم شکید بسیار  
خوش شده گفت // روزی شری کشن جیو بوقت صبح خانه ارجی نشریف آورده  
خبر یافت که ارجی در خواب است از شنیدن این سخن شری کشن جیو میخیزد  
بعد از آن صورت خب خود را بنمای ارجی را در خواب نموده اند و دانست  
که کشن جیو خود بدست نشریف آوردند و زود برخاسته با استقبال  
آمد با داب بند که دینار قدیم که مبارک جادو را بر او کرده است  
اتماس کرد // از نادانی تقصیری بود و از این آمد آمد و از فضل و کرم  
از جناب علیه هستم که معاف نماید شری کشن جیو بار خسته ای ارجی  
تو عقل و فهم و فراست داری اینوقت در خواب نریا بستم و منعی موجب عجز  
کرد بد و افسوس می آید // در بنوقت بیدار بودن و بنجاب رفتن چه بهتر و چه  
آدمی بعد از انقلاب بسیار ممکن میکرد و اما از کردار نیک و بدی خبر ندارد  
نقد زندگان را خود را در می یازد هر کس // بوقت بر آمدن آفتاب و غروب شدن  
آفتاب در خواب میگذرانند مدتها در غدا ب گرفتار میماند از عقل ندانست  
// در بنوقت خلع میکند ارجی سوال کرد // ای مبارک آنچه کردار نیک و بد است

نه آنچه خلیل نشان دهند موافق آن عمل نموده آب کشن جو فرمودند ای ارجیه این داستان  
از تو مخفی نباشد این خفقت را فرستگان در میانان نمیدانند پس کوشش بوشی  
در میان کرده شود اگر برین داستانها عمل خوابی که از همه نامان گذشته خلاص  
خواهی یافت هر که این داستانها را از طلاء مصطفی آگاه گشته دلداده خواهد شد  
هر چه تواند از کم و بیش بعل آورد در گروه هدایرستان پیدا خواهد شد بشنیدن  
و خواندن این داستانها صواب عظیم است از راه یقین تصور کن و سخنان  
مخفی بتو اظهار میکنم بشنای ارجیه بوقت برآمدن آفتاب بیدار نشانی  
از گناه عظیم لاحق نگردد و چنانچه بکلیا شب باقیمانده آفتاب چنان را قتل  
مبارک و باز آنهارا زنده میشوند آفتاب هشتاد هزار ارجیه گشته برآید  
باید که چند ساعت پیش تر از خواب برخاسته در ندبه خداوند متعال شوند  
و فتنه سخی آفتاب در نظر آید در آنوقت غسل کرده آفتاب بباغ  
وید از دادن آب آفتاب را قوت میثود و از دادن آب آفتاب بسیار  
دعا میکنند اگر اینطوری هر روز بعل آرند صواب است ای ارجیه در یکجا بای  
با فرشت دیگر بنشیند بر عورت اهل خود همراه دیگری نباید فحش در زن اهل خود  
صواب و گناه آدمی است باز ارجیه گفت ای شریک اگرش جو اگر یک فرشت داشته باشد  
و فرشت دیگر نداشته باشد از اشتبا بان و خویشانی کسی باید باز چه کند فرمودند

دافق او باریچ بسته کند تا گناه نباشد ای ارجیه نه ببار کند اشتهای بجز زانجا -  
باشد و در میان شوهرش قوت میشود از دست او نان نباید خورد اگر گناه عظیم  
فجایچه فی الحقیقت سرعرت شوهرش دفع شوهرش بودی از اوقات  
قوت شد سرعرت از وجه او جدا شد از مردن شوهر عورت بنم مرده  
و از دست بنم مرده نباید خورد و نوشید هرگز این قسم نباید کرد اگر گناه  
ای ارجیه کسی در هنگام غروب آفتاب از شام بانب در خانه بادر  
صحنه جاروب میکند از دولت محوم میشود در آنوقت دولت خانه  
بخانه میکرد و جای جاروب بینید بد دعا میدید و خود میکشید میدار ای  
ارجیه هر کس روز یکبار دوشنبه خواهد روز دیگر برنت داشته باشد نزد زن  
برود از خواب برنت محوم بماند و جای در دوزخ باید باز ارجیه  
که ای شری اگر شش جید در روز روزه از حیض از زن پاک نشود و مرد لازم  
از نزد زن برود اگر نه روزه غذا نیست لازم شد در بیاب از غذا فرماید  
شری اگر شش جید فرمود و دفع ارجیه شب بگذرد برود تا عذاب بروی لازم نیست  
ای ارجیه شش در شب چراغ روشن نشود و قدری فتنه از موفقی باقی ماند  
آن فتنه بسیار غذا نیست دیگر فتنه آراسته روشن سازد بکینه سن الا از گناه

ن دانش عقیده کرد چون اسرار از زبان مبارکش جوار چشم نشیند بسیار افسوس  
 نوزد میجوید و منجمد دست بسته سجد است بجا آورده انعامی نمود ای بزرگ آفرینش  
 از سینه ن این سخنان دل را طراوت بسیار دست داده هر بانی فرموده انسان را  
 دیگر از زبان مبارک بفرماید که بهره دیگر بجهول آید فرمودند ای ارجیم شخص را بول  
 بامو آن سعی آفتاب نشسته میکند در دریا آب است بنماید و آتش را سرد میکند این  
 غافلان در دوزخ می ریزد زیرا که هر سه دیوانه در عالم حساب کو با که حکم کردند  
 ارجیم بوال که اگر کسی جواز نداد فرمودند ای ارجیم بزرگ نشسته شخص روزه دارد اگر  
 بنواند هر روز یکشنبه بی تکلیف و در وقت صبح آفتاب با ظرافت آبی و آتش  
 را در آن وقت از روزه و شک و غیره با نوافع بر نشین نماید اگر بوقت غل کردن تواند  
 بر نشین کند هر روز بوقت غل بر کس کمال وجود در دریا انداخته غل کند اگر این  
 طور بر نشین کند و پخته بسیار دعا میکند دوت و جهت افراید ای ارجیم مرد را  
 باید که چراغ خاموشی نکند خواه مرد خواه زن چراغ از چراغ روشن در غدا  
 بسیار است باز ارجیم بوال نمود ای اگر کسی جوار خانه شخصی را زن نباشد بطور  
 چراغ از چراغ سرد نماید فرمودند ای ارجیم مرد از دست چپ چراغ  
 سرد نماید و لاچار فقیه از چراغ بر آورده روشن نماید تا غدا بتنه ای ارجیم  
 . شخص را روزه میداد و بر چار بای نجسید روزه او منجاب نکرد و کناه غلم

لازم می باید چنانچه روزه هر دویست شش شخص را در روزه بیدار و آن روز  
 در وجه صواب روزه همان دویست می آید اگر آن شخصی از پاکیزگی اعتقاد  
 روزه داشته ترک کار بای کند و بکمرته چری بخورد آن دویست خوشه شنبه و عاز  
 صید بند روزه او مستجاب میگردد ای ارجنم که در روزه بگوید و عقب  
 شکایت و غیبه میکند او را ازین گناه هرگز خلاص نیست بد شک در روزه  
 می رود ای ارجنم شخصی را مادر و پدر و صنف ذین جوان بد تولد بچه دارد و بدست  
 بدست دور میرود گناه عظیم است و ای ارجنم شخصی را روزه بیدار و بدست  
 دیگر ی نان بخورد و صواب روزه تمام باو نمیشود چهارم حصه صواب روزه  
 حصه صواب باو میرسد باز ارجنم سوال کند اگر اتفاقاً او را کسی از انبیان و خوفان بکلف  
 بد تا چه کند فرمودند در وقت چغ غل کرده بر چه بستر آید از خانه قدری غلید در دهن  
 اندازد و بعد از آن بر جاکه داند برود تا صواب آن از دست نرود ای ارجنم در  
 روزه خواب کردن حرام است چون در وقت خواب بدن آن شخص طریقی موده  
 در روزه او از تن جدا گشته در هوا میرود و جود او مثل موده است ارجنم التماس  
 نمود برای شکر بگوش اگر خواب غالب آمد نتواند بیدار بماند چه باید کرد  
 فرمودند آن غل کرده در خواب آید الا بدست است و روز تفاوت  
 ندارد در ارجنم پرسید گفتند شخصی را زنا روا ر بجه ز روار و ممک شد

از قد مویس و و خطرات دادن و از دست او طعام خوردن و همراه نکاح داشتن  
 شریک نماید الا گناه است ای ارجنه شخص را از پاکیزه گری و بی غصه ماندن با نروده روز  
 طعام نخورد و بر زمین خیمه برک بنشیند و باغی و موی نرود نشیند و  
 با رجه سفید پوشیدن و خوشبوی شریک نماید بزرگانش آنچنان خوشحال  
 میشوند که با یک شمشیر کرده در آن مقام بعبادت گذرانند و عای بسیار میدهند  
 ای ارجنه شخص را روزه داشته بوقت دیگر چ چیزی بخورد و پس خورده  
 خود یکس می دهد گناه است چون در صواب او همان کس آمده در روزه  
 شریک نموده ای ارجنه شخص را طعام بخته تنها بخورد و با در وقت پنجم طعام  
 بر کس آتش میدهند گناه است چرا که طعام و آتش بر دو دیوته اند بعد  
 از طعام پنجم بر شش بر دو دیوته نماید و بدینا صواب حاصل شود طعام و آتش  
 و عای فراوان میکنند و ای ارجنه شخص را در ظرفی جای ناپاک بویا پس  
 خورده اند از و تا مدت در دو زنج کز قمار میباشد چنانچه کان مس از همه  
 کانها پاکست شخص را در ظرفی آب انداخته همواره غسل میکند غسل  
 او مثل نکاح است صواب بی نیابت دارد او در ظرفی همه عمر بگذراند شخص را در  
 ظرفی غله بگذرین میکند بزرگانش خوشحال شوند اگر آب شستند

آنچه تمام دین بر زمین بپزند بود و نه میرسد صواب عظیم آرد ای ارض  
 شخص از زن بپا نه صحت دارد و برادران هزار سال در روزی گرفتار ماند  
 اگر بزرگانش از کردار خود در پشت رفته باشند از بدکرداری اولاد و بیک  
 و در روزی بروند اگر از کبرک فرزند تولد شود بزرگانش از آن بد و شراره  
 خود میمانند ای ارض برود اما وس برکت درخت جدا کردن نبات  
 کو با خون درخت بلکه خون آدمی کرده آن روز جهان اجساد است در میان  
 ای ارض شخص را بزن صحت کرده غل نمیکند ناپاک است به شک و روزی  
 مقام باید ای ارض شخص را خواه مسافر خواه فقیر یا بر آدمی را پیش کسی آمده سوال  
 نماید او بوس امکان خود و مردم رفق او را ندید ای ارض شخص را چار بای نشسته  
 به مرمت نکاید ارد غذا است بخانه او اخلاک زده ای ارض شخص را  
 بکمر نه طعام بیا کوزه که با عتقاد درست اسم بزرگ آفرید کار بر بردنده عالم  
 گرفته میخورد بسیار به غذا است و صواب کجی حاصل شود اگر قدری مرتبه میریزد  
 در خانه یا در هر جا که باید بخورد و گناه است ای ارض همراه دیگری طعام خوردن  
 بدست خواجه معلوم است در آنجا آن شخص کدام است از خوردن طعام در یک خانه  
 کسان می شود در بنده و دست میخورد ای ارض در وقت خوردن طعام شخصی از



زبان نباید بر آورد چنانچه از سخنی کلام حرف از زبان بر آید آن دیوته کلان است  
 بوقت خوردن آن آن دیوته را کلان است می آید باید با عتقا و غام پرستش نموده  
 مربع نشسته و نظر از جانب راست و چپ بزرگ نموده زبان را از سخنی بسته بخورد  
 این نوع طعام خوردن صواب است دیوته دعا میکنند باز ارجح سوال کرده ای  
 شریکشی جید بکار میفرماید در وقت طعام خوردن سخنی از زبان گفتن  
 نشاید اگر ضروری باشد تا چه کند فرمودند اگر غام طعام این قسم خوردن  
 میسر نیاید تا پنج بقیه با عتقا و درست بخاموشی بخورد بعد از آن نوشتند  
 که بکار غام طعام موافق بود خورده اما بدی و مشکوه و ششام بر زبان نیارد  
 ارجح شخف از زن اصل باشد او را بر زبان سخنی سخت بر آوردن و دشنام  
 منع است بدینک در روزی مبرود و غیر از او فرزند آن تولد می شود بزرگانش از  
 استماع تولد فرزند اگر در روزی رفته باشند فلا صیغه به نیست میدهند  
 ای ارجح شخف را نادان غام حیوان است زن اصل را نوع دیگر از زبان نباید  
 بر آورد اگر اجاباً یا تقییر از دیو فوع آید گناه او را در دلد و الا گناه است  
 چرا که در صواب و غداریش یک است باید از سنان نرم و ضعیف فرقیته و بند  
 داده باشد شب و روز را ضعیف و اندک زنان را میباید در خدمت شوهر در پنج کتبی روز  
 نیم در دولت و چو در ناداری انگار کنند شکر بد رکاه روزی پنجس بجای آورده

پنجم زبان نرم و خدمت و زخم‌های نو هر روز سر اسرار و سعادت بنده و گاه گاهی  
 موافق امکان خود از باب چه و زیور خود آراسته و عروسانه داشته خدمت  
 نماید تا وقت مایل به رخت از بیکانه بند ازین کردار سالی بسیار و غرنمای  
 بی شمار با عیش و عشرت در سر کعبه در رخت میکند رانده ای از جنم شمع طعام  
 بنیز از روغنم زرد و بنور و باید بگری میخوراند کن است کویا که همراه شیطان خود  
 بشد چون که شیطان خانه نجانه کرد بگردید و جای در روغنم زرد و بنید برای  
 خوردن طعام رخت میکند فلاکت است جابر در روغنم در مطبخ میباشد از سر  
 بوی روغنم میکند به باید که طعام هرگز بموجب مقدور به روغنم بخورد ای از جنم  
 شمع از آتش از چراغ براد و دیگری بر کن است کویا که این آتش از بالای  
 مرده آورده بلکه از آن ناپاک است نصرت کن از چراغ بد و عاصی برای از جنم  
 شمع در باغ بالای نالاب طهارت میکند نهایت غداست تمام او  
 در دوزخ مقرر است ای از جنم شمع از بروز اجماع دینم کندم و غیره غلام  
 دیگر بخورد و روزه نگاه ندارد در زندگانه او مانند زندگانه جوان است او را  
 در دوزخ هم جای بدست نیاید چنانچه گناه بر او لازم می شود باید که در آن  
 روز برت داشته در بندگی آخر به کار تمام شب بیدار بهم چند چندان صواب  
 بی شمار بدو لاقی است تا هفت شب بنگارش فلاح یافته در سر کعبه

جنت الابرار و در روز بکا دشی صواب بزرگ از بزرگست بعده ارجنم سوال  
 که ای شریک بش جو شیخ از نادانستی طعام بخورد گناه او چگونه بر طرف کرد و فرقه  
 در روز بکا دشی شیخ از طعام نشسته نفق طعام خورده باشد در آن وقت باد آمده  
 امروز بکا دشی است بخوردن و باد آمدن دست از طعام باز داشته روزه  
 دارد صوابم روزه باو حاصل میشود اگر روزه داشتن ننهد سوائی شیر ماکه کاو  
 جز دیگر بخورد عظیم است روزه او منجاب میگردد و کوباک کرده ای ارجنم شیخ  
 روزه ندارد و برنج پخته می خورد و چنان در مجموع است بافتد کرم است چندان  
 خونی بر کردن او لازم میشود اگر روزه ننهد شب از خوردن برنج اضر از واجب دانند  
 میوه و سبکاه بخورد و بزرگترین شب از خوردن نکب پیر کند چون ارجنم از اسرارگاه  
 و مطلع گردید و فصاحت از زبان خواند عالم و خداوند کارگاه آدم نشیند نهایت  
 افسوس خورده میگرداند چون در یافتند ارجنم در تفکر و غیر منفرق است باز نیاید  
 و غنایات مبدول داشتند و فرمودند ای ارجنم کار نکند و بد را سابق کردید  
 هر دست از آن باز داشتند بوجد کلمه اسرار و فصاحت با تو گفتیم بران قدم ثابست  
 و راسخ دارید هر چه توانید کم و بیش بجا آرند آخر بکار خود خواهید مفید دید و از  
 عقوبت های سابق پاک خواهید شد چون ارجنم تسلط یافت بر هر غایت سجد

سجده و تعظیم بجا آورده التماس نمود که ای شری کرشنش داستانهای دیگر بزبان  
مبارک گفته که بهره در شنوم فرمودند که ای ارجنم شخص در میان حیض باز زن حجت دارد و این  
کردار بد هرگز نجات نخواهد یافت هزار سال در دوزخ گرفتار میبایستد چرا که در روز  
زن حرام است زواری در بند در بر سه کجایک میگویند یعنی که کوبانمار دارد اگر گشت  
دخون بکردن او می شود روز دوم جدای نام دارد و هر چه گناه در عالم مقدر آید  
بر او لازم آید و روز سوم نیز ناپاک است از بن عذاب نیابت ندارد در هر زبان  
آرد ای ارجنم همین قسم سه روز عورت در حیض است هر آنکه اجتناب نکند اگر  
در بن سه بار چه او ملاقات شود باز دست او طعام حرام گردد و خوب کرده  
شد باز رفته بقدر دوزخ گرفتار آید همه صواب او را بکافران خواهد رفت باز  
شریکانش جو فرمود که ای ارجنم و فیروز روز چهارم غسل کرده پاک شود و نه شری  
اگر حجت ندارد و خون یک آدم بکردن او لازم میشود باز ارجنم بدو که ای  
شریکانش جو اگر در آن وقت نشوید هر دو در خانه نباشد بمبافرت با بجای دیگر رفته  
چهار روز از گناه دستگیری بیاید فرمودند که اگر مرد در خانه نباشد زن را باید  
بوقت غسل تمام صورت شوهر خود با عتقا دست روی بسوی آفتاب نموده در  
بیابان و نانوهر از آن خلاص با بدای ارجنم و فیروز خلاص جان خبری نه برای خوردن

طلبه ارد آن شخصی از خوردن بجاقل گذراند بسیار گناه است چون در خلاصه جان  
 را هم در میان دیو نه بزرگ می شمارند شش در خلاصه جان را موم میکنند جنم او بر زبان  
 گفته و از همه چیز ناامید میباشد بوقت مردن خلاصه جان بخت خردی عاجز میشود  
 از جنم سوال که ای شکر بکش جیو اگر برای خوردن خلاصه جان را خبر میسر باشد چه  
 باید که فرمودند اگر همیشه میسر نیاید با بروز جنم با بروز اما و سن این هر روز  
 را بر چه خلاصه جان رغبت نماید خوردن این لازم است صواب غلبه است حبش  
 در آن جنم میسر آید ای ارضه شش در دفتر خود قبری گرفته کند کرده باشد بزرگانش  
 از آب مردم به مدت مدید در عقوبت و روزگار رقت میباشد روی دست  
 نه بیند ای ارضه شش در جزیر یک فرات دادن میکند آخر الامر از فرات  
 با از غرور نه بد گناه است چون در او در جنم دیگر بر سینه او نشسته بیکر باید که  
 آدمی هر چه از زبان برآورد البته بد به ای ارضه شش در آن کس انجا آرد حب الطلب  
 با و بدند مانند خیرات است ای ارضه شش انجا از خربان و مراد در آن نباید که  
 مهاراج و مراح از غیب سازد باید که بران قانع شده شکر مسبب الاسباب اله  
 ای ارضه شش در بالای جایی یا بالای جوی یا بالای قهر نمیده آفرید کار نماید  
 داخل صواب نیست باید در غلت اختیار کرده جایی را بکشد برای آس جرم آمو

با ابریشم با از نگاه نمود در آنجا بست که مرغ نشسته بجانب مشرق باشد  
بار و آج خود متغول شود ای ارضه شهنشاه در غل کنگابی باینترته دیگر در آنجا بنابر  
دیگران را به خیانت به بنید هرگز از بنی عذاب خلاصی نیابد کما شتهایم  
منج آنجه کرم نموده در چشم او میزنند در دوزخ آورده سیاست از حد مسکنند  
چون از چشم این سخنان از زبان مبارک صاحب جنتی شنید افسوس فراوان  
خود را لرزه در اندامش افتاد سجده تعظیم بجا آورد و دست بسته التماس  
نمود در این میان مندر بخیر ظلال رفت کرانهای بنای نیست از شنیدن این  
کلمات صراط و جان را نفارت بودید امیکر دوزخ یا اندرون  
مانند چراغ روشن متغول اما آن کردارید در سابق از نادانستی گردیم  
دارم شکر کوشی جو فرمودند ای ارضه هرگز افسوس در ده خود را نداده  
هرگاه که دست از زار نکوبید بر داری بچوبه آنچنان بپیش نیاید چند  
داستان دیگر مابقی اظهار میکنم در مکان تنگ داشته بنده ای چشم  
شخص را با پوشش دیگری خواهد پوشید کناه باو عاید کرد و دهنه را در بر  
شخص را خبری خوب بدست آمد همایان را گذاشته نتایج خودی میکند  
نهایت او بر دست ای ارضه برت دارد و بوقت صبح کجی بخورد و در بر

آن نهایت ندارد چنانچه در جنم دیگر از همه جز موم میماند اول اولادش  
زننه بخوابد ماندای ارجنم شخه / بروز و اوشه پوران شنیدن /  
منع است بشود صواب بخوابد بوی ارجنم شخه / روز یکشنبه آینه می بیند گناه  
چونکه آن روز آفتاب است آفتاب آن روز بر عوام الناس نظر روشنی دارد و  
آینه بیند آفتاب او را بدو عاصم بدهی ارجنم شخه / همراه زن خود بالا  
چار بای آرام گیرد و بخسبده و همان چار بای را برای غلطیدن و آرمیدن برادران  
و خویشان دهد او را عذاب است ای ارجنم شخه / آنچندار فانه دیگری با از خود  
طلبید نمود و عذاب است و عذاب و نه صواب است و صواب باز ارجنم سوال  
کند / ای شریک من جو اگر خویشان تکلیف کنند تا چه کند فرمودند / هر  
طور که داند بخورد از این قسم بخورد بای بی بخورد دیگر کسی بخورد و بانه ناز  
خوات دهد چونکه خوات آنچند بسیار صواب است از آن گناه نجات یابد ای ارجنم  
کس / بوقت اجرای بول بعد از فراغ دست نبوده تا پاک است در آن حالت  
خبر کار کردن سود ندارد ای ارجنم که بوقت شنیدن پوران یاد گرفتن  
نام آن فرد کار مرد و بای بسته نباشد یا بر تکیه نشسته می شود یا از مغروری سخن  
گوید گناه است چنانچه در جنم دیگر از کوشش کردار زبان گفت و از بانه گفتی نفوذ

باید بوقت نشیندن پوران ملک در قید آورده با عقدا عام مرجع  
بفهمد هر برای موجب یعنی ملک در شکافی عیان نماید در آن چشم بفرستد  
بگذرانند ای ارجنه شخص ارجنه بخانه کس امانت نگاه دارد و او از  
نادانستی متصرف نیاید غذا بست او بقدر دونه گرفتار مینواید  
ارجنه زن خود را به تقصیر میکند با آهوان را ترس دهد جدا براند  
از آن غذا در دونه هم جای میسر نیاید ای ارجنه شخص برای طلب  
یک جری پیش کس برود او را میسر نیاید در بد در طلب اینمغ سایل  
در وازه او نشسته در نه دید او خود درون حویا با ایل و عیار و اطفال خود نظر  
آب نان بخورد که غذا بست هر که روی دولت در بدن نصیب و الا اول او را  
بخوراند و راضی و الا بعد از آن خود بخورد ای ارجنه کس در میان خوشان  
و قبیله نگاه اخلاص دارد و در باطن خیال بدخواه بجهت نقصان ما نخواهد  
از دیکه دیگر اسباب بده باشد خیا غذاست غیر خود بر وجه از دوده خاطر  
کرد و در نوشتن در نیاید ای ارجنه کس ارجنه خود بزبان خود بگوید یا از  
کس شنبه غرور نماید و فرساند ازین غذا در دونه روح ای ارجنه  
شخص از زمین دارش دیگر درخت تصرف کند آرد و ارث خودم کرد و



و فرزندانش در جوانی میبندند ای ارجیم شخه را موروید و برادر و غیره خیال  
 را از خورد و بزرگ نشیند او را سخن پیوه بگویند و بزرگ آب بشد نهایت  
 ای ارجیم که ماله کادر بوقت جودین در ضفل نرس دله بگرداند غدا آب و فرا  
 ای ارجیم هر بابدر بابا صاحب خود آنگاه نریمت خورده از پدر خواه از صاحب  
 کرخته میدود او را غداست ای ارجیم شخه را باذن خود در دریای گنگ تالاب  
 غل نمکند زندگان او را مانند جوان است چنانچه با عدوت غل نمک نمودن صاحب  
 بزرگانش همواره شادمان باشند از غل نمودن و خیرات کردن کوبانه  
 یک شمشیر کرده بار ارجیم سوال نمودن کنش جود ارجیم کمتر نیست بر ساران توام باز  
 بقولار بشند صواب در چیست کرش جود فرمود روز برون موروید  
 لاوس و سنگرات و بگویم پنجه درین روز غل در پایی گنگ تالاب  
 باذن خود صواب است اگر اینهم میباید در خانه خود بایکد بکر غل نموه یک  
 خبری خیرات دهد صواب مثل یک است از غدا آب گذشته خات  
 یافته یا شک در شرک کس میدود ای ارجیم اسرار ای نصبت مخفی از چهار پید  
 هیچکس اطلاع ندارد بنده اظهار میکنم ای ارجیم شخه را ماله کاور از بی جدا کند  
 ماله کاور در فرزند میدهد او ازین غدا آب خلاص ندارد ای ارجیم شخه را

در قبيله خود كسي از زخم نبر با از زخم نينج ميگشند و جان ميگرد فداي و هار  
اورا خود متصرف نشود و در جنم ديگر ميگشند و خوار بي تمام گرفتار اي ارضه  
شخصه در ميان خوف و كسوف آب و نان منجور و بابل و طهارت كند  
با در ظرف است نگاه دارد و او را عذاب افرست اقباب و مانتاب دعای  
بد ميدهند بايد كه در آنوقت با عورت خود دست و پاشنه عبادت كند  
بايد كه بعد خلاص اين بر دو نبر اعظم موافق حالت خوف غل کرده دهرم كند و جزات  
بد بد احوال عظيم است اي ارضه شخصه اولاد ندارد و نرين اورا نميرسد اي ارضه  
شخصه اي اولاد است عورت اصل نرين كند با اعتقاد درست آب و دهنجا  
ميرسد و گردان كردار خود در رونج رفته باشد از صواب عمل نيك عورت  
نجات بايد و در پشت ميرود اي ارضه بر روز دوايش روز يك شنبه بر كره در  
اندام نيل ماله عذاب است در آن جنم از همه خير محروم ماند اي ارضه شخصه درخت  
از پنج برگ سنده آيد با هر درختي در صحنه خانه بنيد اند بسيار عذاب است چنانچه  
بزرگان هر كس بر روز در خانه اولاد خودي آيد در جاي اولادش همواره  
با پا كنيز كه و خور اين زن را در ان مشغول بشند بزرگان نشي آمده دعای خير  
ميدهند جاي در صحنه خانه درخت بي بنيد مينرسند چرا كه بر درخت خانه

اکثر دیو و جن می آیند در خواب درخت نباید داشت بعضی ها از درخت نونهای  
 می آرند چراغ آراسته می سازند کثرتی از شاخهای آن چتر بندی میکنند در آن خانه  
 بزرگانش هرگز داخل نمیشوند فلکست زود آید ای ارض جسم وجود آدم بعد شکلیا بر آید  
 و پیدا شود و دانسته مغرور نباید کرد بد چنانچه موت موی سر گرفته باشد معلوم  
 نیست که کدام وقت فرمان رسد برای جلودار یا کوبه نباید این بدانند از نزد  
 کدام وقت طفلی یا جوانی در هنگام ببری اعتبار نیست بیک دم جان گرفته خواهد شد  
 این اعتبار بر غلبان زندگانیه اصلا نباید که باید اینهمه کردار محو نموده عبادت  
 بر بیشتر از اهل عمر تا آخر عمر بکند از عطای بر بیشتر راضی و شاکر بود آنچه بران  
 فایده است چنان در عاقبت بکار آید با خود زله و نوشته بردارد در آن روز  
 مادر و پدر و اهل و عیالت و اقربا بجز نیک و بدی در جهان آمده باشد همراه نخواهد رفت  
 یقین تصور کنسم ای ارض شش در بد درخت پیل آب ندلم و بر شش میاد و جوهر  
 کرده و نهاده و هر روز مثل حیوان است گاهی بغراغت نکند را ند باز ارض سوال  
 که در شری بر شش جوهر روز اگر میسر نیاید بنا چه کند فرمودند ای ارض هر روز  
 شش بد درخت پیل البته آب دهد چرا که آن برکاست و در پنج آن میاد و جوهر  
 و در برکت همه دیو و جن در شاخها همه تیر نهاده و سایه او میباشند هر یک بر شش آن

درخت میکنند چنانچه درخت مذکور از همه درخت ها بزرگتر است هر روز بلا ناغ  
یاغتر آب بان درخت را دیگر در دبیع بدید و بعد از آن سجده و تعظیم بجا  
آورده باشد صواب و آخرت کو یا که بوجای همه دیوهای و تمام برشته ها نمود  
دو تن روز افزون و فرزند نیک بخت و عمر دراز بان استیاض پرستنده  
بارادت صادق پرستش نمایند حاصل شود کما شهبای هم آن برستندگان  
را دیده می لرزند و میترسند و میگزیرند و دست از طلبیدن و گرفتن آنها  
باز دارند باید از مار واران را از بر آن درخت بخوراند از همه صواب  
بزرگتر است بعد از آن بوجای مادیوچی و بوجای دیوهای برسد ای ارض  
بوجای مادیوچی بر روز و در ماه اگر نخواند که و فی ماه بیاکنم گشته  
بچه روز جزو شنبه یعنی شیدرات می آید آن روز البته باراده و قصد  
دل و غم خرم بر نه نگاه داشته و صورت مادیوچی از کل آراسته بوقت  
شب هر چهار با شنبه به نیت درست و اعتقاد صافی مادیوچی نماید  
در صواب آن نیت ندارد اجانا مرد دروزه داشتن اگر نخواند زن او روزه  
داشته موافق دستور مذکور بوجای مادیوچی نماید چنان صواب حاصل کند در  
تحریر و تقریر بکنند چون ارجب ابن سخنان از زبان مبارک شریک بشیام کنجی :

نشیند و شهابی که گاه گریزد در زیر پای آن دانا یی اسرار ظاهری و باطنی معجز و نیاز  
 افتاد مدح و ثناء نمودن آغاز کند و بعد از آن التماس نمود که چند داستان  
 از زبان مبارک فرمودند نهایت فہم و فراست بعد الحودم ای مہربان! فرمودہ دیگر  
 ہم چند داستان از زبان مبارک بیان فرمایند شری کرشن جو فرمودند از قدیم  
 چارہ پدیدت بند ظاہر میکنم ای ارضہ شیخ! غل نموده زیر درخت کوہ  
 میرود باز بر درخت میرود و صواب حصہ چاہم! عابد شود بد درخت  
 مذکور خواهد رسید ارضہ عرض کرد! موجب آن چه باشد فرمودند! و حق! از سنگ  
 او تار شدہ بود چون ہرن کشک کشک شدہ در ناخنہ نرسنگہ جو نورش بزفاستہ  
 در اینجا بر درخت مذکور درختی بود و بر درختی بر درخت مذکور زدند بعد از  
 ساعتی چند در ناخنہ آرام گرفت نرسنگہ جی مہربان! شدہ فرمودند! اگر غل  
 کردہ زیر نو خواهد آمد صواب آن حصہ چاہم بنو خواهد رسید باز ارضہ سوال کرد!  
 ای شہرکین! جو اگر شیخ از نادانستہ غل کردہ زیر آن درخت برود غلب  
 چگونه بر طرف شود فرمودند! سگہ باز نام نرسنگہ جی بگیرد ناغدا ب بر طرف شود  
 ای ارضہ شیخ! غل کردہ بر چارہ پای نشیند یا بیرون رفتہ با یکہ کسی ملاقات  
 بکند صواب غل نیست باید کہ قدری اجناس درون انداختہ بعد از آن ہر جا کہ داند

برود ای ارجمت شریف درخت پیل یا بر درختی از باغ می بود عذاب غلیمت خشم  
 آدم بر کردن او ثابت میشود هر باغ آراسته نماید صواب است که با که جنگ کرده باشند  
 اگر تمام باغ نوازند آراست باغ درخت اینه بنشیند در زندگان بد او صواب است و دان  
 می شود و بجز ابرار ان رحمت مبارک و خطره آب از برک بچکد و بر زمین به افند  
 صواب غلیمت زمین از رسیدن آب اینه که خوش شایسته دعا می فراوان  
 میدهد ای ارجمت کسی در صحن درخت نعلی با ضبط نام نگاه دارد و بوقت حاج آب  
 دهد و وقت شب چراغ افروزد که با جگه شمعید نمود و گمانشهای جم در آنجا نه گذر  
 نمودن بچه نوازند که دولت فراوان روزی میشود بعد وفات اگر جای در دوزخ  
 باشد یا شک در پشت میوه اگر همیشه بوجای مبارک بودی نوازند که در ماه کارنگ  
 و اکسیر در هر دو ماه به محبت و ارادت خاطر بوجای شری مبارک بوجو بوجا نماید بر چه  
 خواهد می باید و صواب بسیار حاصل کند ای ارجمت شریف در ماه کارنگ زبردت  
 انور میوه با زنا را در ان طعام منجر اند صواب بزرگ می شود اما بروز یکشنبه رفتن  
 ضعیف است تمام هفته را بیکان میوه ای ارجمت شریف از زمین بیکجی نماید و شراوه  
 کنند با میوه ندارد همیشه بزرگانش غرور میماند ای ارجمت نجانه شریف از زن عقیده بود  
 روح او در نیجانی است هرگز نجانه او آب و مان نیاید خورد عذاب و آخر است

در چشم دیگر دمان او بومیکنند باز ارجشم گفت ای شریک من جز من عقیقه در قبیده  
 نهند او برای خوردن تکلیف و بد عذاب آن بکدام کردار بر طرف شفعه فرمودند  
 حاجت ارجش نیست اگر با نفور بخورد بقدر حالت خیرات بکنند تا عذاب از او  
 شود ای ارجشم شفعه از آب در جام با در ظروف دیگر برای نوشیدن میطلبید و از دست آن  
 شخصی گرفته می نوشید عذاب است باید از ظروف آب از دستش گرفته اولاً بر زمین  
 بعد از آن نباشد تا عذاب بد نشود ای ارجشم شفعه از طعام در ظروف روز بآب  
 میخورد و در آن ظروف یک روزه نمیدارد تا عذاب است چون از غله ظروف  
 بد دعا میدهند فلاکت زود رسد در چشم دیگر جریان و بریشان میباشند ای  
 ارجشم شفعه از زن خود تغافل داده و با زن خود میدله کرده با زن غیر می  
 خواهد و همیشه محبت دارد با بنظر بد بیند ازین عذاب خلاص نیست و در چشم  
 دیگر جریان و بریشان شده کاشتهای جم از شدت تمام در و وزخ گرفتار  
 میکنند و آنچه میدارند ای ارجشم اگر مرد عذاب باید بنا بر نیری اولاد بدو نش  
 میرود اولادش از رزق حرام میباشد اگر شوهر از کردار نیک نیست رفته  
 باشد به عذاب عورت در و وزخ گرفتار آید عذاب عورت بر کردن  
 شوهر است ای ارجشم در بگذاشته از آب گرم نمیکند داخل صواب است ارجشم

گفت ای ذات شریف اگر از آب کرم غل کردن لازم شود پس چه کنند فرمودند  
که اگر در بامسره به بند در ناله بیاورید چاه غل کند بجا چه تو گفتی غل از آب کرم لازم  
دارد و باد نظرو فی آب کرم کند با کرم کرد و بیت غل بند در آب دست خود باو یکی  
نه اندازد غل او غل نکند اگر دست اندازد پس مایک مانند شربست ای ارض  
اسرار نیست را با تو گفتم بد غل آوردن آن کار مشکل است هر کسی را خدا پرست و  
دانا و عاقل خواهد بود به نیت درست و اعتقاد صحاف بر قدر و بعل خواهد آورد  
از گناهان گذشته گذشته به نیت خواهد رفت هر مودی را برفت کردن و نزع  
جان باد صاحب حقیقت نکند عاقبت نیک بختی بد یافت چون خلاصه مضمون ارضیه از  
زبان مبارک شنید نظر بر کردار ای سابق بخیر و تفکر در ده آورد دست بسته انکار  
نمود چون اسرار انجید داستان از زبان مبارک شنیده ام بعضی علما  
بعل آوردیم و بعضی بگردار بد منسوب استو بنا بر آن جرت و ناسف دارم  
عاقبت ما چگونه خواهد شد شری کرش چون ارضیه کما تفکر دید از روی  
مراحم و غنایات بسیار تسلیم دادند و احوال دست از ان باز داشته هر چه تواند  
بر مضمون آن فصیح با اعتقاد درست بعل آید عاقبت نو نیک خواهد کردید چون  
ارضیه سخن از زبان مبارک شنید کار نیک یافت و گفت در داستان دیگر از زبان



مبادک بفرمانند کز شویو فرمودند ای ارجس شخس در خطه پرنان و شکسته  
 دارد او را شب و روز همون حال خواست دید چرا آدم از عقیده خود راست نماند  
 هرگاه قدری غم روی دلم نیست خود مبدل نموده از صبح تا شام در فکر میکند  
 و شب مرد مبدل ای ارجس اینجه کاشفت است هر چه او خواهد مبدل نیست و بغیر پذیر  
 نخواهد کرد آدمی را باید بر عطشه آفرید کار راضی و شکر بجه هر چه در خست بران  
 خانج بجه نه در شادی غمی و نه در غم دلگیری پیش آورد همه آخرش اوست  
 هرگاه که باشد با او پند ای ارجس شخس غل کرده تلک یعنی قنقه نکند حیوان  
 اگر زنا را در بجه تلک نشسته و بد و اگر تلک استقام دهد از قدم بوس او بر نیز نماید  
 که آن تلک سرش دیدن غذا است شخس تلک بهیچ کاشتهای جم او را دیده  
 میکرد نرند ای ارجس جغرات حوزدن صواب است چنانچه آدم بعد از مشکلات  
 بری آید همان وقت شیر میخواهد و جغرات از شر بری آید در بصورت حوزدن  
 صواب است اگر همیشه میسر نماید ما بروز بودن ما وسیع البته بخورد ای ارجس شخس  
 و عدس بخورد او را غذا است چون را انار چهار جز در شکم آدم میت و بروز میباشد اگر  
 حزن نه اینچه در میان آمد بیک در دوزخی میرود ارجس سوال که از بنیم بر چهار جز  
 بکنجری خور و بجا و هلاک نشود از کدام جز از این غذا نجات در سفاری باید فرمود

نکته بود باشد ای ارضه شهنش چراغ بلاناخنه شب و روز در خانه روشن میدارد  
لمحه و لحظه از آن نجر نباشد و بخود ابر باشد از خاموشی نشود و سر دشمن نباید دست  
یک دستش ماه کمر این قسم بجل آورد افزون دولت و اولادش نیکبخت گردد  
بزرگانش فرم و شاهمان بوده دعای خیر او ان میکنند عاقبت بهشت میرسد  
و بر میسر بر او هدیه باشد شهنش ای یک جزر میخورد و پس خورده بیست مرتبه دوم  
نگاه میدارد عذاب که دارد در خانه انش و فداکات نازان شود شهنش ای در میان  
شب بیدار و شهنش چراغ آب و نان میخورد در آن وقت از پشت بقالی دیگر  
بیاید اگر چراغ سرد شود باز روشن میکنند از روشن آتش یاد و تار کج آب و نان  
میخورد و عاقبت عذاب است بویا همراه شیطان خورده است هرگز روی دولت نمیخورد  
ای ارضه شهنش ای دستار بر سر خود می بندد و آن دستار بطریق انی م با بفسد دیگر  
بدید عاقبت بدست چن شرم و محنت و حجاب و زندگانی در جهان هر چه است  
دستار است شهنش آن دستار را می بندد او را عقل می افزاید و عقل این کم شود  
ای ارضه شهنش ای بر جای پای با بین غلطه عذاب غلیم است چنانچه روزی نایبها روز  
بلکه تاراه چهل روز مدوه میفود ای ارضه شهنش ای از آب دست خود بدست دیگری  
می اندازد او در صواب شریک میشود او را عذاب است ای ارضه شهنش ای عاقر :

او بجز زباده از دوازده سکنه نمیکند صورت شرک نخواهد و بدینچه در پشت  
 نخواهد رسید چون از ابتدای تولد تا چهار سالگی بی نام دارد و پنجم و ششم سال  
 و یوکنیا میگویند اگر در این سه سال که خدا سازد و صواب مانند جاک نشمید باید ای  
 ارضه ششخه را بمواریه تربین بنماید اول تربین کنگه خود را از آب کشیده بر زمین  
 خشک می اندازد و صواب تربین با و حاصل نمیشود داخل کنه میکرد و چون در قبه  
 بموت بد کسی مرده باشد تربین با و نمیرسد باید اول تربین نموده بعد از آن آب کنگه  
 کشیده در زمین اندازد و صواب تربین میشود ای ارضه ششخه رحمت باریان یارو  
 در زبان باریان اقباب بر آمد همانوقت غسل کند غسل او مثل  
 غسل در بای کنگه پاک کننده روی زمین است به یقین داند چنانچه در چهار  
 این آب میریایم ای ارضه ششخه بموت عرو شدن آفتاب و زمان بنور دیا  
 خواب کند خدا است چون آفتاب در آن وقت در جنب می باشد باید  
 بخوابد که آفریدگار کار دیگر نکند آفتاب بسیار موت میشود و دعای تنگ  
 میدهد ای ارضه ششخه بگری نب مانده در خواب نباشد باید از چار بای فرو  
 آمده با غنچه در دست و نیت صاف میکند در صواب آن نهایت ندارد  
 دولت و نیت و اقباب آفرید و فرزند نیکینت باید ای ارضه ششخه آفتاب

بر دست کرده بخورد عذاب بسیار باید به یقین تصور کن ز اهل جهنم است  
بر در نهضت آنچه شبنه بجای آرد صواب عظیم است از کنایان پاکشده و انجام نیکبند

مالا

ترجمه گویان

تمام شد

شکر گشتی بخندم

و در گشت ز سبزه تا بنی نصف دارا شکوه

بسم الله الرحمن الرحیم

همه فرشته ها به بر جانب گفتند در آنجا ای راز هر لطیف لطیفه است عین ادم است  
انرا بما بیان کند بر جانب قبول کرده گفت در این عالم ادم است هر چه شده است و است  
و خواهد شد همه ادم است و هر چه بر نوازین است زبان است هم ادم است اینهمه بر هم است  
چون آنهارا با بر هم که ادم است بپای کرده بدانند همین بکار را بر بری ندارد و بدو مرگ است  
و بدو زوال است و بدو ترس است ادم دانسته در جود آنهارا است بدن دارد و درسته است  
جا کرت و سین و سگیت این است حالت ما با دشت کند عین او دانسته این است  
را نفی کند ادم را نکا دارد و خود آنهارا را است بدن دارد بر هم بزرگتر در صاحب است

بداند سه بدن برهم این سه یک اعتدال سه صفت از برکت نام دارد دوم جمع خاص  
 بسط از برن کریمه نام دارد و بطور صورت کل عالم از جمع خاص کیفیت بر جابت  
 نام دارد و جود انما از بدن کیفیت در حالت بیداری از خواص کیفیت لذت محسوس  
 کیفیت میکرد برهم هم بدن کیفیت دارد که کل عالم بشود در عالم ماسوت از کل عالم  
 می گردد و جود انما بدن لطیف دارد در حالت خواب بحد لطیف لذت محسوس  
 لطیف میکرد برهم هم بدن لطیف دارد که برن کریمه بشود در عالم ملکوت از خبری  
 لطیف لذت میکرد و جود انما در حالت سکوت در عالم جبروت است با برهم انما یک نشه  
 لذت سرور میکرد انما از عین اودم است چهار پا دارد حالت بیداری در عالم ماسوت  
 در پنجات ادر اک کاف میکند و هفت عضو دارد و نوزده دهن دارد و بواس  
 کیفیت از محسوسات کیفیت لذت میکرد چهار قسم حرارت غریزی در معده و از  
 غریزی کل عالم این مرد و با همه خبرها از مذکور شد بای اول آفات حالت خواب عالم  
 ملکوت است و در پنجات ادر اک لطاف میکند هفت عضو دارد و نوزده دهن دارد  
 بواس لطیف محسوسات لطیف لذت میکرد همان چهار قسم از مذکور شد نوزده  
 و برن کریمه این مرد و بای همه خبری از مذکور شد بای دوم است حالت سکوت عالم  
 جبروت است و در پنجات خوانش جمع خبر ندارد در خواب نمی بیند همین است شکست

در بنیالت حیوانا با آنجا که شود از دانای پرشده بماند و بچو عین سرور میشود  
ولدت سرور میکرد در بنیالت یک دینی دارد در علم محض است همان چهارم است  
از مذکور شد نور دانای و صاحب این هر دو با همه چیزهای مذکور شد بای سوم  
آنماست و صاحب این حالت صاحب همه است در میان ملک است و حق بدانشیم  
است بدان کننده و فانی کننده همه ظاهر و جاندار است این هر سه حالت و هر سه  
عالم حجاب و پرده است آن آنماست که این حجاب و پرده است عین  
علم است و هر یک حالت است و این چنین است در حالت هر یک از این عالم لا هوت است  
بای چهارم آنماست یعنی چهارم است و این هر سه حالت و این هر سه عالم در بنی  
است پنجایه ریسمان در همه دانه های تسبیح در آمده است آن عالم در عالم ذات است  
چون در آن سه حالت در آمده است دانستن او که من در همه در آمده ام عالم  
بیداری است از ناسوت باشد علم او با بنگاه من بر هم عین عالم خواب است  
در ملکوت باشد جای از دانای و داننده و دانسته شده باشد این خواب تا آرام  
است در سبک و عالم جبروت باشد و حق را خود را محض سرور بداند حالت تریای  
است در لا هوت باشد در بنیالت ذات صرف بی صفت است آن سه عالم در  
حالت مامانست در نمود بی هویت است آنما عین علم است و بر یک حالت است آن آنما

در حالت چهارم و عالم چهارم اسب چنین است در انکساف منزله است  
 و از لطافت هم منزله است از سبک است از حالت بیداری و خواب برتر است  
 هم منزله است از سبک است لذت سرور می گیرد از ان هم منزله است نادانانیت  
 عین دانایی است و جمع دانایی هم نیست بواسطه آن رفعت پذیر هم نیست در عین  
 دیدن هم نیست از کار و بار هم برتر است از ادراک حساس هم برتر است از نشان  
 هم برتر است از فکر هم برتر است از بیان هم برتر است او را همین قدر توان گفت که یک  
 انکساف و همه عالم انجانیست محض است و او عین سرور است او عین آرام است  
 منزله از دو کائنات است انجانیست و کاینانی و عارفان چهارم می گویند همین انکساف  
 و عین دانسته است مرتبه برجامت را که جمیع عناصر کسیف و عالم ناسوت است  
 او را برین کربیه فرو می برد مرتبه برین کربیه را جمیع عناصر لطیف و عالم ملکوت است  
 او را الوهیت فرو می برد و مرتبه الوهیت را جبروت و عالم سبک است این را  
 را نیز با الوهیت و ذات بحت است فرو می برد این است بای چهارم نیست بای  
 چهارم کنند اولی بجای فصل است تمام شد این انما و قی در دلی در عالم ناسوت  
 یعنی حالت بیداری او را خواب نیست در ملکوت شد سبک است هم نیست در صورت  
 باشد و قی در در عالم خواب است در ملکوت شد سبک است هم نیست در جبروت

و فتنه در عالم سکیت است / هر جبروت باشد او را ناسوت هم نیست ملکوت هم نیست  
 بیداری و خواب باشد و فتنه در عالم تریاست / عالم لا بروت باشد او را جاگرت است  
 و نه سبق است نه سکیت است یعنی ناسوت است و نه ملکوت است و نه جبروت است  
 او ازین هر سه حالت منزله است در همه حالت یکسان است و همیشه است و عین <sup>حرف</sup> است  
 و بر یک پنج است <sup>حرف</sup> است دانسته بنیای و شنیده ای و کوبایی و عقلی و بران  
 و چهل و دانه همه اوست ازین جهت از همه آنها جداست و از قسم اینها نیست کواحه بنیای  
 و شنیده ای و کوبایی و عقلی و بران و چهل اوست کواحه همه اوست ازین جهت او را تغییر تبدیل  
 و علم او بر یک است او از همه محبوب تر است و سرور محض است و عین نور است و یکسان است بری  
 بی زوالی است بی خوف است بر هم است به نسبت مایه عشق از بیست گفته شد / چهار با دارد  
 چهار عالم باشد بر نور آبا تا چهار مانر بر نور ابایی چهار عالم / چهار بای اناس یک ساز و هر دو بای  
 اول اناس است / عالم ناسوت است و آنچه در آن مذکور شد در مانرای اول بر نوس / آبا باشد یعنی الف  
 مضاعف و این معنی آب است یعنی چنانچه بر هم در همه جاست او در همه حرف است چنانچه بر هم اول  
 همه حرف است یعنی واسطه در اکا کسیف هم نیست و لطیف هم است و تخم هم است و کواحه هم  
 اینها همه در بر هم است هر که این حرف اینچنین براند چنانچه این حرف بر هم است او در همه میوه است  
 او هم است اول همه میوه هر چه در بای دوم اناس / عالم ملکوت باشد آنچه در آن مذکور شد



در ماترایی دوم برنوت بر او باشد یعنی دارم مفهوم و دارم یعنی انفرست یعنی نزدیک  
 و نه در دو کانتی درین است / ریب انجرف سن دوم شد همین واسطه در کار کشف  
 هم هست و لطیف هم هست / کواه هم هست / اینها همه در بر هم است / هر که انجرف این چنین بداند  
 اولاد او بسیار شود صاحب معرفت / رود و نقل بریم / کرد و هر چه در بای بسبب آنهاست  
 / عالم سکوت و جودت باشد آنچه در رو خدا کور شد / در ماترایی سبب برنوت هم  
 ساکن باشد آن را کار بجزئی غایب همه و مخوف کنند / همین واسطه در کار کشف  
 هم هست و لطیف هم هست / تخم هم هست / کواه هم هست / اینها در بر هم است / هر که این  
 حرف این چنین بداند نماید و فانی کنند / همه خود هر چه در سطره دهم حرف برنوت  
 تمام اینها در یک یک حرف برنوت هر چه در بای چهارم آنهاست / برنا و لا هوش  
 باشد و آنچه در رو خدا کور شد در نیم ماترایی چهارم برنوت / رفته باشد آن را بندی گویند  
 چنانچه رتبه الویت / جبروت است / مخوف کنند / ناموت و ملکوت است / همچنین این نیم  
 ماترایی کنند / الویت است / خود بخود روشن است / خود بخود صلب و خود بخود ظاهر است  
 چهار قسم است / اول باطن کل است / برای آن / آنهاست / چنانچه آنها در همه در آمده است  
 آنگاه در همه در آمده است / چنانچه در وقت قیامت که برای آن ذات کرک و انش و انشاء  
 شعل خود را در همه در می آید / چنان این نیم ماترایی / در همه در می آید / قسم دوم علی کنند

یعنی خود را بجهنده خود عطا میکنند خود را خود فهمد چنانچه اقیاب تا سبکی را در خود  
 محمد کرده روشنی میکنند همچنین برهم آوردن بای کل عالم را در خود محمد کرده روشنی میکنند  
 قسم سوم دانائی و ایض و علم محض است چنانچه آتش همه را پنجه در آن اندازند همه را  
 سوخته خود می نماید همچنین دانائی او همه را سوخته خود می ماند قسم چهارم بی یقین یعنی  
 این مرتبه مطلق است پس بر چهار قسم از آن عین علم است در چهار مائزای برنوبت  
 از چهار قسم است آنماست این تمام عالم از نام و صورت است همه آنماست پس بر  
 بطریق اولیا عین ذات بنده آنما و برنوا از آن یک است از آنما هم چهار قسم است برنوا  
 هم چهار قسم آنما عین علم است و برنوا هم عین علم است بر چهار قسم از آنما دارد  
 برنوا هم دارد تمام عالم ذات است از غیر ندارد و جهت آن ذات را هیچ و وحی نیست  
 وصف آن آنما یکسانه را بر برنوا عین او است بعد بیان میکنند از آن آنما حصه دارد  
 نه و نیم مائز حصه دارد و او هم چهارم حصه است نیم مائز هم چهارم حصه است او هم از کار  
 و بار منزه است نیم مائز هم از گفتگو منزه است در بسته او بسته عالم است در نیم  
 مائز هم نیم مائز در جمع حروف است ادش و بی محض است او دوم ندارد و نیم مائز هم دوم  
 ندارد از نیم جهت برنوا آنماست هر از این صفت بداند از خود در خود در آمده تمام  
 شده کند دوم حرف است پای برنوا پای او آنماست حرف دوم برنوا حرف دوم

انعامت حرف سیم بای سیم انعامت بنیم مانرا ی چهارم برنو در این چهار جز را باز بنیم  
 کل و غلظت کننده خود بخوبی بنده و خود دانای و ایچ محض و بی غین مطلق بنده در اوست  
 بای چهارم انما لوزان بنیم مانرا انما ی را که کفت و لطافت و تخم و کواه بودن بر بنیم  
 جنبه و خود بانی بنیم مانرا و آن انما ی دانسته کل عالم را یک نفی کرده فرد و بعضی  
 در خود مجرسان در حرف اول برنو در اکا ز نام دارد و زمین است بهیج مرکب  
 بید ما اینها و وزن آن بر همت هشت موکل در وزن نام دارد و وزن کلمه نوری  
 و آتش طاهری و اینها در حرف اول برنو در مذکور شد بای اول انعامت کفت  
 و لطافت و تخم و کواه بعضی در بنی بایم است در حرف دوم که اکا ز نام دارد و عالم نضا و جزیه  
 یا آیات بدوزن و بنی و باز ده متوکل در دو ز نام دارد و وزن تر شنب و آتش آفتاب  
 اینها در حرف دوم برنو مذکور شد بای دوم انعامت کفت و لطافت و تخم و کواه بعضی  
 در بنی بایم است در حرف سیم برنو در مکار نام دارد و بنی و سیام بید بالوغه و مساجید  
 و متوکل دوازده ماه سال تمام وزن جلیقه و آتش و حارت غزری کل عالم است این همه  
 حرف سیم مذکور شد بای سیم انعامت کفت و لطافت و تخم و کواه بعضی در بنی بایم  
 است در بنیم مانرا ی چهارم در آخر برنو است تمام اسم بزرگ نام نام اوست عالم ذات  
 و اترین بید با تمام متوکل و آتش صفت جلال در غایت کننده بهیج و عنصر باد و زمین

کل وزن و موکل برهما یکسان است این مائزای چهارم عین نورست اینهمه مذکور شد  
 بای چهارم انماست کسافت و لطافت و نعم و کواه بودن درین بابم است در  
 هر یک مائزای پرتو چهار انماست در هر یک بای انما چهار قسم است هر یک از آنها  
 میشود هر که شانه زده چری در چهار بای انماست یکا کرده کل عالم یکفیه است  
 فرو به یعنی در خوف محسوس است کجایه و عارف به حال او جمع خواستهای  
 در آتش موقت آنها انداخته سوزانند از او یاد یا بر نادان و غفلت است باب  
 و منزله نیست از خود بیدین تا بام در آنها بیدار نمی شود یعنی دیگر مرکز و رفید  
 بتین نمی آید به خطره میباشد اول باید در عالم بیداری و عالم خواب حقیقت کل  
 عالم را دیده و فهمیده آنها را محسوس یافته از ان خلاص شده شده در سبب عالم  
 جبروت است در آمد و آرام یافته آن را هم محسوسه خود کل شده همه را یکسان  
 بدانند و عین حیات جاودانه گفتم آن چهار قسم لطیف و غنی و کواه بودن بر همه  
 خود شود آن زمان خود شود آن زمان خود همه شود چهار قسم بر ندرت را با یافتن اصل  
 کامل عطا کننده خود بخونده خود و عالم او دایمی محض و بی یقین بودن مطلق باشد  
 هم خود شود آن ذات با جمیع صفات او بر خست و درین بزرگ است بیدار شد  
 و بر نوبی در چهار مائزاد الله در ترا های او هست هست چهره است در موکلان و عالم

و زنگ و زنی با و دیگر خبر نای او را بالا مذکور شده است عین آتش تصور کرده و ابرو  
 اهل اندای بالا برون نفس است از باین بصورت آتش است تصور کند الف  
 مفتوح آن را برهما دانسته و زنا ف تصور کند و او مضموم را نیزایش دانسته و در هـ  
 تصور کند و بهم ساکن آن را پیش دانسته اندرون باین دو ابرو تصور کند  
 نیم مانرا را بر بنو بان غام می شود باین صورت است و صاحب همه است مابین میان  
 دو ابرو و لیم الدماغ تصور کند غام بر دو چهار مانرا را اوست و هفت جز در دست  
 و عین بصیرت و سرور است و آجانب است همان ام الدماغ را آجانب  
 دانسته هر جا که حرف بی بر نور تصور کرده است بران بر نر دمیغ در دست  
 مشغول بر نوعین سرور شود بعد از ان برهما و بشی و میش که الف  
 و او و مضموم و بهم ساکن تصور کرده بود عالم ناموت و جبروت و مملکت را بدین  
 این سه حرف بدل بآن با مشغول کند نیم مانرا را بر سه در و یک می شود او را  
 محیط همه و الف بدل با و مشغول کند بعد از ان برهما و بشی و میش الف و او و بهم  
 ناموت و مملکت و جبروت را اینچهار در نیم مانرا می کرده بود بر چهار به تصور فانی  
 دانسته نور اینچهار یک کرده از ان موت بدن خود را بد کشف و بدن لطیف و بدن  
 الطیف بدن حالت سکیت است بدیاسفنه حیوانهای خود را در بدن سه بدن

می باشد روشن نموده و عین تصور کرده بقوت آن نور عین علم و جمیع صفات الهی  
 خود را با سلب بدن خود یکجا کرده عین نور سازد و همچنین سلب بدن کل عالم را  
 از کیفیت بر جابت و لطیفش برین کریمه و اللطیفش عالم جبروت است و مرتبه  
 الوهیت با جمیع صفات و چهار پایی بر نو و توان نورانی عین علم است مخلوق کرده خود  
 آن نور عین و علم و سرور دانسته این همه را یک لقمه کرده فرو بخورده تمام شده که میگویم  
 این انجائی را آن دانسته است آنرا بکار بزرگست چهارم مانترای  
 بر نو در روشن است و از توان ذات او یافته شود او را از یک آیت خاص بید  
 نواضع بجا آورده بخود و معیان ساخته از نو ذکر بر نو مذکور را یک دانسته بداند  
 در همه منم بعد از آن همین انجائی را بر هم بزرگست در چهارم مانترای بر نو در  
 روشن است دانسته می شود آن آیت خاص مانده لفظی را دارد و مانده صورت  
 دوست آن دانید در حیوانات در غص فرو می برد و عین خود می شود او را نواضع کرده  
 بر نو گفته با خف یکجا کردند همان انجائی را بر هم بزرگست از چهارم مانترای بر نو در  
 روشن است یافته می شود او را بر نو منسوب کرده من و تو را دور ساخته است و  
 دانند که بهیچ چیز و عالم محض و سرور محض است انجائی همه جانداران همه جا بر  
 انجائی بزرگ و آنرا بکار بزرگ خود را دانسته اند و یک نام یکا خود آن است

بازده نقطه دارد آن را با خود یک داند آن داند که همه را بخود فرو می برد و همچنین  
 همه جا است و همیشه است فرو برنده حیوانات صاحب بزرگ همه جا و همیشه صورت  
 همه شنبه همه را بخود بخود بنیان می ماند همچون تریا که است و یعنی آن  
 بازده نقطه است خاص است او بر همه مرغان است او صاحب قدرت است او پرورنده  
 بزرگ است او روشن است همه طرف روی او است فرو برنده همه جانهاست  
 ترسانند همه است او شادی و دیندگی همه است و او فایا کند حرکت همه او را  
 تواضع میکنند و من در همه اوست این یعنی را که ذکر شد در خود دانسته تا  
 بر نوبت بر هم یک سازد این در دو دفترید هم مذکور است مغولی مغول داند که میکنند  
 آن ذات را بغل گرفته و حواس خود را بمنزله فرزندان او بند و سرگردان کار  
 خود میکنند همه را یک کرده از بدی که باز داشته بایکیت را شاخ بید است حواس  
 را بر بند بعد از آن مابا همه جا نموده و روح است مادر کوساله حواس است او را  
 بنون ساخته بایا انجائی که شرح آورنده همه است بخود اند که این چنین کند همچون  
 صاحب قدرت و بیاد است و شاخهای بید را بیکیت است و حواس خود را در آرد  
 و آن را در زیر پای خود انداخته و گشته ماما را در همه خواست است خود بخود  
 و آن آمارا را بچو بشر فرو برنده همه است او را تواضع بسیار نموده همیشه بچین می آید

آن آتشی شیر فرو برنده همه است منم هر این چنین بداند خود آن آتش تمام شد  
 کبک چایم همین کار مانرای او چه نوبت دوست تریق همست بشغول خود  
 و آن آتش شیر فرو برنده همه جان است بر هم است آن کار در نام فروست جایند  
 آن آتش حیطه است این کار الف مفتوح است حیطه همه حرف است همان کار بی این  
 آتشت شاید همه است و صواب همه است از نیچت همه جاست سولای او نیست  
 هست همه آتشت سولای آتش بر چه است ماباست نمودی بودت و مهربان است و  
 حیطه است او صاحب قدرت است او که پرورنده بزرگ است حیطه است او روشن است  
 حیطه است او که همه طرف روی اوست حیطه است او شیر فرو برنده جانب است حیطه است  
 او که ترساننده همه است حیطه است او او را تواضع همه میکنند حیطه است او او کونیته فی  
 در همه اوست حیطه است همه آتشت همو ترسنگ است یعنی شیدی را همه فرو میرود همو ترس  
 بر او این بداند بر هم شود و بخوانش خود آرزوی بی بفرنگند همه آرزو و خود سید  
 همه آرزو بی او آتشت است جان بی این چنین عارفان بجای نمیروند و در خود خود  
 میشفخ خود بر هم میبندد و بر هم شده اند همین کار او و او معصوم است بغایت بزرگ است  
 آتشی شیر فرو برنده جان است روشن است و بر هم است آن کار در نام  
 اوست و صورت حق است سوار آن فرود بگزینت بخوانش در جای خود بخود



و دشمنی است و خود بخود دلای هرست او را باج جزا میفرستد و سوابی خود جز بخیل نمید  
 و انعامت او را فرماو بجز دیگر نماند بابت آن آثار برضت و بسیار بزرگ است  
 او بر همه مهربان است و بزرگتر است او صاحب قدرت است و بزرگتر است و بیشتر  
 برنده همه است او دشمنی است بزرگتر است همه طرف روی اوست و بزرگتر است بشیر  
 فرو برنده پنهانی است بزرگتر است بزرگتر است فرسانند همه است و بزرگتر است  
 شاد و دیند همه است بزرگتر است فانی کننده مرگ است و بزرگتر است همه او را نواضع  
 میکنند بزرگتر است گوینده حق همه است و بزرگتر است هر که آثار را چنین بداند او را  
 خود همه ترسند و دشمنی خود همچون بریم خود و بخیلانی خود از روی بیخ و بر  
 ننگند همه آرزو را خود رسیده است همه آرزوهای او آنی شده جانهای عارفان  
 بجا میبرند و در خود میباشند و خود بریم بجه اند و بریم شده اند همین مکار  
 بهم ساکن است و دوت بزرگتر است آنای را بشیر فرو برنده فانی است و دشمنی  
 و آفریدگار بزرگتر است آن مکار و زمام اوست و بیخ کج نداند از ان با از انما صورت  
 او جدا نیست برای آن همه صورت اوست خود بخود دشمنی است آفریننده است  
 و محبط است و بزرگتر است همین بریم است داننده همه است بای بزرگتر دارد او بر همه  
 مهربان است دوت بزرگتر است او صاحب قدرت است و دوت بزرگتر است او برورنده

همه است دولت بزرگست روز روشن است دولت بزرگست همه طرفی  
اوست دولت بزرگست فرو برنده جان است دولت بزرگست زنده  
همه است دولت بزرگست فرو برنده جان است می دهنده همه است دولت بزرگست  
فایده کننده مرگست دولت بزرگست همه اورا نواضع میکنند دولت بزرگست که میزند  
من در همه اوست دولت بزرگست از نیجت آنهای را که بزرگتر است و عین علم  
و نبیست همه است و فرو برنده همه است سر اورا دوست داشتن همه است و سواست  
چت آنقدر است و علم و سرور محض است پس اورا خبر دیگر نتوان گفت و بر یک  
قرار است و روشن است او از همه عالم قدیم است از اکار و اکار اورا صیغه و از اکار محبط  
و از اکار بزرگتر دانسته علم محض و دولت بزرگست است و علم و سرور محض و بر یک  
قرار دانسته این چنین بر هم در مکار بدانند بر این چنین مضمه آنهای را روشن  
شده تر سنگم را بشود فرو برنده همه آفریدگار است بزرگست بشود و بخوانش نفع آرد  
باع فرنگند بر همه آرزو و می خود رسیده است همه آرزو و می او آتش است جانباور  
این چنین عارفان بجای میروند در خود محوی شوند بر هم بعد اند و بر هم شده اند این را  
بر حاجت گفت کنند بچشم تمام شد موکلان حواس خویش دانستن آنها کردند که  
از سلطان است آمده آن موکلان را گرفتار زبون کند موکلان فکر کردند در معاد این

ما را بدون کند پس ما این را بیشتر بدون سازیم و این را از نیم ما برای برود نشسته  
 میشود چهارم بیست و چهارم بیست و انجمن بیست و چهارم بیست و چهارم بیست و چهارم  
 و غیر نزدیک هم اوست و غیر محلی هم اوست و در روشن هم اوست همه طرف وی اوست  
 همه طرف وی اوست و سر سینه شیر فرو مرده همه اوست و سر سینه هم اوست  
 و ما ترسانند هم اوست شادی هم اوست غیر شادی هم اوست خانه کننده مرکب  
 هم اوست دارنده مرکب هم اوست سر او را و غنیمت هم اوست غیر سر او را و غنیمت هم اوست  
 کوبنده من هم اوست این چنین آنها را موکلان چنین آیینی را در و می آورده  
 نقطه سب را معنی مذکور شد فهمیدند چون موکلان از این آیین آنها را فهمیده  
 همان سلطان کناه را برابر از رض و بدون کردن موکلان آمده بود چون موکلان  
 عین آنها شده بودند او هم عین آنها را بهیچ و علم و سر و نور سب شد یعنی  
 که کناه را غیر آنها میداند کناه او را ضرر میرساند که غیر آنها را موجود نداند کناهای  
 نه نماید او را ضرر رساند کناه او را سلطان اوست عین آنها میشود از عین  
 جهت است از غیری پاک شده باشد به او عرض و شهوت در و مانده باشد او باید  
 به نیم ما برای چهارم برود و چهارم بیست و چهارم بیست و چهارم بیست و چهارم  
 میزده نقطه دارد این چنین آنها را می دانند کناه او را سلطان اوست عین آنها را

هست و علم و بر سرور و نورست می شود موکلان حواس از دریای دو کانگ نرسیده  
خواستند هر بندر آنها از آن بگذرند چنین آنها را که از چهارم ما ترا یافته می شود چهارم  
است و چهارم نیست باین ترسیده را زده فقط دارد منبع آن الفاظ بالا نوشته شده  
جسته و به پرومیشون کشته عین آنها شده مانند آن نوری است هر روشنی او همیشه نظر  
در می آمد هر نور و روشنی است و همین روشنی نیست دوم ندارد و در اندیشه در نمی آید  
و باین آن است خود بخود روشنی است این چنین بر سرور و خالص آن نور بر فرشته  
ظاهر شد بر آن نور را چنانچه فرشته دادانشند بدانند او هم خود بخود روشنی و برهم  
بزرگ شده اند خواهش فرزند و ذر و تمام عالم و از سبای این خواستهایم میسرند  
گذشته و فارغ شده امانت و خانه وزن را گذاشته کاکل سل  
تراشید و زمار را کجی مثل کوی آن و کران و معقلان و مشایخ  
و کلکان مشغول بماند خواست ظاهر و باطن را در قید ضبط در آورده خواست  
ما را گذاشته خود در خود باشد بخود بازی کند خود را با خود جفت دادند هم  
ندت های آنها و بر نور ابر بر هم و خود بخود روشنی و انتمای خالص و است  
در و محو گشته تمام شده چنانچه موکلان خواست می کرد و ندید که بکنند نور بر  
که بر بر بر هم است همیشه مانند خود را خود بر بر هم که آفرید کار بر بر هم است

به بنده اوستم شد اینها بر برسم شود موافق همین فرستیدیم هست که باید در <sup>خدا</sup>  
 بابای شایخ بکجا ساخته جد آنها را با آنها که نرسیده است بکجا کرد اندر عبارت  
 از حیوانات سنگ عبارت از برسم آنها حیوانات است بجا کرد اندر عبارت از حیوانات  
 سنگ عبارت از برسم آنها حیوانات است بجا کرد اندر عبارت از حیوانات  
 هر یک شایخ که کند هر سه فرشته بخوابش می شوند یعنی اکار و اوکار و باکار هر یک  
 کند هر سه فرشته برهما و بنش و پیش باشند ارام میگردند یعنی این شغف از فیدعه  
 صفت آنها در موطان او بند خلاص می شود کنند ششم تمام شد موطان خواص  
 یازده به بر جانب گفتند برای سزاوار تو عظیم باز ما را خبر تعلیم بر جانب گفت اوستم خوب  
 بعد از آن بیان نمود هر حرف اول الف مفتوح است اج است یعنی بداند شده است  
 یعنی مرکب است یعنی مرکب است یعنی مرکب است یعنی مرکب است یعنی مرکب است  
 این است یعنی بی حرف است این است یعنی اندوه ندارد دانه است یعنی نادان  
 ندارد این است یعنی بی کس است آب باس یعنی بی تشنگی است آدویت است  
 یعنی دوم ندارد با این چنین الف مفتوح جد آنها را چند و حرف دوم را واد مضموم  
 است و برکت است و بداند کند و در همه داند است بر دارنده است و بلند نظر است  
 کننده برکت است و بداند کند و در همه در اندک است بر دارنده است و بلند نظر است

بزرگداشت مانع کمرایست فرو برنده بزرگداشت حرکت و بندگی بزرگداشت  
 و متغیر نیست باین چنین و او مضموم برم اتحام راجعه الف مفتوح را که بمنزله  
 جود انعامت مابو مضموم را بجا کند سنگ را شیر فرو برنوبت میشود حرف بیستم  
 مهم ساکن است و بزرگداشت و بسیار روشنی است و روشنی عین نور است و نماینده  
 و هم مکتب است یعنی همیشه رسنفا رست و روشنی و بزرگداشت و صاحب بزرگداشت  
 و همین بزرگداشت و علم بزرگداشت و سرور بزرگداشت و قادر بزرگداشت  
 الف و او را بجا کشته لفظ او شد باین چنین مهم ساکنی برم انعامت بجا کند  
 تمام شیر فرو برنده میشود هر که باین چنین بداند از قید بدن خلاص شده از بدن  
 لطیف محل حواس و پرانی است خلاص شده از نادانیه و حالت سکت و سبب  
 بدایش بدن لطیف و کسب است خلاص شده یعنی و علم و سرور محقق گشته خود بخود  
 روشنی میکرد و باز موقوفان حواسی از برجا بخت برسدند و نو کسب گفت یعنی  
 می این چنین را هر که برسد و نو کسب گفت او معنی گفته خبر دیگر میگوید پس حوز  
 همه من میگویند اعم نام همیشه در لفظ اعم الف مفتوح و حرف اول برنوبت  
 توفیق او مذکور شده یعنی انعامت آن این و هم نام همیشه بنا برین همه انعامت  
 پس همین الف مفتوح در آمد محبت اینکه خری نیست و در و انعاما باشد هر چه است

آنست که عین الف مقنونه است باینکه از الف مقنونه آنها را باید جست و  
 دیده میشود همه بر هم است چون بر هم صورت است و علم و سرور است عالم هم بر هم صورت  
 است و علم و سرور است بجهت آنکه بر هم دیده میشود است و حفظ ظاهر جنبه از دیدن است  
 مقدم می شود علم هم در ضمن آن می آید فرشته از هر جانب بر می رسند و است  
 چیست گفت که فهمیدن در و این و آن نباشد آن فهمیدن را اینو می گویند  
 عبارت از وجدان پند آن است بر می رسند از وجدان چیست بر جانب چشم  
 پوشیده خاموش شده اند جواب نده یعنی وجدان حلی است بر زبان در نمی آید  
 بعد از آن بر می رسند از علم چیست و سرور چیست بر جانب گفت که آنها هم اینو  
 یعنی وجدان است باز بر می رسند از علم چیست و سرور چیست بر جانب گفت  
 هم اینو است یعنی وجدان است باز بر می رسند از اینها و وجدان چیست مثل سابق  
 چشم پوشیده خاموش جواب دهنده علم و سرور است هم وجدان است بعد از آن گفت  
 از آنچه محسوس است یعنی علم و سرور است بعد آنچه محسوس است آن هم یعنی علم  
 و سرور است سروران ذات سرور بزرگ است آن سرور بزرگ بر هم است نام هم بر  
 بجهت آنکه آفراس بر هم ساکن است آفر بر نو هم هم ساکن است جمیع آفر بر نو هم  
 بر نو بر هم است باید که باین هم بر هم بزرگ است بگوید بعد از آن جانب

گفت و فتح از آن کسی جز بر میسرند این هم حقیق است اگر او را آن بر حقیق نشود  
در جواب میگوید اَدم یعنی حق و راستیست معنی ادم راست و حق شد پس  
الف مفتوح جید افکار است از او مفهوم حق و راست دانسته بایم ساکن بر هم  
یک سالزد هر این چنین بداند از بدن و حواس و بران و نادانیه ظاهر شده است  
و علم و سرور محض گردید خود بخود روشن شود این کار عالم هر چه است همه بر هم  
بجست اند بر هم فرو رفته همه است او هر بانیست او صاحب قدرت است او  
پرورنده بزرگ است او ترساننده همه است او شادی همه آن است او فنا کننده  
مرکب همه است سر او را تعظیم است او کوبنده من است همه است هر بانی است صاحب  
قدرت است او پرورنده بزرگ است روشن است او فنا کننده مرکب است  
سر او را تعظیم است او کوبنده من در همه است بهین واسطه از الف مفتوح بر نو  
هم تحقیق نموده بایم ساکن در مهارت و نگاهدارنده جمیع و حواس است بدانی  
همه است او را بخوبید و قیسه این آثار باین عالم متوجه شود همه عالم در و درمی آید  
و قیسه بداند شده همه متوجه شود همه عالم از و بر می آید ناگهانی خواهد  
نگاه داشته بعد مدت موعود اینهم بر خواهند همه را از همه خارج باز داشته  
همه را در بیم مالید و سوزانید همه را خورده و خورده بایم بسیار عزیز است



او بسیار صاحب قدرت است او پرورنده بسیار روستی است همه طرف بسیار  
 دور است او نرسیده فرو برنده بسیار بزرگ است او بسیار ترساننده است ۷  
 بسیار تادی دهنده است او خانه کننده بسیار مرگ و سزاوار تعظیم بسیار  
 است منی گویند بسیار همه است باین صفات همه شده همیشه در بزرگای خود  
 میباشند از اینجهت باید این جوی آنها را با هم ساکنی یک شده با معنی الف مقفوع است  
 هر بر بر هم است یک گرداننده و او مفهوم همه شکهای خود را بر طرف سازد هر که این چنین  
 مداند از بدن و حواس و پر آن و نادانی خلاصی شده است و علم و سرور محض گردیده  
 خود بخود روشن شود موافق همین در غنچه دیگر بدیم هر شش را بطرف غم شش کشیده  
 با این یک سازد و این شش را از شش دیگر یکسانند این شش را با این یک کند نفهم  
 کنند تمام شد حالا بنم مائرای چهارم بر نور با این آنها مذکور شد با هم مادی و بویاید  
 بزدانست این آنها نرسیده است یعنی شیری در همه فرو می برد اینهمه عالم در میان است  
 و انما می همه عالم است هر چه است همه است و همه است و دوم ندارد و این آنها را  
 یکانه قیفر نونده نیست اینهمه عالم را دیده می شود یعنی ندارد و نموده بیهوش است  
 در میان عالم آنها بچو رفته در آمده می نماید این آنها را هستی است و از عالم بر است  
 سرور بر است همه جا یکسان است هر کار و مایه عالم در نمی آید و دوم ندارد و همچنین  
 اوم هم مادی و وجود است و قیفر اندکی خبر می رسند این چنین است اگر است  
 او در جواب اوم می گوید اگر می پرسید این چنین است اگر نیست اوم در جواب اوم

می گوید چون اصل کویائی اوم است همه عالم عین علم است از نیبت همه عالم با صاحب بزرگ  
 عالم یک نشود و قیله عالم با صاحب بزرگ عالم یک نشد آن وقت بی زوال و بنیوست چرا که خوف آن  
 بر هم ندارد هر که این چنین بفهمد اوم بر هم بی خوف می شود این اسرار بنوایت نشین  
 همین آنما عطا کننده خود است چرا که خود را به جوینده خود میدهد ایشم جانداران  
 از خود حیات ندارند همه باورنده و او را اینهم توان گفت در دهنه خود است  
 تار شده در همه در آمده است و اینهم توان گفت در دهنه خود است بچوینده خود  
 برای آن او با خبر نمی آید تار شده در چربی در آید چون او را نفی نیست اوم  
 ندارد خود را بلکه بدید اوم همچنین عطا کننده خود است بچوینده خود چیست آنرا  
 هر کس هر چیزی که قبول کند اوم می گوید پس چون اصل کویائی اوم است بکویائی  
 همه قبول کرده می شود هر چه است کویائی است کویائی خبر برون نیست همین علم است  
 پس اوم عین علم است و همه عالم هم عین علم است این عالم که علم و جانداران  
 آنما عین علم است در دنیا و در می آید و علم میدهد از نیبت همه عالم با تمامی بزرگ  
 یک می شود و قیله همه عالم با تمامی بزرگ یک باشد آنوقت بی زوال و بنیوست که در آن  
 بر هم بنیوست هر که این چنین بفهمد اوم بر هم بنیوست این اسرار بنوایت نشین  
 بنوایت پوشیده نیست همچنین این آنما عین علم و یکسان است و از دانائی پرست  
 او همیشه از همه عالم روشن تر است جز دانائی او قدیم است از نیبت او در دنیا

مرتبه هجدهم است آسمان سوای آسمان دیگر موجود نیست بیا برین نه نام است در چهره یافته  
 میشود نه سوای او موجود است خود را با و عطا کند دانسته است عین علم است یکسان است  
 همچنین ادم هم عین علم است و یکسان است و حق اگر کسی سخنی قبول میکند چون دانای آن  
 حاصل کرده است ادم گفته قبول میکند نویای هم ادم است برای آن که نویای هم خبر را  
 قبول میکند ادم عین علم است قبول کردن همه خبر را هم علم است از نیجهت همه عالم با صاحب  
 بزرگ عالم بیا شود و حق همه عالم با صاحب بزرگ عالم یک باشد آن وقت بی زوال و  
 بخوف است چرا که برهم بخوف است هر که این چنین بفهمد او هم برهم بخوف میشود این سرودش  
 پوشیده نیست همچنین این آسمان ندارد از نیجهت او را دوم نیست ادم هم بخوف دارد  
 از نیجهت او را دوم ندارد این ادم عین علم است از نیجهت همه عالم با صاحب بزرگ  
 می شود در نهمین آسمان قید ندارد اگر کسی در وحدت آسمان یک ذره را غیر از اعتبار  
 آن کشی صد باره و هزار باره شود هر عالمی در برود اندک مرکب خلاصی نیابد او را  
 دوم می است خود بخود روشن است سرور بزرگ است آسمانی حرف است بی زوال است  
 بخوف است هر که این چنین بفهمد او هم برهم می شود این سرنجایت پوشیده نیست عام  
 کنند هشم فرشته های بر جایت گفتند ای سزاوار نفیلم این ادم را عین آسمان  
 شما را این را با تلقین کنند بر جایت قبول کرده گفت آنها از همه علوه شده همه می بنداز  
 بی کار و بار یک به این عالم غرض و مقصود ندارد همین شید فرو برنده همه مازای است و علم

است و نفی ندارد و داننده همه است همه وقت و همه جا در همه است انبیت در وحی است  
 یکانه حقیقت است همین یک انما حق است دیگر همه باطل است اورا دوم نیست بسبب با جلال  
 همین انما بزرگ است همین انما همه است انما هر عارف و دانشمند عالم را بنظر در می آید  
 او دیا میداند همین جود انما پر م انماست لای این آنچه است باطل است و برای بنمایند  
 این خبر دیگر در کار نیست خود بخود فهمیده می شود از نیجهت هر چه عرض و طول و عم  
 ندارد بنظر و ملک می آید چون این انما و همه از بیضا منزه است اورا هیچ خبری نیست از  
 خود بخود خود میفهمد از دانستن و ندانستن هم منزه است بمحض وجدان یافته  
 می شود ما با صورت تا سبک و مادیات است اورا هم از وجدان خود می توان دانست  
 همین ما با نیستی و هستی را می نماید هست را نیست مینماید و نیست را است  
 خود میگویند از من نمیدانم همین نادانستن ما ما است ما با ظاهرا هر کننده مجاد است  
 و غفلت و کثرت چنانچه این با ماولع و مودومات را ظاهرا هر میکند خود هم به مصلحت  
 همیشه نابود محض است نادانان اورا همین انما بخود میداند همین ما با ظاهرا را  
 به اخبار می نماید و به اخبار را غما را این ما با هیچ تخم درخت مرست اورا در بین  
 بسیار خورد است اما قدرت ظاهرا ساقش درختی بسیار و شاخ و برگ میده دارد  
 مثل تخم اینهمه ها که در درختها را ظاهرا ساقش و خود در هر درختی میباشد یعنی بسیار باشد

و برکت سبک دارد مثل غم آن همه در خفا ظاهر ساخته بچین این مابان هر خود را از هیچ  
 خبر جدا نیست تمام بدن را جدا جدا نموده یک را معبود و دیگری را عهده میکند باز مایا دو  
 شده یک شاخ را که او دانه بود در دانه را عین دانای است آینه عید می گویند خود  
 باز دانه را عین دانای است آینه معبود میگردد باید این مایا صورت های کونا کون دارد  
 بسیار مضبوط است شایسته بسیار از نور سر میزند خوب است صفت را ایجاد و انفا  
 واقف باشد جدا جدا می نماید در همه شایسته مابین است صفت در آمده آنها را جدا جدا نماید  
 بر همان شایسته و پیش از این که روشن ذات را عین دانای است بصورت خود می نماید  
 از این جهت صورت آنهاست قسم بنظر در می آمد و در قسم رجوع بصورت بر می آورد  
 قسم است که بصورت بشن و در قسم نمون بصورت پیش میاید در نسبت  
 و نه یک هم کار می بخور و عید است کنانده کار معبود و تفاوت در میان جانبا و برن  
 کریم نیست در جانهای خود را جدا جدا دانسته می میکنند و برن کریم خود را جمع جانبا  
 دانسته می میکنند و برن کریم صورت دارد یعنی ایجاد و انفا و انفا هر چه  
 آخر کار را اراده حق است بخوابد جدا کند از برن کریم همان اراده را هر چه  
 آن جدا کننده در همه اوست و صلیب و قدرت همه خبر فهمیدن دارد و قدرت هم کار  
 کردن دارد همه فرد در همه ضرب و در همه جانهای همه ضرب چون آنها همه مستجاب

همان آتماست پس هر چه در آتماست در هر چهار حالت از ناموت و ملکوت و جبروت  
و لاموت است و در چهار آتماست با وجود اینکه همه در همه است اما برآمده از همه بزرگ است  
چنانچه بحر محیط با کلبت خود در هر موج است لا احوال بسبب تعین خود و بجز از همه بزرگ  
همین آتما غایب و حواس و صورت کل عالم و موکلان فرشته با پنج فرشته و اگر  
در همه بدن است طایر ساخته و خد در میان همه در آمده با وجود آن در عین  
دانای است بسبب ما با نایدان شده کار و بار میکند از همین جهت آتما غیر ندارد  
همین محض است و همیشه است و پاک است و دانای محض است و حق است و از همه بی تعلق  
و آزاد است از همه منزه است و محیط است و سرور او را نایب نیست و از همه برتر است  
جزای دیگر را در روبرو است با اشاره انگشت بی جنب آنها نمی فهماند و  
با اشاره بی جنب می فهماند او چنان مکیان است را او را همه حواس عقل  
و دلیل نمیدان دانست برای اینکه هر چه هست همه است و همه است و همه نشینند  
هر چه از همه نشینند همه است برآمده و جدا نیست خود بخود روشن است  
شاید همه است و در تغییر نیست و در میان او و با او تا یک پا و ما  
ذات است نیست به بنید این همه در دیده می شود همه محض است و دیگر هیچ نیست از همین  
جهت حق است و قدیم است و بداند شده است خود در خود میباشد از سرور و علم پر است

و ثبات است و غیر ثبات نیست جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و دیگر فرشتگان همه از ثبات  
اند از همین جهت آن آنها پاک است و صورت او از زوال نیست صورت او روشن است و  
صورت آرام است و انعامات هیچ نیست در آن آنها نباشد آنها پیش از همه ثبات است  
اینها خود هیچ نبود آنها همیشه در بزرگای خود میباشند او را خواستنی هیچ نیست او شایسته است  
و یگانه است خود بخود روشن است فرشته ها از پر جایت پرسیدند بجهادات  
بیان اند ما آنها چه نیست دارند پر جایت گفت جواب را مکتوم در آن ننگ  
نگذارد همین نسبت است از آنها فانی هر شده اند هر چه از و نده است یعنی اوست  
در همه بنده اوست شایسته همه اوست و نامتغیر اوست ثبات اوست از نادانان  
و غفلت منزه است هر چه دنیا و باطنی است اوست از همین جهت ظاهر اوست  
از نادانان برتر اوست بعد از آن پر جایت بفرشته ها گفت بگویند او را  
دیدند یا ندیدند گفتند دیدیم گفت چه دیدید گفتند آنچه جاری کننده کار و بار است  
و خور دست و بزرگ است کواه همه حواس است اما همه بزرگوار دارد او را دیدیم یعنی  
چون آنها آنکه از شادی و غم منزه است و دوم ندارد آنها بزرگ است و داننده همه  
و بی نیاز است از هیچ فرجه نیست ثباتی ندارد و صورت عالم است پیچ روشن است  
از مایه هم روشن است او بیانی نمی شود او را ندیدیم یعنی برم آنها پر جایت گفت در چه دید  
آنهم شما بعد از آن را دوم ندارد گفتند ندیدیم او را خود دوم نیست به بنده انهم شما بعد

فرشته ما گفتند ای سزاوار تعظیم ما را بفرمایید / ندیدیم او را خود ندیدیم / به بند بر جانب  
گفت آن آقا به مناسبت غیر ندارد همین واسطه شما آقا بد خود بخود روشن اند هر چه دیده  
می شود هیچ و علم حق است همین است شما هم هیچ و علم حق این فرشته ما گفتند اگر خود بخود  
روشن می بودیم به منهای بودیم بر جانب گفت شما خود بخود روشن نیستند چگونه  
گفتند / جید آقا را می بینم گفتند / ما نمیدانم / با آنچه می بینم بر جانب گفت این قدر خود  
بدانستند / ما ندانم همین دانای است و دانای روشن تر است پس شما خود بخود روشن  
بدعین است و عین علم پیش از همه به است پس از هر چه می پرسند است چون از هیچ و علم  
ظاهر شده است عین است و عین علم است آن ذات را عین است و علم است در کار و بار  
در نمی آید روشن است و دوم ندارد و بر جانب بفرشته ما گفت آنچه من نفهم شما بعضی  
گفتی من فهمیدم باز تحقیق خودم فهمیدم بفرشته ما گفتند / ما چنین دانستیم / او از  
دانستن و نادانستن بر دو برتر است بر جانب گفت / همین فهمید که شما بر هم است  
دوم ندارد چون اول بنیاست دوم کجا می کشد همیشه است و پاک است و عین علم است  
به تعلق دانسته است و حق است و لطیف است و پرست دوم ندانسته است و سرور و علم حق  
و عین انعام است پس با او کسی نبود او معامله نمیشد اندک غیر از ندیده و ضبط حواس کرده  
به او آقا به بند / آقا حق است از بن سخی به شک نیاید در آقا بر هم است و بر هم  
انعامت و اداست کما بیان و عارفان این چنین می بیند این آقا در او از بوس



در زنگ دروزه و در بجای و در کوبای و در نرید به پایان او عنوان رسید و بدست او  
 عنوان گرفت پیچید او را توان گذاشت حصول لذت از و با اختیار کس نیست دل و عقل و  
 اندیشه و انانیت با و نرسد بران و ابدان و دسمان بیان / پنج بادست با و  
 نرسد او را رهن و محسوس ظاهر و باطن منزه است و بی نشان است و بی پیماست  
 به صفت است بجزکت است و در عبارت در نیاید صفت ایجاد و بقا و ابقا  
 در ذات او نیست مابا در و نکند به انگلیهای صرف / اسرار بزرگ است او است  
 او را توان یافت در کلام است هر که یکبار بروشنی او روشن شد همیشه روشن ماند  
 از همه روشنیه اول روشن شد به آن روشنیه به شما بیان به پس هم را احسانا دارد  
 یعنی در نفس زدن همه جانداران به اختیار جاری است معنی آن این است / من اوم  
 اومم به بند بر جانب باز / فرشته به برسد / دیدید یا ندیدید فرشته ها گفتند /  
 دیدیم از دانستن و ندانستن بر ترست بر جانب برسد شما گفتند / دیدیم از  
 دانستن و ندانستن بر ترست آن در نای و محض کجاست فرشته ها گفتند / بچه  
 وجهی برسد باز بر جانب برسد / از وجه حاصل است فرشته ها گفتند / از و  
 به حاصل نیست بر جانب گفت / شما عجیب نظر دید خوب یا گفتند فرشته ها گفتند ما عجیب  
 نیستیم تو عجیب بر جانب گفت شما اوم گفتند قبول کنید / ما عجیبیم اوم را می گفتند

باز بر جانب گفت در حال دانستند فرشته گفتند دانستیم اما مثل شما ندانیم  
 بر جانب گفت باز اَوم بگوید در آنهای نامت همین است فرشته گفتند ای سرور  
 تعظیم حالا آنچه نامی بنم از بیان کردن میزسیم ای سرور تعظیم شما را نواضع بر ما مبدان  
 شود بر جانب دانت چون اینها سوال بسیار کردند ملاحظه میکنند بر جانب گفت  
 من رسید اگر خبر دیگر میخواستید بر رسید فرشته گفتند او شما را از ما بر رسید  
 بودید در آن اوتار محض کیست با هم همین از شما می پرسد شما بگوید در آن دانای محض  
 کیست بر جانب گفت همین آنماست یعنی هر چه هست آنماست در دانای محض  
 پس آنهای در دانای محض چند او کیست چه توان گفت فرشته ما همه نصند شما  
 را نواضع در ما همان آنهای بنم و بر جانب فرشته در این چنین تلقین کرد و موافق  
 این متر بدست در بر نویم چهار حالت دارد آنما هم چهار حالت دارد از حرف اول  
 بر نو باز یافتن کلاسب حالت اول آنما را بر بان هم بار یافتن کلاسب بداند  
 از حرف دوم بر نو در علی کون خصوص حالت دوم آنما را در آنم علی کردن خصوص  
 بداند از حرف سیم بر نو در دانایست در دوم ندارد و بداند این حالت معلوم بر نو  
 آنما را یافته از بنم مانرا می چهارم در غیر ندارد حالت چهارم آنما را آن هم غیر ندارد  
 فریب بدست باو نرسد این ادبهای بر نهانست و دقیقست منهای مراتب

توحید و تقویست مطالب کبان و معرفت و افراهرنی بیدست اندرین هم  
 آفرین بدست این امکانهای هر چهار بید موسوم بستر اکبرست نام معرفت نورالعلانی  
 قریب اندوه دار شکوه خود عبارت راست و درست در مدت شش ماه  
 با تمام رسانید از عجایب اتفاقات حسنه است نزد کتاب دانای قدیم  
 مغرب در یک هفته بید بپایان شده بودند در نظر کم بود همچنان آفریدگار  
 حقیقی باز درین سرزمین قدرت کامله خود در بنوقظ ظاهر گردانید  
 آفریدگار کل طالبان خود را توفیق بخشید ازین پنج معرفت بهره ور شوند از هستی  
 مدیوم خلاص گشته در سفار جاوید بکوند نام شد اکیلت های هر چهار بید از  
 خوانندگان و نویسندگان انماس معانی سهو و خطا دارم زیاده جمعیت و حضور دلیلی  
 همه نصیحت باد و السلام  
 شری کینش ای تمه

بسم الله الرحمن الرحیم

فصل در ذکر ارام اوقات چون سبقت گذارند در دعای در با سواد کثیر  
 در باره جی بی آن بود بدست می و مخالف آفریدگار خود را مرتبه ظاهر شوند  
 ظهور ایشان در برت و بصورت دیگر باشد چنانچه او طبع دانیات و تیان

بعد از آنکه دیگر خانه بست که پیشتر تواس برهما که نام پدر او پیشتر ما بعد بوجود آمدند  
 درین نشاد مادر او پس کلازا ده سر و چهره های نامشغی و میت دست داشته  
 را و ن نام نهاد و دیگر را کینه کرن و فرزند دیگر از مادر کینه کرن بوجود آمد و آثار کندی  
 از چهره او ظاهر بود با هر بعد به یکین موسم خست چون را و ن بعد رسید عبادت و  
 شافه کشید برهما بر و حاضر آمد و گفت در غیر مقام جاوید میخواستی در داری از من  
 بخواد دادن در خواست نمود و جهان طلب قدرت و قوت و افتدار کردم  
 و یکت اقسام بر جودات طایفه از خود دور نمود الا بنی نوع و در بر  
 اینها در جنب قدرت خود اعیاری و وجهی نمی نماند عاقبت همین مرد  
 کرده سبب ملاک گوشتند کینه کرن نام برادر دیگر را و ن از اقوای روزگار  
 و راجب راجب بنان خدوی و یوتوی بیکال جاوید را گویند بر صورتی خواهد  
 تمثال خود مراتب او از دیت در آن هم نوعی از دیوان جا دوست و بدتر از دوست و از  
 نهایت بر کرداری و بنا بکاری هر روز بسیاری از آدمی و حیوانات را از قوت  
 خود مغلوب می گردانند چون از اعراضات بسته دوری تریل ریاضت کشید برهما  
 بر و حاضر نشسته کینه کرن خواب نشی ماه و بیداری یک روزه را از و در خواست  
 نمود بد های برهما باز روی خود فایز کرد بد الحی صلاح کار جهانیان در آن بعد  
 به یکین نام برادر را و ن طلب خبرات و اعراضات بد شد بجهانان محسن

و اخلاص حمید بنش می آمد بد عای برهما حیات جاوید یافت برهما شهنکار  
 بنش از ان در تصرف کبک نام کسی بود بر اون ارزانید داشت راون از خویش و قوم  
 را کسی سپارد از غور زمین ببقعه این طایفه آن نیز مانند روی زمین معبود و آبادان  
 برآورده در ان عده ساکن کرد ایند روز کار خود را بجبیت در خایت تمام میگذرانند  
 و بعد است نام ریسی کرده در میان بود و خضری داشت مند و دری نام در نهایت  
 صنی و جمال بحاله عقد راون در آورده در چیز او چنان نیزه جان ستاید بدو ده  
 هر که حواله می کرد جان بر بود راون از ان اسفلال تمام بهرسانند بر اکثر بلاد  
 مستبد شده و خزان را به دار در عقد خود در آورده هر روز بقوت پورش  
 از روی اخلاص و اعتقاد سر خود بر یک فدای میادید و دیب میگردان  
 غنایت و قوه میادید و دیب در باره او بود بان سر می برید او به تن  
 او می پیوستند گویند میادید و خود دولت میا و حقیقت است و فاعال کار ساز  
 بر حق است دیب قدرت او در نهایت قوت و قدرت بر بهمان را پورش  
 و ستایش او را نیز سبب خشنودی آن آفرید کار حقیقت است او میا قوت دولت  
 و مملکت راون می نمود بعد از چند گاه بد عای میادید او را از صد و دری  
 میگفتند نام فرزندی نمودند چون بنش شور رسیده عبادت و ریاضت بسیار

کشید برجا برد و حاضر آمد اظهار نوبه و غایت نموده بدو گفت برآزود و دعا  
 دایم بخوانه جواب در التماس من از خدمت شما آن است هر یک از جانان بر ملک  
 قادر نباشد مگر شخص مدت چهارده سال روی زن ندیده باشد و طعام نخورده باشد  
 بدعا بر جانها التماس مقرون با جانب کردید مکنه نادیده صاحب انذار شد هرگز  
 هیچ ممکن را نتجیر نموده اند را از فرمان روی دیونه است مغلوب خود گردانید  
 باین سبب اندر جیت مردم گشت هم در غایب از روح است انقباض و امر مکنه ناد  
 نموده عید که بهر اصل و قطعاً تقریر و خفیه در ملک ظاهر زن و مدت چهارده  
 جنگ ایام فرمان روی را و بی هیچ یک از ساکنان شهر فکانه مرد چون را و ن کاوی  
 خود بر وفق ملک ساخته و پرداخته دید غور و پندار تمام بکار و راه یافت چنان  
 کلاس نام نوی را از نفقه خام میگردیدند تا به پیشو است که آن کوه دانست چو بی برکنه  
 بشهر نگاه آورد و بانی را داده روزی دست های خود را بدرون تن کوه در آورده و  
 بر مدعی او مطلع شد آن کوه را به قوت و قدرت خود گران بار کرد ایند تا را و ن  
 دست از زبان داشت دیگر آن را بدید به نام زن که پیشتر را بر بغایت صاحب  
 بود و در کوشش حواری عبادت آفرید که به بی چون قیام داشت روزی را و ن بفرم شکار  
 برآمد نگاه نظرش به چید به افتاد بر و بایل شده بزور تعدی بآن مستوره و غایت

از روی نفس جنبش خود حاصل کردید به از عمل ناشایسته را و نجات از دوزخ  
 خاطر گشت بدو گفت ای پسر حاج حقیق روشن است از نام او روز دامن عصمت من بمحضت  
 آنوقت گفت ای پسر خجالت و شرمندگی از تو بجای من راه یافته امید دارم هرگاه این قسم  
 تعدی از تو در باره دیگر بنظر آید منری بکشدان همان عیب ترا بکشد القصه را و ن  
 چنان صاب افندار و نفوذ شد بدو نه با اندو جان آمدند چاه به بر هاجور بدند  
 از شیر او امان خواستند بر هاجور آن مار را به کتر سمود و در دیدای شیرست از کفرید  
 حقیق در خواست مطلب ایشان نموده گفت ای عاقل و کور در آن تباکجا ران سیر  
 مخالف قضای مبارک صاب حقیق است از ظلم و فساد و غصب انبیا و در کون  
 در کون خوف ناکاه از عالم غیب از شنیدند هر چون را و ن عبادت و ریاضت  
 جمیع طوائف غریب از دم بوزنه اند خود دفع نمودند مشرب و بیچند از او نماند بفهم پس از  
 صلیب جبریت باشد یا کز و بوزنه از خود در کوه بکشد تا ظهور یابد و نفع شیر او خواهد نمود  
 گویند حقیق این عالم است از جبریت را به عظیم مبین در بلده وجود یار یا و ده  
 مشهور است فرمان روا به سه زن و اینست زن کلان که بسیار دیگر می شناسد او  
 سنگ مین گنج چون ازاده اند بپایان رفته بعد از پسر را به جبریت را و ن فرزندانی  
 او را بملکات رسانند را به در فکر تواند و ن فاسد شد به یقین دانستند این آذوقه  
 صاب کما در صورت نه بدو در آن ایام بسیار ننگ نام رکنشری به از قضای کار ساز

حقیقت روزی بوقت بول از و آب میخوردند ماده آمویی رسیده از تنگی  
آن را ماده چاه بجای آب خورد و بامر فاعل و مختار و کار ساز حقیقت حامله کردید  
از و فرزندی نولد یافت بیات آدمی اما دو شاخ بر سر او نمایان بود آن ماده  
آمویی آورده در صحن خانه آن رکبش انداخت و در آنجا بگذشت آن را به طفل  
نور او را فرزند حقیقت دانسته بر سر شترنگ نام نهاد و او را ترتیب می نمود چنانچه  
باید که در کالات صدور و معذور حاصل نمود درین اثنا راه جبرست را بنظر رسید  
الهی ما و آورد و بنده و التفاتش حکمت پرستش مفره خود را بقدیم رساند و از برکات  
آن سری چهارچ صاحب را فرزند آن کرامت فرماید آمدن برش شترنگ چون به جلد  
میشد بنده بابران خیانت زمان هلب چهارک بلباس خافه بصره بر آن رکبش می بود  
فرستاد اقسام عظمایت و میوه بایشان همراه گردانید و گفت اگر چون پسر  
رکبش میان به نجات دنیا ندارد و قنیه پدر او حاضر نباشد خیانت خود را بر ظاهر  
سازید از بر حقیقت این کار مطلع نشود و بدانند را بنی لطیفه غیبی است در  
چنین خود صحران ظهور می آید این زمان در آن سرزمین خیانت بجهت هرگاه پسر  
رکبش را تمامید چون لباس رنگارنگ پوشیده انواع میوه ها در باطن  
تقداری بردند و بخت پیش آمده سینه های خود را بر و میمالیدند از بوسه  
و کنار آنچه او را می بایست کرد از آنها بجای آمد اگر چه پسر رکبش را میل نفس



با نیتا نبود اما از خنق و مذاق و روش آنها خوشوقت میشد چون دیدند  
 خواش او در افزایش است بظاهر ملنفت می شود گفتند در مدتها درین صحرای خود  
 را پای بند لطفش گردانیدیم از اینجا که کمال انصاف و خواش ترا بجا خود میدانیم  
 امید داریم در چندگاه همراه ما به اختیار محبت ما بزرگوارتر آن ها را از عالم  
 بندگان در دعا بدان مقدر نموده بجزای ایشان روان شد راجه حیرت او را  
 دیده بنویسیم و تواضع پیش آمد بر تخت سلطنت بنشیند سفره طعام پیش آورد  
 خود از عقب بساده به روش خدمتکاران بر سر او ضایحه قاعده سلاطین بنشیند  
 فحاش میگردانید و از ماکات اندیشید بخاطر می گذرانند و بیاندک کشتی چون  
 بر در خانه نه بنید یقین در دعای بد و باره من نماید و زحام شهر خادای  
 در بزرگم و فرمان روی این و بار دانسته اسبان و فیلان و آنچه لازم و این  
 دولت است تمام را بدو متعلق دانند و قتی که سبک کشتی خانه رسید پس خود را ندید و  
 بر آنست از اشتراق خاطر دریافت بر سر او را بجلیه پیش راجه حیرت بردند و فرار  
 در حیرت و شرا و رنجاک بر گردانم از اینجا بشراوده آمده رسید و پرسید این باشد  
 کنت گفتند در غلق به برش شرنک دارد چون بدرون دولتمانه حیرت در آمد  
 بستر بر تخت نشاند و بر راجه بطریق بندگان و خدمتکاران اینست که فحاش میگردانند

از حسن سکوت به اندک نیکینی خاطر یافت و راجه جبریت از نقیضات خود محذّر خواسته  
گفت / فرزندی ندادم عبادت چک نم آن فرزندان و اولاد باشند بی نوبه  
فرزند از چند شما را با انواع کمالات صدور و معنوی آراسته و پر است به پیش  
بدینجهت خبرات نموده این کار را کرده ام الهی وقت آنست که بزرگان از  
نقیضات من درگذرند و نظر عاطفت و عنایت در پنج نفر مانده بماند که بشیر  
خونوقت کردید به پدر خود گفت / چون راجه با دو صاف حصی منصف است کار او  
بوقتی خاطر خواهر باید ساخت به سر که بشیر حب مرید شروع در جهک مخصوص  
با دستان ذی ثنوت است اقسام برو غنم نشید و برنج را با تش میبوندند  
و در بند آن را بوم میبندند نمود و قتیله برش شکر آن عبادت را با خود  
رسانید نشید و برنج را از بوم مانده به راجه جبریت دله و گفت / آن بشیر  
و بشیر را بر زمان خود قسمت نمایی / از خوردن آن صاحب فرزند و اولاد خواهند  
راجه آن بشیر و برنج را چهار بخش که یک حصه را بزن کلان خود کو سلبا نام و  
حصه دیگر را بزن خود و گنج نام / الف و حبت تمام ما بود اینست رسانید و برش  
شکر یک حبت بدش آورد بعد از مدتی چهار فرزند شری را بچند  
و بچمن و بیوت و شکر کن نام از ایشان متولد شدند پنج کدام از برادرانی

در نقل و شمایان عدیل و نظیر ام چند ر بنودند در آن روز کار با ملک نام رکبش را زدند  
 و آنیده فری و له پیش از ظهر را چند بهشت هزار کیفیات و واقعات را چند  
 بشرح و بطن نوشته بود در فلان وقت و ساعت از صلیب بهشت فرزندی  
 مبروه و جود آید در دیوان و فلان را از روز زمین بر اندازد در آن روز کار  
 کا کا سر نام دیوی بود در روز بیات زای آمد بول و غایب خود را در یک محل  
 عبادت رکبش را می انداخت و بر هم می نهاد رکبش را می برد و آن فادو بودند  
 چون را چند را با نروده سالم شد بنواهد رکبش را می اهل طریقت بود مرد را به  
 جرت آمد گفت در انما آنی است در را چند را بنی همراه غایبی را غیر او یک پس اهل  
 جهان بر ملک آن دیو بنا چهار خاد و نیت را چند میفرموده بدر جای مقام رکبش را  
 شناخت بعد از ساعت و بدر همان دیو بیات زای به پرواز آمد و منجواست  
 بول و غایب خود را در اسباب بر تنش اندازد شری را چند نیری بخانه مکان  
 پیوسته جهان برود در صورت اصیل عفو نموده بر زمین افتاد رکبش را  
 دعای خیر در باره شری ام چند نموده پس از آن جمیع فاطر عبادت می کردند  
 شری ام چند عبادت اندک که جمیع علوم بهره مند شد بکمالات صوری و معنوی  
 کردید و ما بنجدهت پدر آمد کوبند را به جرت را دنیای بهر سید را از در در  
 آن یه آدم فراوان در وقت خواب گفت دینی خود را بر آن جرات نهامه ملکید بنوعی ختم

اورا برآورده / آزار و کلفت راجه براهت مبدل شد چش از کجا خوشی  
گشت گفت / هر خوانی / از نا بجا است از من بخواه کجا قول و عهد نو بر راجه قسم موند  
کرد ایند و گفت / هر بوقت خاص مطلب خود را از نو درخواست خواهم نمود در آن عصر در  
شهر مبتلا / در ولایت نرسیده است چنانکه راجه بود عارف و عاشق چهار  
مستحق حقیق روزی دفتر صاحب سن و چهار خوب صورت از زمین برآمد و راجه خنک  
اورا بدفتری خود برگزید به سینه موسوم گشت و بر همان بند به تاسخ قایل اند  
میگویند / سینه همان مدتی زن را کشته است / راون دست بظلم و تعدی بدو دراز  
نمود او در آن وقت از پریشانی چنانکه به در درنا و دیگر نوهر او نشنیده راون پند چون  
دوازده سالم شد شری را مجذوبی نشاند و سلا رسید راجه خنک اراده نمود / سینه  
را بنور دید و در شهر مبتلا از روز کار در آن قبضه گمان از مادی و افکار بهر / سینه  
قدرت و قوت آن بود / آنرا از اجات و اندیشه نیند راجه خنک به ای اطراف و جوانب  
نوشت / دفتر کرامی من تعلق به شصت دارد / این گمان افکاره را برداشته به زه  
در آید و چنین نوع نداشت راجه چهره فرستاد و هر یک راجه به بخ استکباری آمد  
انها قدرت و قوت خود می نمودند شری را مجذوب نیند بانی جمع حاضر گشت چون در  
روز اینمان هر یک راجه و فرزندان ایشان از عهد این کار بیرون خوانند بر آمد  
شهر را مجذوب قدم پیش نهاد و بدست چپ گمان را برداشت و در زه کردن و کشیدن بود

کان بایچه بایچه شد راجه حبیب ازین فرخوشی رفت کردید بافرندان دیگر نشینید  
 نشانت راجه حبیبی عالی و محفل خسرو نرسید دلمه سبزا بجایه از دواج برانجند  
 محبوس و مغنوق و مقبول حقیقت در آورد و دگر با به لچمن و پرت و شکر کش  
 نسبت کرده چشم و خوابی بسیار بایشان از رانده داشت و رخصت نمود و خوف نیز خطب  
 زلفت که در اثناء راه بر شرام او نار نشم و در ادب و علم شاکر و مهابد  
 سر راه برانجند گرفته گفت چون جرات نمودی و کان مهابد بود از اسناد حق  
 شکسته و از نوا این چنین یه او بی و لطف شد بغوت و نیروی خف ترا با جمیع انبیرم  
 ملک سازم و قتی از من در امان خواهی بود که کان مازده نموده توانی کشید شرام  
 از گفتار او بر آنشتی کان بر شرام را جمله که و نیری بر آن پوست درین اثنا  
 نجا طر کند را نید چون بر شرام بر می نشست و راه آمد و شد با سمان دارد و فصد  
 نباید نمود چون به نقد بر از با آن بود تر بر از شری را چند نجان کان بودند و بفسد  
 رسیده خطا نمود با ضرورت آن نیز را بر سر راه او انداخت و ابواب آمد و رفت  
 بر شرام را از ان مکان شریف مسدود کرد و ایند بخدمت پدید نشد او ده آمد اعیان  
 مملکت بر ایه حبیب ظاهر نمودند اگر امر سلطنت بدات قدس صفات شری را  
 زیب و زینت باید ماندن کان نهامیت تمام بجا سپاه و رعیت ظاهر شود

فلاحتی حکومت و دولت اور آما بز و خواہان میباشند راجہ از نشین او خوا  
آن جمیع بجزش و قوم کشته اراده نمود در حالت حیات خود شری رام چند  
و بلعید خود سازد بنو امیر کہ پیش را پیش جب طلبی گفت رانچہ رسم شری  
و سلطنت سب میا و آما کہ گرداند در ساعت سعد سری رام جوہر الہی سندن  
روای بنشاند و از ہر ملک کشور راجہ و مردم اعیان را طلب کنند و درین جمعی  
فرخواستہان ابنی سخی را کہ یکبارہ زن خود را در بہر بہر رسانند  
و گفتند در قرار داد آن سب در فردا راجہ جہت دستہ از ہما ت سلطنت گوناہ  
نمودہ ابنی دولت را بر آہند جوہر بسیار و ہر گاہ ابنی چنین امری بظہور آمد برادران  
دیگر محکوم او خوانند بعد از انجام کار اندیشیدہ تصور باید نمود در ان وقت  
حاضرین ان تو جگونہ باشند یکبارہ از قصور عقار زننان را میباشند بفرافقام  
ہمان وقت عہدی را با راجہ جہت داشت در میان آورد و خواہش خود را ظاہر  
کرد اند و گفت از ملت من آئند شری را چند از لباسی دنیا بر آندہ  
ردا بر خود بردوشش گرفته مدت چارہ سہ در بیابان ہا بسر بردہ پوست  
برکت و زخمان را لباس خود را گرداند تا انتہای قرار داد سلطنت و فرمان روا بر  
بہ بہرت بر سلطان من دانستہ باشند راجہ جہت بنابر عہدی را نمودہ بہر بفرافقام

از غایت غایت و محبت و اتفاقاً برام جود داشت چنان بیوشی  
 در مدینه بی شعور افتاد که از خود خبر نداشت را چند رخسای مادر و پدر را داشت  
 جادویدانسته با بساطت را بر آورده پوست و برکت رخت و ربی پیش خود رفت  
 نه پدر آمد و رخت خواست و گفت اراده کرده اند هر دو در میان بخاطر آورد و میگویند  
 از آن اگر ای و عود به بخوابد بود امر سلطنت بشخص تقوی میفرماید برادر و نوین  
 من است را به از نهانت خجالت و شرمند که سر در پیش انگشت و شری را چند چیز فاموشی  
 عین رضا دانسته غری و خوش به رود و بیابان نه که سبب از اخلاص درست نمشت  
 سفر اختیار نمود بخاند خف در خداوند تمام آسمان و زمین است همراه شد چمن جود  
 حوزد شری را چند به از عاقه و دینور بر آمد خود را برافافت برادر فرار و له و تنه  
 بهرت از نگار معاودت نمود و بخانه رسید دید در محبت دیگر مردی کار آمد  
 آورده خاطر گشته به یک مادر خف ملامت نمود و گفت در آنچه صلاح کار ماند  
 عین و بار و مظهر است همان است از خانه خود بر آمده راه بیابان پیش رفت  
 در جگر کوه به برادر رسانید و پیش و سنا پیش با آورده گفت در ایامی من  
 است در بوطنه با لوف معاودت ممنوع به فردیت خود و مدلت و احسانی جهانان  
 بخوشوقت مگردانید بر غیر از دلمت ملک صفات تو مطلب و نمایی ندارم شری را چند

جواب دلو مرغی خوشوقت از اینجا باز که مهر خجای بد مدت چهار ده سال  
 در بیابان خاوم بود پرت سر برضا جنبانک گفت چون قرار یافته هر چندگاه  
 به نعل خطیر سلطنت قیام داشته باشم رسنگاری من در آن است و دو نعلین خود  
 غائب فرماید در مدت جدای موجب فرسندی خاطر فرماید آن را بهر از  
 تاج شاهی و اخیر بسپردانسته بر سر نهیم که کار من و جانیان از برکات  
 آن خواهد بود شری را چند جو صاب و عا فر در باره برادر نموده هر دو نعلین خود  
 بدو انتفات کرده رخصت نمود پرت از اخلاص و عقیده درست را به برادر  
 دانست با وجود سلطنت بیابان بخود نمانده رسیده دیدار حیرت از کاکوتی و الم  
 در مفارقت شری را چند از جهان انتفات نموده لوازم سکوناری و ماتم بدرجا  
 آورده انگاه اعیان مکانک جمع ساخته محض علامت ترتیب آن دو نعلین برادر  
 را بر تخت زرنگار نهاده تا آمدن را چند موضع جزکوت امور ملکی را با برکان  
 دولت مفوض داشته خود در لباس بخودی گذرا بند بر تنید و از تعلقات و علائق  
 دنیا برآمد بهر کفوت و غذا از شیری و میوه های صحرا بنمود شری را برادر  
 موضع جزکوت بهر جز شریف بودن را به حیرت بعالم بقا با و رسید از آنجا در  
 موضع کبار از ولایت بهاء در طرفت نکاله واقع است آمده بر پنهان را طلبید



امری بآلت بجا آورده اند از آنجا روان شد بر دقت با یکدیگر بیشتر مرشد و در نهایی  
 راه درست بود رسید چون طریقه این طایفه چنان است از اهل نفوذ و غنا هر کس را  
 از نفوذ ایشان آید فراخور آن معاش مییابد بنا بر آن آن که بیشتر فروش درویشانه است  
 شریک را بچند بیداشت بقدر کفایت میوه می خورند و در شرب را بچند بار دیگر از آنجا که  
 به حراج رسیده محل بودن کوتم که بیشتر بود و بنمایند که بصورت زینا دید چون با چرخ  
 بر آن سنگها و بصورت سنگها زن صاحب چهار گردید زبان به ستایشش گشوده گفت از  
 برکات قدوم پیشت لزوم نداشتن تمنا سنگین بر آدمی حقیقت حال من آنست که قبل  
 از این بچندین هزار مرید آمدم اندر فرمان فرمای عالم بالاست نفو کوتم که بیشتر شوم  
 من است که فصایل و کمالات می نمود روزی بر تو هر حق بعبادت مقرر خود بکار  
 رفته بودم اندر برسم معبود بمنزل ما آمد خانه را خایه دید خود را بصورت کوتم که بیشتر  
 بر من ظاهر گردانند چون صحبت زن و نوهری بپایان آمد دانستم که این نوهر من نیست  
 دیگری است و خود را بصورت او مبدل ساخته همان عشت از دوری نمودم و قتی که  
 که بیشتر خانه رسید مرا غلغله و بداند صفای خاطر بی مقصود برده دریافت این کار  
 اندر من از نهایت کلفت و آزدگی دعا برد در باره اندر نموده گفت چون  
 این چنین خیانتی از تو بپسند رسید از سری بیکدیگر در خواست نمودم از هزار

سوراخ از بدن او ظاهر شود و ما بعد از طلعت زشت خود درازار مانند ما بقدر  
 چاش کردی نیست به استاد و درینست خود این چنین پیش نباید به تفریق  
 چنگاه اندر بانی علت و آزار گرفتار به ما بدعا و ثنا از ان محنت و درمائی  
 یافت بانی جنت من از نظر شوهر افتاد و دعای پر در باره من نمود در صورت  
 تو سکه خواهد شد گفتیم خود بهر میداد این معصیت بقرب و خدا اندر بطلد  
 رسید و مراد از ان رضائی نیست باید فرمود خلاصه من از بن قلاب سکه بصورت  
 اصل که معاودت خواهد نمود فرمود در ترنما یک را چند بانی صحرار سید  
 پای خود را بیات سکه نور ساند آنوقت بصورت اصل معاودت نماید  
 بعد از ان شریرام چند بر زورق چندالی از دریا بعدر نموده بنامه او را بر کوه جزیره  
 نام به رفته لطف و شفقت بانی چندال فرموده او را خلاص کرد ایند چندال قوی  
 را گویند در فرو ترین خلایق شد چون در کشته ان در ان کوه سکونت داشتند  
 بر فافت آنها را دور کند ایند از انجا بموضع سجیه را آنهم محل و صحن کبریا  
 بود رسیده چنگاه توقف فرموده چون سیده سحر در صحن بوقت گذشت و در چنانم  
 در آمد به رون از فرمان فرمای شهر لنگاه به سابقا شمه از احوال او مرقوم شد خبر رسید  
 را چند جو بهر بهرست مدیست در لباسی نرزد و بنیای دیکوه و بیابانی مبلور

سینا نام زن صاحب خجالتی همراه دارد و تا بجای علم است اینچنان زجا طلوع بصره  
 و در کارها مدد و عون بخود قرار داده هر چه تواند ستیارا بدست آورد باین ادا ده  
 بموضع هیچ آمده خود را از نظر را چند رنجان و پوشیده داشت روزی را با یک نام در یکی  
 در من بسجود و با نظریه فرمود تا از دور خود را بیات آموختی طلا به نظر شری را چند  
 سینا در اور دزد و شوهر از دیدن آن در غیبت تعجب شد و شری را چند خبر و کان گرفته از  
 بی آمو در آمد بچشم را بنما گفت سینا کذاست و گفت تا من بجای نه جایم تا بد را سینا  
 را نشان داری و را چند هر چند قصد نمود آن آمو را زنده بدست آورد و همیشه مرا شفته  
 نیر بر آمو زد در فغان و فریاد منهد خود را بر زمین انداخت در زمان افق و ان  
 جانی نوره بر کشید سینا از شنیدن آن در گمان شد آواز را چند است غلغله  
 کرد بدید بچشم گفت زود تر برو تحقیق احوال مرا در نحائی بچشم منجاست از آن فرمود  
 مرا در مخلف نموده از انجا برو سینا از غایت محبتی را بنور داشت گفت از نفاق تو گمان  
 می برم مرا مرگ چند را تا بز و میبوی و بخاطر داری اگر را چند را واقعه پیش آمدی  
 بنصرت در آیم بچشم را سینه و در سینه را داشت بلباس آراسته و پیرا سینه بود و خدمت  
 را چند شافت را ون عرصه خایه دید بدام مکر و بلبس سینا را بقید خود در آور و در راه  
 انداخته منوچهر شهر لنگا کردید خجالتی را بکبک خور و بیست به محبت شیر برام جو سیر راه را گرفته

خاست از سبب از آن بیاچار خلاص نماید فک سخت بار او نمودند  
هر مقدور او به سعی و کوشش بیاورد تا خود را از غلب آمد او را به زخم های  
کاری میفرار کرد و این چنین از انجا روان شد سبب دید و پنج روزنه بر سر راه  
نشسته اند و کلان تر آنها شکر بود و پوست انگشتر زدن نشانه خود را در باره حبیب  
بجانب آنها انداخت تا باشد از آنها برانجند و سبب وقتیکه را مجذوب و بچشم نگاه  
آمدند سبب را ندیدند چندان غم و الم فرقی حالشان نشد از غیر از خودند استند  
چنان هر هر موضوعی را شکر را مجذوب می رسید از فرط محبت و بغایت بی شعور از  
سنگ و کلوخ و در و دیوار نیز احوال سبب می پرسید و غیر نام او حرف دیگر بر زبان  
نداشت در نفی و تجسس سبب بود و فتنه بجای رسیدند و دیدند از اقدام رمفی  
از حیات های بدعا سبب بود و تا را مجذوب را دیده بران مطلع سازد بعد از آن  
را مجذوب بکوه بگلد نام رسید و آن پنج روزنه بنظرش در آمدند چون از ناصیه  
را مجذوب از نار بزرگ و کما غلظت بود و بدست شکر بود و نوشتش آمد و نوضع  
سبب را نمودند انصاحب کما شکر بود و در آغوش گرفته بر سبب از سبب  
هر از جوی دارد بگفتند اگر چه خبر نداشتیم اما در خیریم از این انگشتری بزرگ  
بار به نشت نه از کد ام طرف بجانب ما انداختند سری را مجذوب انگشتری بر زین

دانشخانه زان زار گریست انگار سکر بود و ریس بوزنه مایه گفت / مادو  
 برادر از پرتو آفتاب بوجود آمده ایم و برادر کلان من با تمام دارد از قوت  
 قدرت کار و بارش بر تپه است / مرا از ملک خود افراجه کرده را چند حیوان  
 مفتی و مهربان بود از پریشانی آواز زده خاطر گشت دلجوئی بسیار نمود  
 عهد دو سینه در میان آورد و گفت / بعد از این محبت و اتحاد ما و شما  
 بروز دراز دیا و خواهد بود خاطر جمع دار / باب است گشته شهر ولایت بکشد باز  
 بمنوب نام سکر بوشانش بسیار نموده گفت / اگر این اراده بطور آید با خویش  
 و قوم خود بوجه افتاب خان را من بداندیش را بخان و بران سازیم / ازو  
 بمعه فرزندان او اثری و نشانی بر روی زمین نماند را چند در فکر و اندیشه  
 آن کار شد از قوت و بر روی مایه سکر بگو گفت / هلاک او بدست شخصی  
 باشد / ترا از هفت درخت نار بر آن بگذرد را چند هم عیان است بر خود  
 هفت درخت نار گذرانند که قدرت و قوت او بر سکر بونی هر شد سکر بود  
 خوشوقت گشته گفت / باب است افو یا بر روزگار است غیر من دیگر را بر اند  
 / با او بجنگد و آید اهل از دست قدس صفات تو امید داریم / و قتی که  
 من با او در آویم بفریاد و بفریاد رسد عاقبت در روز ملاقاتش نشان

را چنبد چو جان تیر بر بر برفت / به یکتخم جان به قایق ارواح سپید و زن بهان  
خدمت شری را چنبد آمده کریم و زار بسیار نمود و گفت شوهر من تقصیر و گنای  
نداشت با حق گشته شد شری را چنبد عذر خواسته به طاعتی و نداد آن انگلیس  
با یک بکر و سپرده فرمود / او را فرزند حقیق خود دانسته بنوعی مؤثر و معلم  
داری پس از تو خویش و قوم او را صاحب ملک و دولت دانند و سکر و زن  
برادر کلان را بجای از دواج در آورده آزدوی مهربانی و شفقت نرسید  
انگلی می نمودند شری را چنبد در اندیشه کار خود و در فکر را و ن بود / ایام بر  
و بارش باریان رحمت سپید و قرار دله اینطایفه آن سب / درین ایام بیک  
و قیامت به نرسوند و از خانه بیرون نمانند تا بران سری را چنبد و صاحبان  
به کلفت و کدورت ایام باریش را در اینجا گذرانند در آشنای بزرگواران  
خواهر خود شرب نکلیایام باد و سردار و بکر چهارده هزار را باریان همراه  
بودند و شری را چنبد فرستاده گفت / خود را بصورت زن صاحب جمال  
کنند و باریان اهل هند و بوجا دور آوند / هر صورتی را خواهد نمودند چون  
مخردست و زن ندارد و البته فریفته جان خود کرد و بیک بدخود از پوشیده  
ندارد در آن وقت باید کار او بکفایت رساند و اگر قصد کشتن تو نماید

به بسیار وقت روشن عقل به با چندین را چسبی مابو همراه اند را چند  
 ملاک یک بر و فیکه خواهر را دن بصورت زیبا به نظر را چند در آمد را چند از  
 غایت تعلقی خاطر بر بنیاد داشت با و انتفات نه نموده از نهایت اعتراض  
 بر خاسته کوشش و بنی او را برید درین اثنا آن دوسر دار هر تا چارده هزار چس  
 در کمین بودند قصد را چند کردند از قدرت بخدمت برادر آمدن آنکه گذشته  
 به باز نموده گفت رفوت و قدرت را چند بمرتب است از اقویای زود کار  
 و مردان خلیه مار برابر شعالی نمیدانند بعد از آن را چند به تفحص و محسوسینا  
 بچار طرف عالم از مشرق و مغرب و جنوب و شمال به شد سرداران را نامرد  
 فرموده بر سرداری زن نه از خود دلوار اگر بنیابرسند از دیدن آن بر زن  
 اعتماد نموده حقیقت احوال خود را بگوید هر یک از آنها گفته بود در وقت بازگشتن  
 زن نه از سنیا بایزند چون از طرف مشرق و مغرب و شمال بر میاورند  
 بسیار غمگین شده اما از جانب جنوب بقدر امیدوار بهم همواره با منتظار  
 میکرد آمدن الوفی از هندوستان بوزنه بر طرف جنوب فرود بهم هنگام شب و رزید  
 در آمده خانه خانه میشت اما اثری و تن نه از سنیا نمیافت اند و همین شب بخاطر  
 میکند را بند اگر خبر سنیا بر او چند نرسد بیقین از او از غم و درد مفارقت سنیا

شود اینست باعث هلاکت بچشم و سکر و خویش و قوم مانند گرد و چه این جماعت  
 عهد در سینه چنان با او درست ساخته اند / خود را فدا بر اینچند می سازند و بی  
 فکر و اندیشه بخصا - لشکر بر آمدن آگاه باغ گلستانه دید / در قحان آن از قسم  
 میده و کلبای زنگار رنگ - آورده بود و تمام زمین آن بخت طلا و جواهر مرغ مایه  
 و در میان باغ حوضی بجان طوبی تعبیر کرده / گرد آرد آن حوض در قحان صندل و عود و  
 اقام میده نشاند / در زیر هر درختی نشین صفای از طلا و جواهر ساخته بود سنا  
 در انجایی بود و آن گاه کاهی در آن باغ می آمد هر چند به سخنان نرم و ملایم و لجوی  
 سنا نموده میگفت / تا این غایت در ندیدی حوای را چندی را هلاکت رسانند  
 باشند / با وجود چندین تنهات و اسباب عیش و عشرت <sup>نوا</sup> که آن کد را بر  
 دله آنگه میل صحبت مانعی نماند سنا از کفرا و او بنورش می آمد و میگفت  
 بگرنه خواهد بود / از آن مرتبه بلند منزل نموده به صحبت عقل تو حسیع خود را فرار  
 دهم را و در غضب شد منجواست سنا را هلاک سازد و زن او مند و در می  
 نام مادر اندر جیت دستش میگرفت سنا را از شر او و آن محافظت می نموده  
 القه نهونف در آن باغ در آمده و دید / سنا در گوشه نشسته و خند می کرد  
 و پیرساران را و آن لطیفه او زبان کوه اند و میگویند / اگر امروز بر می را و آن



راضی نشدی اختیار محبت آنچنان صاحب دوست گنج یقین از ملک از دست  
از غریب و بیچاره خود سر در پیش افکنده سخن نمیکرد و در آن وقت بنونت در خانه  
بهو سنجید و در شمع آنها بستن می نمودند یک بیک می شنید چون خدمتکاران  
را و آن از پیش بنیاد نهند فرصت یافته از بالا بروفت جبه زده بصورت  
خرد نزد سنیامد تواضع بسیار نمود گفت من از خدمتکاران و فرمان بر داران  
را بچندم و مصیقت حاصل آن است مدتی شده من از خدمتکاران و فرمان بر داران  
را بچندم و مصیقت حاصل آن است مدتی شده را بچند دوستی خود را بکمر بپوش  
کرد این نام نکر خویش و قوم او را حکم خود دارد و وقت بنونت از چگونگی احوال  
نمود سنیاز بسی شیار دل بود او را نزدیک از جانب تصور گفت ای برادر  
چنین دفعه و زمانه نیست ما را به تمسخر سخن مکنی روز و شب کار و بار با هم  
و اندوه مکنده بنونت دانت سنیای اعیان و بی بکف و نواز دانگشتری بزرگ  
را بدو نمود سنیارالند دیدن آن یقین حاصل شد فرستاد شری را بچند  
و عا برادر باره او نمود و گفت اسد اشک نگر ترا بمباره از حادثات زمان  
در امان دارد از آتش داب ضرب بر بوجو تو نزد بنونت گفت از احوال  
روزگار هشتم مرا باین صورت نمودار شده ام تصور نباید که از قدرت

و کما بابر جهان بافرایش آورده ظاهر شوم هر طول و عرض آن بهشت بود پیراه  
برابر میباشد با صلاح اهل هند شبها نزد را هفت پیر قرار دله اند از روز چهار  
پیر و شب چهار پیر باشد و گفت در وقت آمدن بشهر لنکا سکه ساوینا  
ماده مار سب سدره بر من گرفت دین خود را بانه کرده بمنخواست مرا فروید  
هر چند خسته خود را بافرایش می آوردم او نیز بر خود می افزود مدتی با من در  
جدال و قیام بعد از آنکه از بنیای دین خود را به خود پیراه برابر کردا بند چون  
تلاش خود و تلاش او بنیای رسیده دیدم خواستم از خود از آن ورطه  
نجات داده بمقصود رسم و رسالت قات خود را کوتاه که مدتی او  
در آمده سر او را جهان شکافی زده ام او بیلاکت رسید از اینجا بیرون  
آمده و در راه آوردم ای النحاس من انت ارجسته خود را بزرگ کرد انم بنیاط  
جمع بر پشت من بنشین تا مرا بمقصود من مستیافرم و از من چه لایق  
در بر پشت من بیکانه نشینم و معلوم است آمدن من با بنیای اختیار دیگر است  
لا علاج رضا بقضا داده و رزندان را و نشتن ام ساعی از با بنیای  
غافل نشتم بعد از آن سنیایا بنوش گفت هر چند طلب این قدرت باشد  
اما صلاح وقت و آن است هر زود تر از اینجا و رکنه فرموده بر اینچند

برساند تنها از خونت نه در سرداشت بوی ابر قیچ مرصع برای را بچند صاحب خواند  
 و خداوند خوف فرستاد خونت چون از بد سکو به خد متفکاران را و آن آرزو ده فاطمه  
 را و آن و بر سار آن او را بقدری کوشماید و به باین اراده خسته خود را بزرگ دارند  
 بیایغ را و آن و بر سار آن او را در آمد در خنجه چند نزد یک سبنا کند آشته باقی را اینج  
 و بش برکنده نام باغ را و بر آن خست خد متفکار اندازد از ازار سبنا میدادند از با در آورد  
 این خبر به را و آن رسید جمعی از فرزندان خود را از شمار بیرون میروند بقصد ملاک  
 هندت فرستاد هندت همان در خنجان برکنده سر و گردن آنها بر شکست بسیاری  
 از آنها را بعدم فرستاد را و آن مطلع شده به اندر حیت به خست فرموده بر و روان  
 بودند را به زنجیر بند و بار و خنجر اندر حیت آمد شروع در جنگ نمودند  
 به بر در خنجه را بجانب اندر حیت حمله نمود میان درخت اندر حیت بود  
 دوباره می کوه عاقبت اندر حیت برو غایب آمد حربه بر بهاستد میگویند  
 اندر خن آن حربه زنجیر شده در کلور خونت افتاد هندت اگر چه گشتن آن  
 زنجیر قادر به میداشت از آن قید براید چون بخاطر داشت در مخفاج را و آن  
 رفته اطوار و اوضاع او را مشاهده نمود بر خفقت حال او و تقفش باین تقریب  
 بفروختن در دلد و قیچ را اندر حیت خونت را بآن بند و زنجیر را و آن برد

اشاره کرد چون اینی بنا کمار تمام در خمار از پنج و بی بر آورده و فرزندانی را  
به طاقت رسانید او را هم پناه عدم باید فرستاد که بپایین برادر را و بی بود از عرفان و حق  
شناسی بهره تمام داشت نرسان و هراسان بود و رسانید که چون بنوت فرستاد  
شیر را بچند دست در آئین بزرگداشتید و امر بکشتن او فرمایند را و بی به در خواست  
برادران اندیشه قبل او در گذشته سیاست بر و مقرر کرد و گفت مردم او را به یار  
بسیار حکم و استوار در پیچید بر و غنیمت کنند آتش در زده همچنان به بند و بنجر  
در شعله لنگر انداخته را چنان چنان طریق محلی منوط در زمانه را از در سرای  
را و بی چند قدم پیش بردند و بدست در تفرقه قامت خود را کونا نه کرد و انداز  
بند و بنجر بیرون آمد را چنان به بنکایان او همراه بودند آنها را به طاقت  
رسانید و بی زده بر خانه بر آمده آتش در آغاشه افکند و بی نوع از خانه  
بخانه و دیگر مبرفت و هر گاهی دید و میخواست چون از موهن لنگار فارغ شد باره بی  
کر با بس مردم او بچید بودند و میخواست بدین خود میکشید و می انداخت و میزد  
را سیاهی روی بوزنه از آن رکند دست چون سبنا در حق او چنان گفته بود  
اب و آتش خردی بوجود او نرسد تا بران از شر آتش را و بی مردم آورده  
به محفوظ ماند و قتی که بدست را از جانب دکن بخت سری را بچند رسیدن

شری را چندی در اندیشه بعد از عبادت غیر نومیدی اندوختند و بصورت شروع در  
 پریشانی احوال نمودند و گفتند جو گفت در حقیقت ما سنیان است هر دوی او در  
 غم اندوه بسیارند و دشمنی در دو چشم او کو با چشمه های آب جاری است و از  
 غایت گریه و اندوه بغیر ضعیف و لاغر شده از سر تا پای او حکم ریحانی بارید  
 دارد و دفعه از او بر می آید محض آتش است اگر چه اسباب مرگ و کشتن آگاه و میباش  
 اما تا این غایت زندگانی او بدین سبب از ترسی اندر جیب فایضی دارد  
 را در آن شهر کند و نباشد انگاه نشانه سنیان در پیش شری را چندی در اندیشه  
 و قدرت او و فرزندانش را بقدر امتحان مردم میباشند و در کار اندام و آن  
 دماغ او باید نمود شری را چندی از این خبر خوشوقت گشته بودند را در کنار کشید و انعام  
 و فرمان بدو عطا فرمود است و لشکر منظم و رویشد نگاه آورد بجای رسید و حال  
 به دست بندل میباشند و است اهل اند آن را به نرسه و معبد خود می نامند شری  
 چون دید که نگاه در میان آب است و مشت صد پیراه دارد دست بقیقه گمان  
 بنحو است از بری بدو با انداخته او را محکوم و مفلوک خجسته کرد اند چندی در کتب بر میان  
 مطهر است از فتنه و اشجار و اجار و دیبا آنچه از او کو نید و مشایه فی نمایند از  
 نفس الامر بصورت بر فرمان درگاه سیر بمبارج ظاهر شوند از گفنه و فرموده این آن خلف

فرمودند خیر آن دربانان عاقبت کار اندیشیده بصورت انسان ظاهر آمده بخیر  
و باز بسیار نموده گفت / من بعد از آن سبب خاطر از روی چه بجهت باشد شری را چند  
فرمود / راه آمد و رفت خود را بشد لنگ از نو میجویم و مقصد دیگر ندارم دریا گفت  
بجهت اصلاح این کار بند بر خود اختیار نمودم این خودستمسک / از همسایگان  
من میسر سید بنی و بنی نام پسران بشکرا / معمار عالم بالاست امر باید فرمود / زمان  
قوت بیا از سنگ آورده برود این کار را با تمام رسانند آن دو برادر  
بفرموده شری را چند آغاز در ساختن بن نمودند هونت و بوزنه های دیگر  
اسباب عمارت از سنگ غبره همان دو برادر می آوردند آن دو برادر  
از کاه قوت و قدرت خود دیگری را وجودی نمی شناخت / قوت خود میبایست  
دو برادر ظاهر کردند غرور و بکبر خود آنها را فروتنند باین قصد سنگ را  
برداشتند نزد ایشان آوردند نظر آن دو برادر بر کوه پاره افتاد در  
نویسنده از اراده را و واقع گشتند دست از کار عمارت باز داشتند  
فرمود شری را چند رجو آمدند گفتند / تا امروز اراده هونت آن سنگ  
قوت و قدرت خود را ظاهر ساخته در زیر سنگ آن بار مارا هلاک سازد  
راجی هونت علامت نموده گفت / چون وقت کار است نباید / باید که در مقام



ملک و دولت اور انہیں فریاد کیا کہ اے اللہ بعد مدت کچھ عمارانِ بِل را از قور را  
بر آورده با تمام رسانیدند شیر برام باشک و سپاہ از دریا عبور نمود یکین از دل  
فرزند نیچہ بر امجد رجو گفت در جمیع امور دیکہ حافظ و کسان نکات بنویس  
او یکسے بران شد و ہمار دست نیت دیکہ با نیابت قدرت قوت  
چنانچہ سابق او حاکم کما مذکور شدہ در نیابت فکر بر حال باید نمود و تا  
دیکہ دست از معاونت او باز دار شیر برام چند شروع در ستایش دیکہ  
کرده چون دیکہ حاضر برآمد گفت بر ضمیر دشمن تو مخفی نخواہد بھرا سر  
ظلم و تعدی از جانب دشمن مدنی سب بہ عذر و فریب تیار از خانہ بر آورد  
در شیر لنگاہ بند و زندان مقید دانستہ تا قیاس لطف و شفقت شمار بارہ  
اوست اندیشہ ہلاکت را دن بخاطر راہ غمزدان دلہا ہمہ بیا بنور در بارہ  
ما باید فرمود غرت و ہراس کچھ نیابت رسیدہ سن چون ارادہ از یاکن بھرا  
خواست شیر برام بھرا آید دیکہ اینمعنی را قبول نمود شیر برام جوشادمان و غم  
انگاہ جمیع و سپاہ بہ دروازہ ہای ہمار نامزد کردہ آن فلو را محاصرہ نمود یکین  
و سکر یو بالشر کرن بجانب دروازہ شما یاکن بِل دریا بد انظر بھرا شدہ  
گفت در چند راہ آمد و رفت خلائی این سن بھرا زرم و بھرا ہوشیار رہ  
و روشن خود بھرا اگر اجانہا سخت دست دید غلبہ از جانب دشمن باشد



۱۴۸  
 روزنه در دیگر نرسد سر راه آنها گرفته مانع شود و کنداری بر یک یک از موزه  
 جنب برین رویه آنکه نام پسر بابا سپاه فراوان بدروازه در بطرف جنوب  
 نعل و نعل و چند از اعیان لشکر را بجانب مشرق نافذ کرده خود بالچمن و یکنی  
 و هاجونت اخوند کورسوس نام طبیب و هونت بدروازه جنوب آمده صف  
 کشید و روزنه در غصار لنگه را لعل کرده بودند و بجای شمار درنی آمدند از افلاک  
 و جوانی غوغا و فریاد بشد لنگه در انداختند را و آن دو کسی به نفی و نیت لشکر سپاه  
 شریک بود فرستاد و آن مرد و بیات پرنده را به پرواز آمده نظاره آن  
 جمعی میکردند یکنی آنها را شناخته بر ایشان خود فرموده ان مرد را بسته  
 نزد شریک را بچند آوردند سری را بچند بجا آنجا ملغف شده از قید یکنی خلاص گردانید  
 و گفت از خود را بدینی صورت ظاهر نیایست نمود چون بفرومه صاحب خف در نیایست  
 ابد از مادرانمان باشند بصورت اصل معاودت نموده به جمعی خاطر شکرمان  
 ما را به بنید را و آن از ان آگاه ساخته اراده ما بگویند را و آن و جوانان و مردمان  
 هر در حال و کردار بد شست آمد جلالت رسا بنده نام آن ملک و در به یکنی و اندام  
 آن دو کسی نزد را و آن آمد از حسن ملک فوت و قدرت شریک را بچند جو حب  
 نهادند و خداوند کانیات همه ظاهر کردند را و آن اولی انقت و گفت ما آن را کشند  
 با مخصوصان خود فرموده آدمی و روزنه خوراک من است در جنب در زنی اصلاً

و قطعاً و جوی نماند بگذارد بدنا چندگاه در برین شهر افتاده باشند چون قصد  
ایشان نمایم یکبار یکدفعه تمامی آنها را هلاک خواهم شد روز دیگر سران سپاه بخدمت  
شهربرام آمدند فرموده در شش وعده بر سر استواری کردی نزد راون باید فرستادم  
هفتاد نفر بخدمت من و شش نفر بخدمت شهربرام فرموده اگر درین نوبت نیز نترسم  
راون و اعیان مملکت او تصور نمایند در غیر هفتاد و یک نفری ندارد آنکه بر مالک  
اینمنه نمود چون فاعده سلاطین زیر شک و راجه های بزرگ آن است هرگاه  
شخص را بخدمت من فرستد در محفل عالی خود معرفت شناسی او بسیار میکند تا  
غایت و انتفات هر شخص به خدمت او را گمانی بقدر میرساند بدان واسطه  
در آن مجلس یکی آنکه را شناسی بسیار نموده گفت آنکه نیز از اقویای روزگار است  
قوت و قدرتش کم از بدست کارهای او فراخ قوت و قدرت است و او را هیچ  
رو باورده گفت در شمار دولت و شرف عقل به نوعی غایب از آن بداندینان را در  
قدرت بر تو نباشد در سر کار آنها عذر و فریب است آنکه زمین نیاز بلب و بوسه  
راون شد و قتی که بشهر لنگه رسید درون قلعه در آمد خود را بجلوت راون رسانید  
پای آن در تعظیم و تواضع او بجا آمد بخیع و در شش وعده آمد و گفت ترا چه بجا میسر است  
از عاقبت انجام کار خود می اندیشی یقیناً اوقات هلاکت ترا نزدیک است  
خارج از اصلاح کار و بار تو ظاهر خود و قصد و مقصود می در ملک و دولت تو راه

نباید بایستد در دلی سبب را یعنی محافه سبب را بر دوش خود و اندر جیب گرفته نهد  
 خدمت شیر برام نشاید و عذر تقصیرات چنین مدت از دور خواست نمای دو  
 در بلا دهند و سنان بمنزل تخت را و ن سبب را خوب درازی از میان گذرانند  
 یک از پیش و دیگری از پس آن جوید بر دوش نه بمنزل میرسانند را و ن گفت  
 بدست رگشته مادر است را بدیگری حواله فرمودم و نندم شرم و جاننداری را رعایت  
 و فرمان بدیگری او بجا آری آنکه جواب دل را از جمله حیوانات ایم چندان از  
 عقل و شعور بهره نداریم از نوعیست را با وجود این عقل و سمای از خواهر  
 روزگار خود نمیراندیشد را امروز و فردا شری را چند جو صفا نمان ترا نکای را بر  
 کرده ملک دوست ترا بدیگری خواهد دل را چنان و را و ن از سخنان آنکه در شهرند  
 چهار را چشمت فرمود او را بر مذبح آنکه چینه زده آن چهار را چشمت مایای دیوار چهار  
 برده بگشت و در پیش را و ن انداخت انگاه دیوار چهار را و ویران نموده گفت گفتن  
 تو حقید کار است مرا انقدر قوت و قدرت است بر دوساعت از بای دارم  
 اما چون قرار دل و آن سبب را در حضور شری را چندر صاحب خود ترا بکاس نام  
 نمی خواهم بخلاف حکم از من اینچنین امری بوقوع آید و منی بران مشخصه ام را بیدم  
 خود پیچید از هفت دریا گذراننده بخاطر داشت را بقبل رساند از دوی ترم از خمر

نود و گذشت را ون جواب دلو اگر خود را برانجهان شخه میدانی چو انتقام بدیاند  
 را چند نرستانه از طرفین سخنان بسیار گذشتند را ون را ملزم ساخته بخدمت  
 شری را چند صاحب آمد را ون از قوت و قدرت انگد در من به کونی با طر آورد  
 بخاطر آن می گفت مرا امروز گمان من آن بود را چند باین استعداد در برابر لشکر  
 و سپاه من کاری نتواند ساخت ای امران کار و کردار سپاه غافل نباید بود و قوت  
 و قدرت هر یک از آنها بر تبه که است نیست و انگد را در قوت و توانای می نماید  
 و عدیل یکدیگر توان گفت اندر چیست طلبید سنی ن درشت انگد با بونی هر نموده  
 فرمود اگر را چند را مانند نیست و انگد مبارزان دیگر باشند کار بر ما دشوار گردد  
 یعنی میدانم اگر غیر از تو دیگری دست قدرت بر آید اندارد باید از سلاح جنگ  
 بز خود مرتب ساخته بمیدان کارزار شتاب یافتن ای ادبیه هر انگد با بونی بموضع  
 کجای طاعت شد او را از پای در آری اندر چیست بموجب فرموده پدر و اسلحه  
 حرب پوشیده با خود عهد نموده چون انگد به پدر برزگوار من سخنان درشت  
 گفته هر اول کار او را بکفایت رسانم برابر را به سوار شد با جمعی از دلاوران از  
 دروازه هر طرف گشتی به برآمد دست بقبضه نهاده شروع در جنگ انگد نموده  
 انگد بر باده کوهی و در خنجر برو حواله میکرد بغرب نیز باده باده می خشت از

بسیاری جنگ انگه چند آن زخمهای کاری خورده بود از تن او قواهای می خشم  
 میجوید اما کما قدرت و غیرت از موکده کارزار دوی نمیکرد ایند در آنجا جنگ  
 را ماند رجب رسانید آنچنان لکدی برارای او زد و در باره باده شد اندر جیب  
 بر زمین افتاد چون این قسم قدرتی از ملاحظه نمود از ترس و هراس او بخت  
 افق عروج نموده در برابر او ماده ماران بود در آغوش چنان کردید از  
 جانب آسمان حربه می خود را برانچند و همچنین سپاه ایشان می انداخت زخم  
 می نمود چنانچه دست آنها از کار بماند خف و جوش ایشان از هم درید هر چند نگاه  
 میکردند یکدیگر نمی دیدند چون اندر جیب از هر قسم حربه با خود داشت در آن  
 حربه با خاست و کار دیگر بود چنان حربه برانچند و هم امان او انداخته سر  
 از آن ماران میرفتند بر هر که میرسید اعضای او را در هم می بستند چون را میچند  
 و همچنین و هر کس از ایشان زخمهای کاری داشتند و فیکه ماران اعضای موج  
 آنها را در هم می چیدند آنها هوش و شعور از دست داده افعال می بودند نمی توانستند  
 از جا بیدارند رجب بد تصور آن در مکر آنها بفریب حربه های او گشته شدند  
 خاطر جمع کرده بخدمت پدر آمد حقیقت کار را میچند و همچنین را مشرودا باز نمود و آن  
 با استماع آن مرده غم داشت و خرم گشته اندر جیب را در کنار کشید انعام

بدو عطا فرمود محبت عیش و عشرت در گرفت گویند اندر حجت جهان دستروی  
نمود در دیوته در اندیشه کار شیر برام بود با یکدیگر گفتند در شیر برام از حقیقت  
خود را اینرا و ناست مطلقیت به عنصر باد بر منهای نهد آن را یک از دیوته  
میدانند گفتند بمیدان مبارزت رسیده این آواز بکوشش همراهی شیر برام  
برسانید در دیوته جانور کرد و در پای یکدیگر کشت کار شمار از و خواهد بود  
بجز دشمنان را باد این آواز بکوشش نکرمان شیر برام در آن زر مگاه  
اقتاده بودند رسانید یکمین از بن آگاهی یافته نزد شیر برام جیو آمد  
گفت رفوزه غیب آن است جانور کرد و در انجا کز اندیده سبب نجاش  
در ستفکاری شما یانی کرد شیر برام جی کرد و را می نمود کرد و از کنار  
بخدمت شیر برام روان شد و از دم ماران از آمدن جانور کرد و آگاه  
کردید نبد از دست و پای و گوی را چنبد و سپاه برداشته و دیگر نرا آوردند  
سبب نرسی از دم از کرد و آن است در آن خوراک جانور کرد و در  
جانور کرد و بمیدان مبارزت رسید دید که از دم ماران در آن  
انتر کرده برد و جانور خود را بر آن مالید تا شفا یافتند میگویند چون بوزنه  
بحالت اصلی عود نموده از میدان مبارزت بر فاستند آنچنان فریاد

و تفتان بر کشیدند در شور و غلغله آنها را مردم حصار نکشیدند خبر بر او  
 رسانیدند گفتند هیچ قصوری بجای ایشان راه نیافته راون ماند و جیت نبرد  
 را مجبور و همراهان او بماندند شدند مستعد قتال آمدند و جیت گفت در غیر  
 کارزاری تمام کردیم از ایشان بداند در زنده نشدند چون از لشکر را مجبور  
 در هر اسیر بودند می اندیشید اگر براسین و در سینه بمقا بایم و مجادله روی آورد  
 مغلوب قوت و قدرت ایشان باشد ما چار در پناه قطعه می سحاب  
 بنیان ساخته حربه می خود را می انداخت دیگر که از ان مار زخم میگرداند  
 حرب و قتال اندر جیت بر نبه آمد و بایست رفت شب در آمد همچنان  
 دست در کارزار داشت تا آن در سرداران بر چهار دروازه را با جمعی  
 همراه شتر برام جو سحاب می بودند بنوعی خسته و مجروح گردانید در معنی از حیات  
 بخش نداشتند اندر جیت به نفرت و ظفر بخد مت بد آمد و گفت کار  
 را مجبور و همچنان با سباه ایشان کفایت رسیده بودم بکدام شب بکین چراغ  
 افزوده بمیدان خیمه در آمده دیدم گروه گروه بر طرفی افتاده اند چنان در خبر  
 از خود ندارند و چندان نیز نمی افتاده اما هنوزت و سربو و سوسن طبیعت  
 افروخته در حیات جاوید نداشتند نزد یک شتر برام نشسته او را از شتر غنیمت

می نمودند را و آن روز کار را بر او خود دید و در فکر سبب آن شد گفت / با وجود  
اینکه از شدت کسرتش باز نمی آید اختیار صحت مانع کند به بد ما و نه نام زنی /  
نمود هر صورت / منجوات می نمود فرمود / مانند شرابرا مجذوب و همچنین دوسر /  
مشابهت تمام باینها داشت نمود را و آن آن دورتر گرفته بشی سبب آن  
و گفت / ای آن برادر بپلاکت رسیده اند پیچیده من الوجوه را بنویسند و مانند  
باید در بعضی مراضع نیز سبب نظر بر آن سرای برید انداخته زار زار بگریست  
و گفت نصیب این بود / من از شوهر دور افتادم و بچندین محنت گرفتار کردم  
چون سابق مذکور شد / بنده بیخ نام زن را به سبب اب الدعوات در باره  
را و آن نفرین نموده بود / هرگاه بخدی دست زن نامحرم رسانید منب و با وجود  
کرد بدین جهت را و آن منجوات / از راه ملائمت سبب امر بر / مراضع دارم  
سازد القه سوین طبعی چندان صرا آورده ترکیب ترتیب داد بموکه و فک  
رفته آنها موجوداتی را باشد بعضی صحت تمام یافته اند و بر فرشتور آمدند و خمار  
نیر و ویه هر آوردند شراب را باز مستعد خواب و قه شد را و آن همچنان با سبب در  
بود / غریب و غلو / لشکرمان شراب را بکوش سبب رسید را و آن چنان و بر زبان  
نخاند آمد سبب در غم شوهر و همچنین گریه و زاری و میقراری نمود / درین آنجا خدی



همدکاران را علاقه و محبت بسیار داشتند و بر سر ساندند و از چندان  
 همچنین بهجت و مسلا آمدند آن دوسر بر سر را از زانو آورده نمونه انداختند  
 باوین بهر اوان به عذر و فریب و تلبیس میخواستند و ترا رام سازد و دنیا ازین  
 مزده خرم و خوشنوف کشند و عارضه در باره ایشان گذراون در اندیشه  
 کار خود به خاطر گذرانند و اندر جیت ما و چو آنکه در نوبت انبار بلاکت  
 رسانند باز زنده گردیدند در نبرته اندر جیت را بخوابید که خود با قسم و ختم  
 و سپاه برار به عوار شد بزم زدم با دام چند متوجه شد اول بدر و ازده مغرب  
 رسید قبله سخت را میچند و همچنین و نهونت و سران سپاه در بیست چون بنمای  
 سپاه را میچند جو نهونت به بخوف قرار دلدار و ناودایه تقاضای نام دست بکار  
 دیگر گفتیم با نهونت در آوخت نهونت بقدر طاقت و توانای خود بر کوه  
 پاده و در پنج در جانب راون می انداخت بنشین از آن را باورسد بجهای خود  
 پاده پاده می گردانید نهونت دانست در بفرست که خوب در برابر او کاری  
 نمیند و انداختم پیشتر نهان طباچه حکم ربوی راون فرو کوفت و بدستور  
 کشته از او به بر زمین افتاد بعد از ساعتی بهوش آمده برخاست و عیسای و آفرینی  
 نهونت نموده گفت که رحمت تو باد و برور پی خود خدای من صاحب قدرت

را ز بون ساخته نوشت جواب دلو کار ی کرده ام نه جان فری شنیدن  
 است دقین سزاوار چندین ستایش میشدم از ضرب طبایع و من روی بیدار است  
 می نهادی درین اثنا را و نیرنجانه گمان پیوسته حسنه و بر سر بر را و نشت  
 و بول خود را در روی را و ن زو بون ساخته اگر کفایت جاوید نمیداشت  
 کار او کفایت رسیده بود با وجه اینها چنان بیوش شده بود اگر را و ن  
 از و خاطر جمع نشدی بخت مجذبه تشاخص را چند هم دست بکمان برده بود و برو  
 کردید را و ن اول صبح کنی بان را بر سر شعله های آتشی از و فرو بر خفت از نصرت  
 خود را که را چند و برین بان را ماده آب به انداخته شعله آتشی او فرو  
 باز را و ن حربه انداخت از و از وی بارید بلبشک بان را چند افتادند از چند  
 نرگ و دبان از شفت خود را کرد از هر طرف جانور گرو و بطور آمد ماران را فرو بردند  
 و فتنه خنک بر در ایشان بانها رسید را چند بر او ن غافل با فتنه بر بر و نوار  
 بگمبته ده خود آهنگین از ده سر را و ن در بر او چون را و ن را چند را صاحب قوت  
 قدرت دیدن ترسان و ترسان سر بر نه رو بگمبته نهاد بشیر نکا در آمد جوان و سر سیم  
 بر خفت نشست و گفت در الحال صلاح وقت در آن است اگر کنه کن را بر سر بخواب غفلت  
 بنام بیدار کرد اندر فریاد یک شراعه دفع تواند کرد اندر بیدار عمل مقوره خود او را بیدار

حقیقت احوال را بد و شرح دادند گویند در وقت بیدار نمودن کینه کون بر خیزد  
 نقاره میخوانند اچنان بسیار بر میدویند از بنفسم کار بسیار میکردند بچو بسیار  
 نمیشد بعد از آن آدم بسیار فضل رسانید در برابر روی او از گوشت آو میان  
 نود و بر آوردند کوزه های شراب در عدد آنها پنج و از یک کرور میفکند گشته  
 انتظار میدادند در بیدار نمودن چون بوی گوشت آدمی و شراب بنام او رسید بخش  
 آمد بچشم خواب آنوقت فکاهی بر چپ و راست خود نمود دید که طرفه عجیب است استغفار  
 احوال نمود گفتند را چندی فکاهی سخت و محاربات عظیم با اندر حبیب نمودند بسیار  
 از را چنان به را فضل رسانید در جنگ سیوم بفرس تر خود را از سردهای را و نینو  
 در ربه در مکره فکاهی او بر نه نشد را و نینو از بن رگد از زده خاطر  
 و کشد کار خود از شما چشم دارد کینه کون نام آن گوشت و شراب را خورده بود  
 فرار دهد را تا را چندی از پای در بار و روی را و نینو نه بیند و ما بسلامت آلات  
 خود را آراسته نمود فکاهی شد بنزد در شفت هزار را چس بر میداشتن بدست  
 مشکف را سر را چندی از لشکر جدا کرده نو برادر مخفی خواهد بود کینه کون چنان  
 قامت دراز داشت را لشکر باقی را چندی از بیرون حصارت قلع میدیدند از نگاه  
 آن همراهان سکریه تر می براسی افتاده اصلاً نمیخواستند را هنگامه جنگ را و نینو  
 گرم کرد سکریه آنها را تسخیر می نمود فکاهی کینه کون بسیاری از لشکرمان سکریه نگاه نمود

و در پنج اسکر بودی انداخت پانزدهم خود دفع میکرد یک جمله چندین هزار نوزده  
را فرو میرود و در آنجا و مجاری به وقت کینه کرن نیزه خود بکوبد انداخت سکر و پان  
کمان قوت و قدرت داشت آن نیزه را از دور و در به دور زانو در هم کشت  
و پاره پاره خشک بود از نگاه چشم و سینه کینه کرن بیش از پیش شد تمام و کمان نور  
در آمده کوبی را از زمین برکنده چنان بر سکر بود در پیوستن شده بر زمین افتاد  
کینه کرن سکر بود در بغل گرفته روانه شد نگاهش در آن میان در راه سکر بود  
آمده باغی با کوشش و پوست شکم او را در هم درید بر دو کوشش او را باغی دست از  
بج برکنده بیغش را بدندان در به به بست برکنده بموکه خفت آمد مجتهد جبهه  
کشت کینه کرن از خجالت پیش برادر نرفته از میان راه برکنده بموکه خفت آمد لشکریان  
را چند از ترس و هراس جوق جوق و گروه گروه بر طرف دیگر نهاده از نظر او پنهان  
میشوند را چند با و مقابل شده بعد از خفا تلاش بسیار بر و غایت کشته بهرب  
نیر و دست او را از دوش جدا شد و در زمان افتادن دست کینه کرن با کز کران  
آیین چندین هزار نوزده از صدمه آن هلاک شدند و چندین هزار در زیر آن توانا  
کشتند کینه کرن خود بر بدن حال بدی در غر شد بر طرف مید و بد جمعی از نوزده را  
فرو می برد همچنان در سر کشته و غر ز پندار بعد را چند به نیر دیگر سر او را از خود کشت  
و ساندراون از این ترکیب گریه و زاری بسیار نمود و گفت در صلاح کار بود

نه آن بود که از من بوقوع آمده بایستج او را بیدار کرد و بیدار اگر مدت خواب بر سر شد  
چشم خواب آلود نمیداشت چیدین خرابی بجان مانده بنباشت در بندقت اندیش  
آمده بعرض پدر رسانید که از کجا بگذرد بزرگوار گذشت این چنین صاحب قدرت  
قدرت را از خواب بیدار ساخته باید خدا داد به مرتبه دیگر انجنت بمن بایستج فرمود  
ایستخفا بقضا باید دل در جهان گذارد از سخت برانچند و سپاه او نمایم از اینان  
انری و نشانی برین صفی روزگار نماید استعدا لشکر نمونه منوج بخت را بچند  
فکر بفرافقا در بخت صلاح کار اندر بخت با بکین قدرت منوج بخت اگر چه  
غفلت کن صاحب قدرت و قدرت را گشته ایم اما هنوز کار ساخته نشده در مدار او  
بزرگوار بخت کار او بقتل و قیاس در نمی آید و در بخت از قوت تصرفی  
دانش نمایم لشکر مار ابله است ساینده بود و از راه بخت دالو می آید در بخت  
فکر و تدبیری باید که در شراب نیابکار بکفایت رسید بکین عرض نمود در اندر  
بر روز بخت نماید و مدت عبادت مفرد دالو این سخن باید مدت چهارده سال  
روی زن ندیده نبود و طعام بخورده نه نه نه بخت عبادتش برم زده انگاه  
بخت و نیرد او پیش آمده کار او را با بفرام رساند را چند در فکر و اندیشه انجان بخت  
بخت بخت از نشین این فرخوم و نشادان آمده بعرض برادر رسانید این اوها

بی کم و کاست در من موجود است اگر ممکن در کفایت خاصه صادق است یعنی  
 که ملک او بدست من خواهد بود و بجز از این سخن بر او متعجب شده بودم  
 چهارده سالگی بپوشم هر روز میوالامی صحرا از دست من خوردم در بن بدست  
 با سینه پاره بعضی عجب است در خبر بخورده و چشم بر روی سینه بسته بچشم گفت چه  
 در صحرا یافتیم بلا فله و ادب بخدمت شما می آوردم قرار دادم من آن بودم یا ضای  
 شما خبر بخوردم بر ضمیر من در دشتی است هرگز اصلاً از آن میوه ای من عطا نفرمودید  
 خود از فرزندان سینه دانسته از غایت شرم و جان نگاه بر روی این آن کرده ام  
 خدا اکاست بی شایسته خلاف شری را بچند از کفایت برادر در کریم ششم  
 اگر بچشم بعضی اخلاص در بنی چهارده ساله محنت و آزار گذرانیده اما شکر فاد  
 حقیقتی باید جای آورد در از ریاضت و کلفت برادر کارهای سرشته مار و کین نشی  
 خواهد آورد امروز اندر جیب اراده جنگ و اله جمعی را باید فرستاد در جنگ عیار  
 اندر جیب را هر کس از قبل او بجای آورند بر هم زنند بدست قبول انجمن  
 کرده رعیت و شتاب را بدینجا رسانید بسیاری از این را ملک بخورده از آن  
 کار فاطمه سافت در بیوفت اندر جیب در بیرون صهار منند جنگ بهان میواند  
 فرزندانش لشکر بانی سکر بودند بدن او و بکر فرستادند اندر جیب فریاد بر این

نزد وگفت ای دون نمان بر به بر مثل ایند شخص را بپلاکت رسانیده ام آنرا بر شاک  
 شما خسان نخواهم کار فرموده از من در امان بوده و دیگر نریزید هر کار زار من  
 تنها بدات را بچند رست همان قرار داد بچشم بدور و بروند ایند رجب از جانب  
 غرور و تکبر بچشم بخاطر شما و رد وگفت ای پسر سوخته آهوند خود و ساید و زخم مردان  
 بند و آزمای ندیده مرا بر احوال تو هم می آید پیش از آن در دست کار زار برو  
 کشایم بخوبی و خوشدلی از پیش من باز کرد در ضرب حربه و اماناب نماند آورد  
 بچشم از گفتار او اعتباری نیاورده دست بچنگ او بگذاشت از هر قسم حربه و یکدیگر  
 انداختند آنچنان بچشم تیری از شفت خود را کرده و وضع بدست گرفت کینه  
 پیش نبود چون غایت گمان در می آورد یک ده میشد زمانه در می کشد از یک  
 کرور منی و زو به از جانب اندر رجب از بچشم بر امتیاز به به تقدیر آسمان  
 در آن روز برابر او کاری نداشت ساخت آفر بچشم غایت سرش را برید  
 تن او را بچنگ من است و خوار بی انداخت را بچند از نظاره آن رفی و شادی نمود  
 وگفت در حال از کار اندر رجب خاطر جمع شد را و نماند پیش را در پیش و جوی  
 نخواهد بود بچند بن طغیان کشی بجاوت و امداد اندر رجب درین جهان  
 بگرد و وضع را فرشته شدن اندر رجب را و نرسید بکرب و زاری و آه و افغان

گفت چون فرایید بر همدیگر فاندان من بیشتر از فکر و اندیشه می بیکدیگر  
آن بناگاه را بپلاکت رسانید نگاه را چندی و لشکریان او را از پای درآرم خود  
را با سله و آلات حرب آراسته بموکه جنگ شناخت در روی جنگ بیکدیگر آورد  
در صدد آن بود او را به پلاکت رساند درین وجه را نثار و علامت او در  
کون شده بچمن خود را باور رسانید و حربه را از جانبش و من به بیکدیگر حواله بشمارید  
میکرد و غرض بیکدیگر از موکه جنگ سلامت بر آمد بار او را در سینه و آویز بود را و من  
به بچمن گفت بیکدیگر را از قید من رها کرده ام خود را به بلا انداخته ام نیز که بیداشت  
نام در وقت سختی و دختر خود من در دی نام بدو داده بود بقوت هر چه غایت  
بچمن انداخت گویند را و من آن نیزه را نگاه داشته بودم را چندی را بفریب آن  
پلاکت بنام خاصیت نیزه آن بود و وقت انداختن بجانب چمن از وانش  
عظیم زبانه میزد و شعله می فرو میرفت را چندی از اینها که کلاه اشفاق به بچمن داشت  
از عالم باطن نوجو و انبیای همان نیزه را با عتقاد بر همان از اهل شعور بود آورد و غرض  
سبب نموده گفت در التماس آن سبب از کشتن برادر من در گذری مرا بپلاکت  
چون ضرر آن نیزه نصب بچمن بود آن نیزه بر سینه بچمن خورد و چنانکه بچمن را بر  
زمین انداخت را و من هر چند قوت نموده نیزه را از زیر نگاه برداشته بشمارید



رسانده صورت نه بسته و قنبره را کون مجرب و شادمانه بر وجهش افکند  
 بنوشته و مکرر و آنکه هر چند سعی کردن آن نیزه را نتوانستند از سینه بچین برآورد  
 را چند مابستاد و ظاهر افکار نزد برادر آمده بقوت و نیروی خود آن نیزه از  
 سینه بچین برون آورد و نجانه بر دوازده نایب خرن و اندوه زبان او بدین  
 مفاتیح کوبیده من بمرای برادر محال عدم رو خواهم آورد و مکرر و مجرب خود بشد  
 گفته و خواهد رفت سبنا از ترس و بلای براس نجانه را و ن خواهد درآمد  
 نمیدانم بچین کجا رود عاقبت و انجام کار درجه باشد در اندیشه کارزار او کمی  
 در بن اثنا سوسین نام طیب جواب همه میکرد و چند راس نموده گفت بچین زنی دارد  
 از حیات و موجود است در کتابت خوانده ام در دست جک سبال کر یا نام کجایی  
 بروید به بنی بجار و شخصی از نهضای کاری داشته باشد بماند و بوی آن بنام  
 او رسد بحالت اصل معاوت نموده در زمان از کلفت آزاد برآمد آن گیاه  
 بر کوه کنده مادن است از بنی قریب شش ماه راه است که باید فرستاد در شب  
 رفته بنی از طلوع آفتاب بیاید در اگر آفتاب طلوع نموده باشد از بنی  
 دار و ظاهر نژاد و بچین روز کار مانجا را بگوید و آنچه از نشیندن آن سخی بنوشته  
 طلیح فرموده ای باید کرامی نبوده و سعی توانی تمامی من صورت بند و باید در شب

و شایسته از طلوع آفتاب گیاه را از کوه کندادن که روح و راحت را بر زمین بماند  
نه نیست تو از موضع خود بر راه آورد چون آن کوه ممکن کند مرغان را از غیب انداخته  
از این مانع آمدن جگر سخت در پیوست نه نیست چنان کار را را می نمود بر بجا و سر و  
تن از از سر کند مرغان را باد و راجه را آنها را و مونس و نام داشتند بقدر سبب اندک  
جگر در میان آمدن گیاه را بر سر سائیده روح بخند و آورد چون طلوع آفتاب  
نزدیک بود از زیر آفتاب آن کوه را از این دینی بر کوه بمقتضای این روی دلمه بود و بر سر آفتاب  
طبیعت را بر سر آورد کرده از کلف آرد و بر آورد در چند کار خستاید نه نیست در بر کشت  
فرد را به او نموده و گفت آنچه لازم فرمایند بپیری بود از بعل آمد منت بزرگ مانای کرده  
این کوه را بجای باید رسانید که پیشانی در این بران سکونت دارند نه نیست  
نموده بازگشت و گفت که چنان یافته بر فاست بزرگ با غلغله و فریاد بر آوردند و آن  
آواز این شناسا نه نیست و گفت که طرفه جماعتی اند هر چند آنها را بقتل رسانیم باز نه  
بگردند این مرتبه با این چندان کار را سخت تمام مکنان دو بر آوردن تمامی سپاه از باد و  
استعدادهای کرده باز را به و بنیره های خود بمیدان مبارزت آمد و بر سر کشته زن نام  
یک کشته نام دیگری کشته بود همراه آورد پس از هفتاد و مجادله بسیار غلبه از جانب  
ظاهر شد بچشم و سر بود نه نیست و آنکه جمیع فرزندان و نوازش و بنیره های را و آن را بقتل

کارهای برآون و را چند افتادند از بسکه صادق العقیدت به بر این چند عرض نموده  
 را دن از بالای ارا به بخاطر جمع حربه های خود را بر شما می اندازد شما در برابر او پیاده چهار  
 می توانید که صلاح در آن است بر پشت من برآید بر قدر اراده فرمائید من خود  
 را با فزایش خواهم در آوردم و بر این چند بر پشت بنشینم بر آمده که گذار می فرمود از طریق  
 چندان حربه های انداختند در پیش از رسیدن بمقصد بر یکدیگر میخوردند شعله و شراره های  
 آتش فرو میرفت را دن چون صاحب دست به در یک نیز از جانب شری برآمده و حواله  
 میشد یکبار که ده هزار نیز از پشت خود را می گردانیدند در زیر پای شری برآمده و چند  
 زخمهای جانکده انداخته و دید در از تن او فوارهای خون می جوشید از اخلاص و دین  
 در داشت ثبات قدم و رزیدگی از جانبی حبیبی بواسطه حیات جاوید از نور مغنی طاهر  
 میشد ساکنان عالم بالا جنگ و نیروی را چند دورا دن را رفتند و میگرفتند  
 در بنشیند زخمهای کاری خود ده را چند نیز ازین جیت در کلفت و آزار خاطر است  
 صلاح وقت در آن است ارا به خاصه اند را محبوب طایع نام شریف ارا به می  
 اندر به نجات شری برآمده است در این چند در این ایام حربه و ضربید ارا به  
 از آسمان نمودار شد از طایع بر رسید این ارا به از کجی آمد گفت در دهنه ما ترا بنمای  
 دید فرستادند را چند در کمان شد بخاطر کند را اندر شاید در جهان این چنین جلیقه

باشند بان انصاف نمی فرمود تا آن که بکین آمد از روی تحقیق گفت / این  
ارابه خاصه سواری ایند را چنان را بران دست نیست هیچی بران سوار باید شد  
فتح و ظفر فرنی حالت شما خواهد بود را چندان ارابه سوار شد چنان کارزاری نمود  
صد و شصت مرتبه سربای راون را بریده بمیدان انداخت تمام آن میدان پر از  
سربای راون شد راون بقدر فقره را داشت باز حالت اصلاح نمود سربای  
او هم چنان می نمود و نمی مرد درین اثنا مایه نام ارابه جی اندر بران چندان گفت  
را اندر میگوید برهم است تمام تیر بر سینه راون باید زد / غرض ازین نوع که بتوان  
از پای در آورده و چندان دست بر می آورده بر سینه راون زد و سوار را کشت  
رساند و هر ری نام زن راون را در اندر صفت بود ازین واقعه خبر یافته بخت  
را چندان رسید پوزش بجای آورد و خود را بر زمین افکند شری رام است چنان ترن  
لنگا چو گرفت و زد بر راون : خود جان جهان شد مظهره فحش میمون رفیق لحن  
بر حالت و در بی ترحم نمود پس از آن / بر خفت او مطلع شود دعای دریا ده  
او که در نو بر از سربای مبارک حقیقت صابت جاوید بخشید از سر نو دور سازد  
بکین پوزش و ستایش را چندان بجای آورده گفت / آنچه بر زبان شما جاری  
میکرد بر خلافت آن نشود این زن راون سب انجمن دعای غیر در باره او

شوهرش فرموده اند بمیدانم را با وجود اینچه خفت و مشقت در زنده کردن  
 را ون چه مصلحت بهیچ بهر را چندان جو بوجه دیگر سخی خود را گردانید گفت ای دغای  
 من در باره او اینچنین است ای مرکز لباسی را مند و دوری در زمان حیات  
 شوهر می پوشید تغیر نباید در میان زنان و مردان رسم است چون شوهر آن  
 یکدزد نازمانه را جدا آنها را نوزند لباس و زیور در زمان حیات شوهر  
 می پوشند و در آن زمان بعد از سوختن شوهر لباس بپوشد می پوشند و در  
 همان لباس خود بود از آنرا دغای شوهر برام جو بموازه انش را ون در افروزش  
 و همیشه بین طریق خواهد بود شوهر برام جو بشیر لنگا حامی ملک و دولت بیکین  
 ارزانی داشت بیکین هر چند در خواست نمود در شوهر برام جو خود بدو ت بشیر  
 قبول نکرد و گفت ای شوهر و ملک را بدوست خود علی فرمودم نمیخواهم ای بیکر و در انجا  
 باشم بیکین از آن خواهش مایه کشته بیرون شوهر منزل علی حده خدمت لوازم  
 خدمات بقدیم رسیده خود بشیر لنگا آمدن زمان خود را خدمت بخدمت بشیر  
 فرستاده بدیشان گفت ای را ون بیکار مدتی بسیار در کلفت و از آنرا داشت  
 امروز وقت شدیدی و سرور است او را از آن که در وقت بر آوردید و ما انواع خدمات  
 خوشوقت گردانید آنها بموجب فرموده بیکین بسیار غسل داده بلباس زیور

خافه آراستند بعد از آن بکین سبیل را دویدند و بدانته سکر بوی هم یکطرف دویدند  
را بردوش گرفته بکلامت شربرام آوردند چون سبیل را بچند بصورت زیبا دیدند  
کمان شد و بنام کرد را بنده باین حسن و چهره متبذره و فیدرون بهر نامی که او کلمه  
با کد امین و عصمت او ظاهر شود بنام خود راه ندیم رو به سبیل کرده گفت رو فیض را  
بر تو اعطا دشوار باش سوزان در آمده بکلامت از آن مردن آبی سبیل قبول نمایی  
مخوفه خواست از زود تر صلاح حال خود را ظاهر گرداند گفت از چوب خود  
صندل نوده توده بر روی هم افکنده آتش غلیم افروخته سبیل نوری و خوشی  
تمام بآن آتش در آمد چون سبیل با کد بکینه روزگار به آتش برو کلستان  
شد و بدید در میان آتش شخصی بصورت زیبا نشسته سبیل را در آتش  
گرفته کو بندر آن غما صورت آتش به و فیض شربرام جی نزدیک ما رسید  
آتش گفت این دختر را بکعبه کاه در زلله دانسته باید در خانه بری در  
بار او اصلاح کان بد بخاطر نیاری از انبای عالم است این چنین معصومه  
بهره روزگار نیامده درین افتاد بویه حاضر شدند شربرام جوهر استایش  
سبار نمودند گفتند از زنی نرا کار همواره لطف و عنایت خود را مل نداشتند  
مقاصد و مطالب شما باینم رسانید از بعضی قدرت و توجه و نیروی خود ما را از شران

تنها کار در ایندی انگاه بعضی سبک کوبی دادند و گفتند هر خواهش را داری  
 از ما بخواه شری برام بی فرمود چون از جنگ رفت و اندر حیت و کینه کرن بسیاری از لشکر و سپاه  
 سکو بود و هلاکت نهادند اگر این خبر بزبان ایشان برسد بقیه عمر در غم و کلفت بگذرانند  
 منبرسم در بخشش آنها موجب و مصلحت من نبود چنان باید که در جمیع آنها زنده کردند  
 و بزبان و فرزندان خود پرسند و بگویند خواهش شری را بی شک از اندر خواستند اندر  
 فرمای عالم بالاست بر وفق اراده را چند صاحب بران میدان مبارزت کرد  
 بوزنه در سر خواب بنیج داشتند ابر باره بدید آمد از آب حیات پادشاه  
 برایشان بارید تمامی آنها زنده گشتند غریب و فریاد کشیدند گویند هر یک از آن  
 بوزنه ها بنیج در در وقت کارزار بر زبان داشتند همان گفتار گویند و در  
 جنگ که رو به هلاکت نهادند به نام غنیم خودی به و حرف بی جنگ آیند مگفت و زمان  
 می رسد و قتل تصدی کردند شری برام چند جیو دیوته در خدمت نمونه صحبت عشق  
 در گرفت که روز در اینجا کند را بند بکین را گفت ای گفتم و فرمودم پدرم کار سازی  
 سفر نمونه آریه را به راون و اندر حیت از کس بدست آمد به بند عهد پیش  
 میرفت بخدمت را چند جیو رسا بند گفت در خاصیت این آریه آن سب را اگر تمام  
 اعلام بران برانند اعلان کنند و همه را جادید در راه رفتن برقی کردار سب و زود

بمقصد میرساند چون را چند صلب بپایین را با نشین را ون ساخته بود بنخواست  
هر اور در شش لنگه کند اله و همراه نه به اما بپایین از اخلاص درست قبول انبغ  
نبود با شکر و وجه بوزنه در خدمت را چند جو بران ارا به سوار شدند را چند  
در انقاي راه بمیدان مازرت رسید موضعی را کینه کرن و را ون و اندر حین  
کشته شده بودند بسینامی نمودن فصیح و افعات را ظاهر می کرد چون بر بلبل  
بمخت و انجام ساخته به ریت بند را بیشتر مشهور است رسید به چمن فرموده را این  
بل در نهایت استقامت بر روز کار در از خواهد ماند صلاح کار بپایین در آن است  
که در خلایق در آن نباشد باید را این بل را در پشت حد پیراهن است از  
جا شگنه راه آمد و رفت بسیار نایان را مدد کرد و ایند بچمن بدان عمل نموده بگوشت  
کما از هر موضعی مشاده پیراه از آن بل شگنه سنگ را بیرون کشید از میان آن  
در یاهای عظیم جاری و نا امروز همان منوال است بعد از آن با یکبار کشید  
بر بمن و مرشد را به جریب بود رسید در بنمر تبه بنفیع بمقتضای وقت اعزاز و  
اقترام بسیار منصف تحت زنگار را بلعاج و جواهر کران به تصریح یافته بود بجهت  
نشین شری را چند را آورد فرشی های زنگار نیک انداخته چیم اسباب لازم غیش  
و عشرت میا و اما کم کرد اند در زمانه را چند در لباسی نخر و عنای ضایف



او را از سبزی و میوه های صوابی ترنوب داده بود چنانچه با بقا ذکر مافیه در توبت  
 را چند بدو گفت اگر ایام خزان سب اما سکر بود لشکر بانی او به کام محنت از ارباب  
 کننده اندادای حقوق محنت ایشان را بزد خود واجب لازم دانسته بود عرض ضایف آنها  
 باید نمود در انداختن ایام محنت شود بنو امیر صاحب کج تقدیرت به چنان نگرین کار  
 بر در غیر موسم در خزان از میوه های بالیده و بخت و بار و رگشتند چنانچه از بسیاری  
 میوه برکت در خزان نمی نمود بر کوشه از صوابی کارهای بر ارباب در خزان تقدیر است  
 نگرین شده بود سرب را چند سکر بود لشکر بانی او را رخصت فرمود شب خرمی خوشی با  
 گذرا بعد از انجام دکن نشسته نزدیک بشیر خود رسید نهنت فرد پرت برادر خود  
 فرستاد در از آمدن خود آگاه سازد پرت فرافیه ضعیف و نحیف در لباسی درویش  
 آن دو نعلین را مچدر جودا بر سر بسته بخدمت او مشرف گشت را چند از دو  
 برادر در زار و نزار شده غمگین شد و گفت از ترا چه باعث بود در چنین محنت  
 و کلفت بخود قرار دهی قیاس محاسن نیابتی نمود ما این جفا و آزار را بفهم  
 پدر بزرگوار کشیدیم بعد از آن بشیر در آمدن مادران خود را ملازمت کرد و  
 با صندوق عیان مملکت امر خطیر سلطنت را قبول نموده قائم مقام بدر گشت  
 بیکین و سکر بودا رخصت نموده غور سیه خلافت و سرانجام امور مملکت را به برادران

موقوف داشته و بر جمیع مقامات ایشان را مطلق العنان خست برادران نیز از سلطنت  
و فرمانروایی را چندان خوشوقت به خدمت پسندیدند بقدری رسانیدند چون روز کاری  
برین برآمد روزی را چندان برادران و اعیان مملکت صحبت داشته از عدل و ظلم  
خود سخن میزدند و یکدیگر از ایشان می پرسیدند سبب برنامه شخصی از محمد خان و معتمدان  
رای خیانت داشت در آن مجمع حاضر بودند و ازین طلبیدند فرمود که هر چه از  
ندی پرسم آرزوی راستی و درستی جواب آن باید گفت ای سکه کرکمان  
خلایق در باره من چون است و چه می گویند آن وزیر دانا دل معرفی رسانید  
در جانیان از افسردگی و بمن سلطنت توجه جمعیت و دشمنان میگردانید  
بسبب خنکداری و حسن سکونت انجمن کار و بار عالم با تنظیم است و در معالفا  
اهل عالم با یکدیگر نزاع و مخالفت ندارند اما سخنی مردم در باره تو همین است که  
با وجه خود و شتاب ای عجیب استوار دولت دوسه در فید را و آن  
بهمه بجان خود آورده چون اعتقاد این طایفه آن است که خلایق در باره  
هر که بدکان بنده اعتبار او را در وجه یقینی ساقط است از استماع این سخنان  
شد برام چند غمگین شده به لجنه فرمود که کاری باید کرد که این منطقه دور کرد  
بی آن استوار برین کار اخلاقی نشود او را بصحای با یکدیگر کشید باید بهما

بقیه عمر خود را در اینجا بگذرانند بچشم نه سبنا آمده گفت بهر ارباب یک کشته  
 ترا بفرموده شرم برام جو باید رفت چند گاه با بختان با یک کشته بر باید بستیا  
 را ازین قرار دلو واقف بودم و خند و گشت بخت زنان که بیشترین لباسی  
 فاخره و اقسام زیور را گرفته برای بچشم رو بهر ارباب یک کشته آورد بچشم بر حال  
 ستیاز از زار می گریست هر چند ستیاسب خرق و ملال می رسیدی هرگز  
 و قتیله بآن صحرای سید بچشم بادل افکار و خاطر پر از حقیقت کار را باز نمود از  
 گفتار بچشم بیوش شده از بالای آرایه بر زمین افتاد بعد از آن که بیوش  
 رفت و بیوش آمد از زمین برداشته و بیار آمد رضا بقضا در داده گفت  
 اگر صلاح کار و دستکاری ایشان در بن من پیچیده اگر ای مرا از آن  
 در خاطر نیست بعد از آن بچشم گفت در شمار برفدی بخد من شرم برام باید  
 رسید فرسندی من برضای اوست چه توان کرد که سر نوشت چنین است  
 شوند و قتیله ستیاز بهر ارباب یک آوردند هفت ماهه حال داشت در میان  
 کلفت و از آن در آن صحرای کندی اند پسران با یک کشته او را دیدم فریاد می کرد  
 رساندند و گفتند از آن صاحب چاربان بود و لباس های فاخره بپوشیده  
 در صحن نشسته چون پیش ازین بچید زار را می شنید و انداخته ان که بیشتر حقیقت

را چند نوشته بود و دانست بریدن شاید خلافت آن زن سبب است در بفرموده را چند اور  
درین میخواند داشته اند با یکدیگر خوانده و احترام بسیار بجانه آوردن زمان خود و دیگران  
دیگر گفت در استیلا بدست از خود راضی داشته سعادت خود و انداز رضای او بدین

نزد و دقیقه در بچشم ملازمت چند رسیده و بدید که از مهاجرت سبب طعام نخورده  
وزار زار میکرد بشر بر ام جواز غایت الم و کدورت بچشم پیش خود طلبیده فرمود  
اگر امر سلطنت خطیر است بعد از کار خلافتی رسیدن آسان نیست بنامت سخت  
دشوار است بعد از بنی قرار داده ام در خود بدیوان عدالت نشسته بحسن سلوک  
و معاش بسند بن جان کنم که کافه خلافتی بمن مودت من خوشوقت و موفقه  
بوجه بچوبه اختلافی در امور مملکت راه نیابد اعلام و کردار ما موافق تقدیر و رضای  
سر بپایان صاحب باشد در کتاب های مقدسین خوانده ام بسیار بی از  
بادش بمن و مملکت مقتضای بشر است اگر احیاناً تقصیری و فرود کند اینچنین از  
ایشان در امور مملکت واقع شده منتهی سزا و عقوبت گشته اند چنانچه در کتاب

نام راجه بود در بمباره حق بر سبب و عبادت را شعار خود ساخته پشند احوال  
خود را صرف محاسن و در ماندگان و معارف یکب نموده این عمل اسب نباش  
در سنگاری خود میدانست بر بنه صاحب جزات بود در روز یک کک و شیر

باشد آغای زربنی و سُم نقره به برهنان قسمت می فرمود غیر آن از نقد و اجناس  
 مبلغ کمی کا بدو ماندگان میرسانید و گوید که بکم آغای کا پس از حقیق کاوی بر  
 به برهنه دلو به کرخه به طه کاوی در بیکار راجه تعلق داشت هنوز قسمت نشده  
 بود و آمد و بیکس از اطلاع نیافت چون روز دیگر آن یک ماهه کا و را بدست  
 سابق به برهنان عطا کرده آن یک کا و از آن برهنه به بعد به برهنه دیگر رسید  
 رسید آن برهنه کا و خود را شناخته با و دعوی کرد نزاع و خلاف در میان آن  
 دو برهنه افتاد هر کدام آن کا و را بخود استناد میکرد این مناقش را به رسید و راجه  
 دریافت در بعضی راضی نمی شوند خاطر بر دور غریب داشته از روی ملائمت به برهنه  
 در دعوی کا و میکرد گفت چون آن برهنه بعضی راضی نیست امیدوارم هر هر کا و  
 در بدل آن بتان به برهنه قبول اینمغ نکرده بچشم در آمد دعا بر بدو در شان راجه  
 نمود و گفت از نمره عدالت داری کا و بار جهانیان میفرمائی بعد از این  
 روز کار تو بخیر آید کا و بد جانور رکت شوی یعنی بفیلمدن از آن قدر فرو نرود  
 و از آن راجه واقع شد تا آخر دو ابر کجک هنگام ظهورش سن بیان و جود رکت  
 عذرا بجای به چون کشن بر تو نظر اندازد از علایق جسمانی دارسته از مقرانی  
 درگاه انشری کردی این کوشش و معاوضه من بدان جهت است که از مازلت معصبت

بطور فدا آمد تا عاقبت کار بخت کرد بعد بچشم انعام نمود و آن خدمت را  
بعیده خود دانسته بود و در کارهای امور به معاملات و مهمات را بعضی میرزا بزرگوار  
سیک موجود در خانه بچشم آمد و گفت از ظلم و بیاداری در میان راه یافته بغیر از  
بیکری نمیکویم بچشم بلا زمت برادر رسیده گفت در سکه موجود بدو خواهی آمده انعامی  
حضور دارد را بچند اورا طلبید و جود است اما ذلتی در نصیب است مردم از من کز بران  
آمد در راه آمد و رفت مدتی کرد و اینده چنانکه هیچ یک از جهانیان در آنجا نه خود را  
نمیدهند تا جاره قطعه زمین اختیار نموده نشسته بودم بر زمین رسیده به آن را از  
من کنایه و تقصیری ظاهر نشود و به بدست داشت بر من زد و سردار موجود خست آن  
بر زمین به برست نام در کجی اوقات خود را بعبادت و طاعت معبود حقیقی  
مکلف را ایند را بچند اورا طلبید بر من نمود بر من گفت در مدار کار من بکدام  
دور بوزه است روزی سحرگاه غل کرده در بی قوت مادر و پدر خود رو بر  
داشتم در کجی بر سر راه من نشسته بود و چند بار گفتیم از سر راه من دور رفتن  
می چنانکه من در عقب او ایستادم و در آنوقت از خشم و ستم مراد است داد  
چوبه بوزدم تا از آنجا در گذشت و در بعضی آوردم را بچند فرمود بر من فریاد  
جهانیان از غصه است یعنی قدر ازاری بر بر آن سبب مجامه نموده در روز شمار

عبادت و ریاضت چندین ساله ترا در پهنای اختیار نینجید اند برهن چون از  
حق پرستی بهره تمام داشت به تقصیر خود اعتراف نمیکند و در رسیدن بقدر کار  
خلاق بذات قدس صفات توالت است با جور مطلق و اما توانایی مراد در خود دینی  
در نظیر آمده در همین تن و وجود سیاست و سزا مغر باید که مناسب نباشد  
در شکایتی می باشد را چند بدانشوران امر خود را مطابق کتاب پیدوش سند  
مقرر باید فرموده ایشان گفتند این تقصیر است باین چنین در پیش سیاست  
و سزای نمی بینم را چند از انبار و گردا بند از آن سک پر سید را باین شخصی باید  
که او جواب دهنده ندارد که از بی در بین رسید همین قدر خواستند او پسندیدند  
در حاکم عصاره کلوز فرمانده را چند همان ساعت چشم و قدم بسیار بآن برهن نموده  
بکومت کلوز نامزد فرموده اعیان مملکت از آن شخصی منجر مانده نبوده و بمنز  
در آمده بر رسیدند را اینی سیاست و خواستند از آن است در موکدای را از مال  
وزر به نیاز فرموده ندرا به کلوز فرمانده را چند از انجام کار و اقصای گاه بود با نیاز  
در کیفیت آن از سک پر رسید چون از آن سک استغفار نمودند جواب دهنده در میان  
گذشته حکومت کلوز مدتی تعلق بمن داشت اما بواسطه اموال و اخراجی را بجای سابق  
منصرف شده بودم همان و با یک مظلوم را باین وجود بلید گرفتار ساخت هر چه در آن فالت

و قانع روزگار بر صفحۀ خاطر داشتم و بین تن و وجود از یاد من رفته نشسته  
بودم در نرتیا جگ بر جود آنکه سیری را چندان نظر بر من اندازد از بنی قانیست  
در بنوقت را چه کجوا نشد اما از تصرف در اموال و فراخی گذاشته مانعاید عاقبت  
روزگار او بزیایه کراید از کار و کردار خود آن بنیدر دیدم گویند روز دیگر  
که پیشتر آن بخدمت شری رام آمده گفتند در شهر مد هو پور را آباد کرده مد هو  
را چسب در بنی آوان بختی استوار دارد و چون نام پسر مد هو را جلالی کم و فرمان  
رواست بر تبه بد کردار و بندگان سب که پیشتر آن و دیونه باز و در آزارند  
از ترس و براس او عبادت مفرده خود را نمیندازند بجا آورد صلاح این کار  
نذات خدای صفات و ابسته است نوع باید که در شده او بکفایت رسد را چندان قبول  
ایمنی نموده هر یک از اعیان مملکت خوف می پرسید را بخدمت از دست در براید  
و کدای را باید فرستاد و در آن ظالم بدانند بش را نگاه کرد ایند سلامت از پیش  
او براید چون بون را میدانشند در از افوا بای روزگار است یکپس قدم بش  
نمکن داشت ناچار آن امر فطیر شد کنی برادر خود را چندان قبول نمود گفت که چون  
مدت چهارده سال برادران به محنت و کلفت گذرانند اند اینی مدت را بعد  
من باید فرموده شری رام زبان به تعریف او کنم گفت که فوت و قدرت بونی بر تبه



کاشت نیزه دار در از مهاد بود به بد رشتش رسیده بود بعد از بد در تصرف او  
آنچنان نیزه است اگر در دست او باشد هیچ کس نتواند اهل و بیابان را کشتن و زبانه  
در روز کار چنین همان نیزه بان و نام رسیده و اگر خام روی زمین و تصرف  
او به هلاکت رسانند باید در این نیزه از خود جدا سازد و در زمانه بد  
و محاربه نمایی نیزه مهاد بود در دست او نباشد و اگر بخواهد در آن نیزه  
جمع امور تصرف و تصرف باید و شر او را بکفایت رساند بعد از آن آن نیزه  
و ملک بنوخواه به برادران دیگر و صلا و قلع و قمع نباشد و نگاه سیاه و روان  
به برادر داد و مبادله و معاوضت و کیش و بد بود و فرستادن و شتر گشتن قطع  
ممنوعه چون بمقصد نفوذ یک سید و کیش و برادران و حیوانات بسیار میکنند همه را تهاجم  
بودار شده بوقت یغی و زنجانه مراجهت می نمایند آن نیزه مهاد بود و همراه نمی بردند و  
گرفته و فتنه از آن شکار برگرد و هلاکت باید رسانند و شتر گشتن در زمانه از شکار  
برگشت روان شد سلاح جنگ پوشیده بر در خانه او آمد و انتظار بکشید چون برون  
برگشته بد در خانه خوف و سبیدید و شتر گشتن برای جنگ و آرا به سوار مسلح و مظهر ایستاد  
پرسیده در نزد کس وجه مقصد داری گفت من شتر گشتن را بردارم چند حیوانم  
تھا شتر را بکفایت رسانم چون جواب دلو را بپای نه روز کار اگر حاجات خود نمودی کافی

خیار داشت کند در نزد پش من قدیم اعتباری نباشد یک ضرب من دو  
 بپلاکت پیع بدان که دوشن خواهر زاده من بهدوش و قدرت من برابر  
 از دوشن است اگر از نزد کارزار را چند مرا فرجید بقی در روز کار او بدین فرای  
 نمیکند بلکه نصیب بر عکس می بیند خان را چند را بر هم می زدم بعد از گفتندی بسیار  
 درخواست نمود و چون کر سنه ام انقدر صفت از تو میخواهم که بجانه در آمده  
 این شکار را یکدم شنیدنی گفت که بخاطر داری باین بیانه رو بگردان آورده از  
 پیش من بدردی چون برانفت شکار از دوشن جدا افت و دست بسوز  
 بر کن دیگر چه حربه باخودند داشت اما کوه و درخت را برکنه بروی انداخت  
 شنیدنی از قدرت و تصرفی در داشت آن کوه و درختان را بفریب تیر باره  
 باره می کشد و نیز زخمی ساخت چون از جانب چشم و نیز کوی را از پنج  
 بن برکنه بروزد و بر پیش نشد و از ارباب بر زمین افتاد چون شنیدنی را این  
 حالت دید جدا افت از او بپلاکت نهاد شکار را بر دوشش گرفته پیچید است در بیانه و گردید  
 شنیدنی به آید جان تیری را که را چند با و داده بود بجانه گمان در آورد و فریاد بردند  
 چون باز شکار را از خود دور افکند رو بیک شنیدنی نهاد شنیدنی بانی تیر کار چون  
 از بقیات پیرساند در آن عشق دوخته اما از شادی و سرور چند آن کمال و با صحنی

برتر کنی رنجند از هر طرف بعد از صابر زنت نود و در نظری آمد اینها بقه می گویند  
 و قه را حاد بوان نیزه را به پدر مون می داند فرموده بود هرگاه نسل نواز عالم برافند  
 باز این نیزه نزد من خواهد بکلم ایشری بعد از گشته شدن لون آن نیزه نظر  
 غایب شد ستر کنی بفرموده را چندی شهر مفره و آن ملک محمود و آبادان ساخته  
 خدمت برادر آمد را چندی دید هر جا از سر کشی و بد اندیشی و سبب ملک  
 نهاد در روز کار خلافت به نهایت امنیت و رفاهیت است خواست از وی  
 معبود حقیقی آورده شروع در حکایت شنید نماید آن حکایتی که استخف بجای تواند آورد  
 در قوت و قدرت سر آمد سلاطین وقت باشد آنچه آن سبب نور  
 سمن برنگ بنگ و دم برنگ سرنج بهی و قشوه سفید در پستانه داشته  
 باشد باری ندانم خون را بر صفی کاغذ بنویسند هر روز از فرمان روائان روزگار  
 قادر برنگها بدانشن این است پسند و نگاه دارد او را چندین مکتوب غلطه است آن  
 نوشته را بر سر آن اسپ به بند نشکر عظیم همراه نمایند بر جمیع ممالک که دانند در دین  
 آنها اگر بادشاهی و راه از حکایت شنید فراموش آن اسپ بر بند و چنگ بپوش آید و  
 چون آنها را مغلوب ساخته اسپ بگیرند حکایت عبادت خود را بتمام رسانند اگر چه  
 حکایت عبادت بر سر کوه و قبیله را چندی میجو است از شروع در حکایت شنید نماید آن

۱۰۵  
و چون در محرم صورت نیافت سپه را در محار با یک کشتی انداخته بودند  
فرموده با بیات سبنا نیک از طلا راست کردند اسباب پرستش را آماده و قیاساً  
انگاه صفی و کاغذ مطهر را بر پیشانی اب بسته شدند را با سپاه فراوان  
با طرافت و کثافت عالم را فرو فرموده کوه و دره چون با یک کشتی را نجان خود داده  
آورد و در فرزند از او منولد شدند از نام یا کوه و نام دیگر گشتی بود و قیاساً  
شور رسیدند و در خدمت با یک کشتی رسیدند اندک علوم و اداب ملوک  
و سلاطین و طریقه و سکوت تحصیل نمودند چون آن اب و لشکر را مجذ از شمال  
بجانب جنوب محار با یک کشتی آمد و آن برادر را در برسی و ملاحظه از آن  
سپاه خاطر را نداده آن اب و پیش نشانی آمد کردند جنگ باشند  
کنند سپاه را چند کردند در میان فرمون هیچ بسیاری از آن بار باده نیست برادرند  
شدن نیز از پای در آمد را چند فرماقت با لجه و برت و لشکر بر آن جنگ  
آن دو برادر را بد از غایت نرم و شفقت دست بکار از ایشان مبارز  
نمکنند در هر آن اظهاره جاب آنها نموده از نال و اصل و کیفیت و اوقات  
ایشان پرسید آن دو برادر خواهران خجسته میگفتند که از آن نرسو براس  
در مقام غر و بیست فایده ایشان غافل از آن در شفقت و مهربانی بدی

به اختیار اور باین وادی می آرد بعضی آن دو برادر را برادر بزرگوار را بر سر  
 وقت بدند خفاک فضا بسیار منحصراً چند و چون و برت را با لشکر و سپاه از  
 باد آورده بودند آنکه گاه غیب در پیار کجا به بیانه بوزنه خور و گشته در فکر  
 اندیشه را چند به آن دو برادر ناه سر را چند و انگشتی دست او را گرفته  
 آن بوزنه را بر بخت نداشت و نفرین بگوشه کمان بسته بخانه آورده بودند چنان  
 وید ایشان خرم و خوش و خوش گشته به انسان می آیند بفکر افتاد و کیفیت واقعات  
 را از منصف پرسیدند آنچه روی داده بود گفت از کار زاری این  
 دو برادر کردند را چند و چون و بر سر و نشن کن با لشکر و سپاه جان شریفی بغافل  
 الارواح بگرد در میدان زرم بجاک و خوف افتاده اند فوت و قدرت آن  
 دو برادر در بکار بودند تا بجای عالم خواهد بود از کار و کردار ایشان در صفی و نوکار  
 با کار خواهد ماند نمیدانم از ظهور این دو برادر دولت و سعادت از کد این  
 مطلع است سنیا از شنیدن این خبر فریاد و افغان برداشت زار را بر سر  
 روی خود را بغافل و در جفا بمنزله بعد از آن با برادر فرار و دور از فراق عزیزان  
 بانش خود را بوزاند زده از بیمه فرام آورده بنخواست در خرمی هستی خود آن فراق  
 در زند و برین انتخاب کجا که رسید و بران حال واقف گشته تا خاطر خرمی سنیا

گفت پرمیتر از نیت درست شما این هیچ گشتگان زنده خواهد کرد اینده چهل  
رجوع باطن نموده آن جهان تهری که را چید و پیمین و برت و شتر کن با لشکر سپاه  
زنده کنند و در آن وقت خود را جهان میافشند که کو با سر از خواب برداشته اند  
با یکبار آن اسب را زنده چید آورده اغراض و اضرار هم بسیار نمود را چید گفت بمعلوم  
در حقیقت آن دو پسر بر من ای برده بود بشود بیشتر فرموده ای اسب را گرفته جنگ  
و عبادت خود را با تمام رسانید بعد از آن این دو برادر را بحضور آورد و حقیقت  
حالتشان را خاطر نشان خواهم کرد را چید جویا اسب و سپاه بدار السلطنت آمد شروع  
در کجاست و با یکبار کشته سوار را داد نمود سببا و تولد فرزندان را منتظم کرد ایند بان  
و دو برادر او دخت زنده را چید آورد تا آن واقعات بر سر و آواز خوش از ایند  
انها گوش کنده بر نمود را چید چون دانست آن دو پسر فرزندان او بدانشان  
را بقیقت بر می در یافته آن را بیشتر فرموده بجهت جنگ عبادت بیات سببا  
از هلاکتی در دست آورده ام نمیدانسم از پس برده نقد برای چنین کار سببا بنظر  
خواهد آمد هر صلاح و نفع در آن سببا در جنگ عبادت حاضر شود تا او بشود  
این تمام طلبکار نباید با یکبار کشته سببا را خدمت را چید رسانید را چید خوشگوار  
پس از چند روز سببا گفت مر نه دیگر امتحان باید که بعضی بآتش باید در آمده اند

بصلاح و عفت باشد زنده و سلامت از آتش بیرون آید تا با جز صدق نیست تو  
 ظاهر شود بحقیقت خاطر این حکمت عبادت با تمام رساند سبب ازین سخن آزرده  
 خاطر گفت هنوز کان بد در شانی من داری بعد از این امیدوارم و از بهار  
 خواسته ام هر روز دنیا باشم چون سابق مذکور شد از ظهور سبب از زمین بویگان  
 قسم روی زمین آورد و گفت ای مایه مدتی باشد از روی کار خود بجان آمدن  
 بر خود شکاف و جای در آمدن بمن مایه بجز گفتن این سخن زمین را نکشیده سبب  
 از نبات غصه و غم در زمین در آمد را چند می کشیده دست بقضه گمان که میخواست  
 در تیری بر زمین زده اشقام سبب بر آید آن چنان نورش بطبقات زمین در  
 سبب از زمین بیرون افتد و این آتشی با یکبار کشیده و کشش گرفت و گفت  
 بیش ازین به نصف هزار ساله و فعلی که می نمود و وجود آمد بقلم آورده اند و نبات  
 احوال تو همین است را چند گفتار که بیشتر مولف تقدیر دانسته بقضه گمان را از دست بند  
 گویند را چند یازده هزار ساله و دوش و فرمان روایی جهان گذرانید با چرخ  
 و بهر و نشاندن بدرباری نشید و آمد از نظر خلایق غایب از کتب اهل هند تحقیق  
 پیوست شری را چند صاحب در روز نهم ماه جیب در زمانه نریا بوجود آمده بود  
 مدت ده هزار و پانصد سال روی کار بود چهاردهم ماه کار کرد از زمانه نریا <sup>مذکور</sup>

نشکات و نود نهار سبب فی مانده بود در در بای شیدر محقق کنند  
فصل نهم در بیان بوده اوقار برهمنان و دانشوران هند و محققان شاستر و مبداء  
عرض اند بطوریه اوقار آن بود در جهانیان را از عقاید نیکو فردید طریقه حق پرستی  
را متشایع گردانند و آفرید و ابرجک در موضع کیا معبد این طایفه است بر جم زن بر عینه  
اینچنان نام داشت نظیر اوصاف کافیه ساخته بعد از تقدیر آن مادر و پدر او را موسوم  
به بهر گردانید نام پدر او معنی بود چون به بهر بس نمود رسید علوم سه تحصیل حاصل  
نمود روش و طریقه خود را متشایع کرد و اینچنان در میان اود قوم سیوره و غیره  
درین روزگار در مملکت هند و سنان از هند و نیابت افرون اند این طایفه  
اصلا و قطعا با ندرای جانند ای را ضعیف نمیشوند جان خود را جان با جان آنها برابر میدانند  
بلا فضا تمام پا بر زمین بی نهند در عباد امور چه و جانند ای در زیر پای ایشان  
آزوده گردون و شب و روز خانه و و تنگداری خود چراغ روش نمیکند اعتقاد  
این طایفه آنست اگر پروانه و جانوری از ان روشنائی بملاکت رسیده  
خون ناحق سب این کرده و بری اند و بجهت واجب الوجود غایب نیستند  
جمعی در بوجدت واجب الوجود غایب اند با سوره در مدنت ای و در ملت خود غایت  
تمام دارند از صحبت و اخلافت آنها اجتناب می نمایند مکیوند اگر در در مکنند



از یکطرف قبل مت و از یکطرف سیوه دو برومی آید بطرف قبل در اقصا کشته شدن  
 دارد و باید رفت و بجایب او نیاید رفت فصل ششم در ذکر کشن او نام از بزرگتر  
 او نام است آنچنان شهر بزرگست و بر تاجیه هر سال با جمعی از احوال آنها خدگوشه  
 کو خد هر در مریه دوم آنها بعد است کینه کرن و روان و پندگوشه چون آن دور در  
 در خفاست برام چو او نام هفتم است ازین جهان در گذشتند باز بد عای کیشتر  
 مریه سیم نجاه او کرسین را به ذی ثنوت و صاحب خراسن و کردار پسندیده  
 نو که یک از آن دورا جکی را و ن پند بکنس موسوم شد و دله بعد از آن کینه کرن بغیر  
 و نهانه را به کرسین حاکم و فرمان روی شهر احاکم و جی بظهور آمد و درین اثنا او  
 را به نیشمال موسوم کردند و در آن روزگار چون بر شهری و بلده در تصرف را بی  
 کشش و رنجی می خود را بر بعد زمین از ظلم و تعدی آنها پناه به برهما آورده گفت  
 بیداد و بدو آن در اچیان کار من بجای رسید هر غرض بقیع آب فرو نشنم  
 برهما زمین را بد آنجا که به با جمیع دیو ته با بدربای شهر رفته مقصد مطلب زمین  
 از معاریح حقیق در خواست معوضه ناگاه ندای از غیب شنیدند و بعد از چندی  
 مشران بنایکاران یکفایت رسد زمین از بار کران دهی باید خواهش آفرید کار  
 آن است و قینه دیو که نام دختر را به او کرسین را که خواهر کرسین است بجایه عقد بدو

سورسین از قوم جد و بنسبت در آمدند فرزندی از او بوجود آمد در بنیاد راجستان و اهل  
طغان و فادرا بر اندازد چون از او از پادشاهی طلبه آمد راجه او کس و چون نام  
خود را به بدو پسر راجه سورسین ترویج نمود و اسباب بسیار بدو داد از این فرمود  
کنش پسر خود را برای این رخصت فرمود و اینکه کنش بر خاست خواهر از خانه  
بر آمد در انتهای راه از غیب آواز شنید از این خواهر نو جوان فرزندی بوجود  
در ملکات بدست او باشد کنش از عاقبت و انجام کار خود تفکر افغان خواهر را  
مطلع نمود و گفت صلاح کار مادر آنست که هرگاه از تو فرزندی بوجود آید  
نزد من فرستد از دشمنان ماست فریب روزگار خود را از دستم بیا  
قبول اینچنین نمود انگاه از خواهر رخصت شد و نجات آمد اکثر اوقات در فکر اندیشه  
بعد آرام ندانست و چون بقرار دادی برادر آورده بودم فرزندی را از او متولد  
شد خدمت برادر میفرستاد آن به ذات به توقف او را بگذرد خود تقبل میسازند  
چون نشی پسرش با از دیگری از بای در آورد و بدو مبادل زار و خاطر افکار  
بدو به گفت هر فرزندی از تو بوجود می آید کنش را ملک عظم میفرستد و سر رشته  
سیاح من منقطع می کرد و بدو که از گفتار منم زار زار بگریست جواب داد  
صلاح کار تو در آنست از دیگر بخواهی بر سبب او لا دتر باشد بدو و این نام زنا

دیگر خواست بنیان داشته بکلی هر یک که بعد از این در دیو که بفرزند هفتم حامله شد  
 پنجاه برآمد حال او بیضا و بقدرت کار سانه ضعیف و زبانی ساعت صورت بدام  
 مشکم و رویش در آمد و قتی که آن پسر از رو بیضا متولد شد بدیدار ترسش و کسبش آن  
 متولد را زدن نام ایدر او را از دوستان ضعیف خود میدانست فرستاد روزی  
 مادر که پیشتر بکسب آمده گفت چه غافل نشسته از حال خشم دیو که فرزند هفتم  
 را ترا پاک سازد و پدر او بنیابت نزدیکست چون در ملت انبیا بفرستنی خواهر  
 و زن را و مادر و فاطمه عظیمه می اندر آمد کس دیو که بدیدار طلبید و زدن آن که  
 جمعی از معتمدان و رایجیان بسیار مغرور نموده انتظار وقت می بگویند و چون  
 دیو که در زدن آن حامله شد وضع حال او نزدیک سید و بیش از بنیان تابان و لامع بود  
 در تمام زدن روشن و لامع می نمود و کسبش غایب از خطاب میفرمود و غایت  
 بناعت بطریق احوال آن زدن آن و زدن بنیان می آمد از زدن آن نام و علامات کان  
 می بود عقیده بنشین در زدنش به بعضی حاصل نموده بود فرزند بی در زدن  
 مدتها در بن مریدان می نمود و بگویند خواهد آمد چون دو پسر از شب اشع ماه<sup>چادری</sup>  
 در آن شهر بزرگهاست منقضی گشت و کسبش هر دیو که وضع حال ناپاک و بیابانی بود  
 غفلت نموده بدو زنجیر از دست و پای زدن بنیان گشت و بر روی هوا ابری فرام

فرزند بی از دیو بکشد متولدند اگر چه سپاه خام بود اما در پرتو جهل تمامند آن مانند  
روز روشن منور گردید دیو بکشد متولدند بدان شکل و شمایل دیده با خود گفت  
این پسر بعد از اطفال فلانی نمی نماید صاحب کامیاب است در پرتو این منور غصه  
زبان در سنایش و تعظیم او گفته گفت در سعادت مادر و پدر و نیکو فرزندی عطا  
فرمودند جهل و فکر دور و دراز افکند ام از این ملاحظه دارم هر چون کسی از تولد تو  
خبر یابد ترا بملکت رسانند این طفل منجی در آمد گفت از اندیشه این کار کلفت  
داز ای بیخاطر راه صد بدو باید بری نرسی براسی مراد از خوش گرفته از  
در بای جنبه محو نموده بجانه می آید در مواضع کمال می باشد در آید در آنوقت  
جمع مردم خانه خواب خواهند بود درین شب دختری از جسد همام زنی متولد  
بوجود آمده مرا بجای آن دختر در پیش جسد بگذارد آن دختر را ببارد بدو پسر  
خود برداشته و برآه آورد آن طفل صورت دیگر گرفت قامت خود را کوتاه دانید  
مانند اطفال دیگر متولد می شوند و تنبیه بدو بکنار آب چهار سبد در جرت  
افتاد با خود گفت در این شب باز از دریا گذشتن منعذر می رسد درین  
آشنا شایه بدو را در آمد بدو بدو آب دریا نازانو شفا پس از دریا عبور  
ممنوعه بجانه نیز آید آمد جسد را در بر سر خواب نهاده و خبری در کنار دال و پسر

بجای دختر گذاشته آن دختر را در آغوش گرفته چنان راه بردن به بعد از آن  
 بخوان بکنای بی تمنا بند و پیگری از دست و پای هند انجانی گشته به باز بدست  
 و پای ایشان افتاد دروازه های بسته شدند آن دختر کبریه در آمدنکها میانان فرمود  
 او را بکین رسانیدند کسی برفت و شتاب بردن رسیده آن دختر را از آغوش خواهر  
 گرفته روان کرد و در انشای راه خواست در سرش چنان بر تخته سنگ انداخته و سرش بر  
 شد آن دختر از دست او روی یافته به عالم بالا عروج نموده گفت از کشتن من نتیجه  
 نوعا بد کرد آن طفل را ملاک بدست او خواهد بود به پیش به خلاف انشب بوجود آمده در  
 موضع کوکاست الفقه او خواهد بود به پیش به سکوگاه وجود و طفل صاحب جمالی در آغوش  
 خود بد فرزند حقیق پیدا شده خوشی کرد بدند هر آگاه ساخته آن فرزند را کشتی  
 او بار نام کردند وزن روز ندی از کاه بخت و سرور هر کاه و شیر داری به  
 عطا فرمود انواع تحایف و ترسب و لصب با جمعی خدمت کنش آمد او از آن فرزند شد  
 و قرار ندانست با جیس زنی بوتا را بقت سودا فسون بر صورت بد را میخواست  
 میند گفت دینب طفل را ملاک من بدست اوست مندل شدی در خانه مندی  
 کادی بایکوه شر او را من بکفایت برسد نو بیایات زن بر من میخواست  
 پستانهای خود را بر آغوش جانانه ندی رفته بلامبت نام سن پس گرفته چنان

او نهنگش از حقیقت کارگاه پیوسته بپایان او را بند و فرو مکید و بپایان  
 فریاد برآورد بیات ابله نموده پشت بک کرده راه بر زمین افتاد و در خان  
 و عمارت بسیار در زیر بار او شکسته خیمه کشیدند آن پسر بچیان بر روی سینه  
 او به شمر میخورد و جسد او را برداشته سجده شکر سری عاراج بجا آورده  
 فریاد غلغله ساکنان مدینه کوکل بگوشش کشی رسید مردم بپشت تحقیق و تحقیق فرستاد  
 آنها آمده حقیقت حالت را ندیدند بدو از علاقه فاطمی بر به ندی داشت باجا  
 دانه او را از مجلس نجانه روان شد ندی نجانه آمد ایران حبه آن عظیم  
 را پاره پاره کردند از موضع کوکل بیرون انداخته پسر را در آغوش گرفته سر  
 چشش میسید روز دیگر دوی نقره کشی بیات را به نشه در آرا به های جی آمد  
 خواست که کشی را زیر با خود نرم گرداند کشی جود بر حقیقت حالت و فضا  
 لکد آن آرا به را پاره پاره کوشش دیو جادو را از خود بکفایت رسانید چنانچه  
 آواز شکستن آرا به در صندره کشی رسید ترنادرست نام دیوی بفسد افروز  
 ترنادرست بقوت سحر و افسون گردبادی شد بجانب آسمان آن طفل را گرفته  
 به بلندای عروج نموده آن طفل از تصرفی برداشت او را از بای در آورده و  
 سلا بر زمین آمد جسد او خوشوقت گشته و گشته گفت این طفل را بپای از

روینج وجود آمد بر دور فرزند ان خود میدانم نام باید نهاد ان که بیشتر بر رویت  
 از کشتن کلان تربیه به بلام و پسر جو دایم آن نیز فرزند حقیقی بد بوست به نیازی  
 موسم کرد ایند فرمود بعد از این هر کاری و کرداری را از نیاید توقع آید حقار خلافت  
 روز کار این را بان کردار پسندیده طبع انداختن سبب نام اینها بسیار خواهد  
 از طالع است این چنین فرزندان صاحب کمال میشوند که روزی خود  
 خورشید جو به کس نمیرسانند روزی شری کشتن کل مجور دستخط به تندی ظاهر  
 نمودند جی پیشی برآمده فرمود این عمل از نور خور و لایق نیست کشتن جی دین خف  
 را دارده گفت اگر کار خورده باشم اثری در دین من خواهد بود چون دینی باز دارند  
 تندی انواع عجایب را پیشاید که به فکر افتاده با خود گفت کار و بار این  
 طفل از عالم بالاست نسبی نماید اردو کند چون کشتن جو بسن چهار سال رسید  
 از طرف خانه میافت و شکست شمر دور و غنم زمین میرفت جو را از و شکست  
 خواست برندی بر دست و پای او نهاده ترسانند بکشتن کمرش بر ریسمانه نگاه  
 بسیار نمود بر ریسمان بکمرش موافق ندید کشتن جو مادر را در اضطراب و غمت دید  
 ننی بر ضای مادر در دلد و دین مرتبه اگر چه ریسمان کوتاه بود اما با ط خواه بر کمر او میخیزد  
 بسته بکار و بار خانه مشغول شد از قضای کرد کار بکشتن داون برود و درخت را بکشد

پیوسته بودند افتادند در روزگار پیشین همین دو درخت پسران را به کند  
 بهرست بودند نکلند در دو دگر می بیند کربو نام یک تن نام دوم کبیر آن خجانی است در روزی  
 در با سار کبیر برای میزفت دید آن هر دو را که کیفیت شراب بر نه شد باز نان آب  
 بازی میکنند در با سار کبیر را دیده از بد می بیند ملاحظه نمودند در با سار بر آشف  
 و گفت هر چون اینجه بد می بیند و غفلت را نشا خود نموده اند شما را در موضع کوکل  
 بهدست در خجانی گردانند آن هر دو را در کفزار کبیر را موافق نقد بر آسمانی  
 دانسته به عجز و نماز آمدند آن کبیر از نورش را بخود داشت باز آمده از در  
 نرجم فرمود اگر چه سزاشت شما این بهد اما در دو ابر که گاه او نار شری کشی  
 در موضع کوکل نهاد از برکات قدم او از بنی در طه نجات خواهد یافت شری کشی  
 آگاه دل و غیبی بود بقصد خلاصه ایشان چنین زده از میان آن دو درخت به نظر  
 رفته بر روی در خجانی از بنی افتادند دو بیکر صاحب جهان آنها ظاهر شد  
 بوزش دستا بشی کشی نمودند گفتند از زوهار و فطنه خود در بنی نش و وجود  
 کز نزار بهیم امرد از زوهارات فایض البرکات شمار دای بافته بهدست  
 اصحاب معاونت نمودیم چون خلد را بنی سافتنه بشی نبود کجاس بر سر ران آگاه  
 در افتادن در خجانی نندجی وجودها خود به پسر سائیده از سلا می آید



شکر بیا آوردند چون در آنوقت باد بی و جنبه نبود از افقادن در خفا می نشست  
 بهم می گفتند تا این پسر منو شد بسیار از این نوع امور روی نمود مبالغه و نظرات  
 غیبه که نذر اینک بعد از آن امیران را گفت که صلاح کار ما در آنست که از این موضع  
 خطر ناک آید بگویند رویم در مواضع ما از آب و علف فریب و آسود بیهوشند  
 بدین قرار دله از اینجا بمقام بندر این در در قنار و بنوده و سبزه زار در کشتی کناه  
 دریای خجایی دیده منزل نمودند در سه گروه از هره بود از آن کای از شهر  
 متبرعت گردید کوردین واقع است اینجا می شناختند و قیله کشی هفت ساله  
 با اطفال و کبر کوساله با بچر اکاه می بود اسوده نام دیوی قوی بیگل جادو و بفرمود  
 بصورت بر بنهار نمیشد بقصد کشن کشن میان کوساله با درآمد و کشن  
 بر حقیقت حال واقعه از قوت و قدر رتبه داشت آن دیو جادو را از  
 بجای در آورد و کشن بشیند تمام کرد بد بکاسر نام دیت و دیگر را کشن کشن فرستاد  
 دیت بصورت بد روی شد در کیمین نشسته بود از اطفال و کوساله و آنچه از  
 نزد دیگر میگذشت فرو می نه کشن خود را بد و رسانید او را دوباره که اطفال  
 کوساله می در فرو برده بود زنده اند کشم او بیرون آمدند چون چند گاه برین کشند  
 و بر کاسر نام و دیت بصورت از دمی بزرگ تان صحرادر آمد میان خود را بر زمین

درشته ببال را از آسمان بالا برده از اطفال و کوساله آنچه در آن صحرای بیابان یافته میکرد  
شترهای کشنی از لطف و نرمی بر اطفال داشت بدین اودر آمد آن بیاکار کار را بر لطف  
دید و در بزم گزشت شترهای کشنی چنه خود را بزرگ گردانید بنوعی در گلوئی او بندند  
اودر قوت فرو بردن و افکندن مانند ریش شگافه از آن راه بر آمدن از ده  
بمرد اطفال و کوساله بی کار فرو برد و به از شکم از ده زنده و سلا بپوش آمد  
نشد اطفال و محبت شترهای کشنی بجا آوردند دیگر گویند اگر چه بر ما بر صفت حال کشنی  
مطلع بود اما بخت انهمان کار و بار اودر علاقه نماید در زمانه شترهای کشنی  
با اطفال و این صحرای عام بنوعی و اطفال و کوساله را بر گویی برده بپایان رفت  
کشنی بی به صفت کار برده از نفعی برداشت بقدرت کامله همان صفت  
عالم دیگر از اطفال و کوساله افرید بر از صحرای نماند آمدند میر بانی مادران بزرگواران  
و ماده کاوان بکوساله را بر این پیش از پیش به بزرگه لطف دیگر روی بنوعی  
چون یک گزشت بر ما بر صفت حال برده خود را تان صحرای ساند و در این نفع  
همان کوساله را اطفال را خود هستند نهایت جزو نیاز گفت از اطفال و  
بزدلت و نفعی را از من بوقوع آمد به بنیاید بعد از نفع و زاری بسیار  
در اندیشه کار خود بیوشی کشنه بزد بین افتاد و شترهای کشنی نرم بر حال و بنوعی

شش راند زمین برداشت چون بر چاه پوش آمد پوش آمد انری از ان اطفال و کوساله  
 در خلعت آنها در مرنه دوم بود بفرموده شری کشی مانند آن اطفال و کوساله در ارجاع  
 نفع نموده بود در ساعت حاضر شده بودند اگر چه مدت یک سال برین کار گذشت در خانه  
 نمی بر شدند در بعضی نغمه در دهن و بر خردست در طعام داشتند چون بخانه آمدند تعداد  
 می کردند که گویا همان روز اول است برینا لوازم ستایش می آورده بفرموده شرافت  
 دیگر کوبند روزی شری کشی و بلام کوساله با بطریق معبودی آگاه بردند بلام در  
 انجایی سید بدر باغی در بر از درختان انار میوه دار بود تعلق کتب بعد رسید ملک  
 نام دبی محافظت انجامی نمود او را از در آمدن مانع آمد بلام بغیرت افکار روی  
 بخت آورده از طرفین درختان باغ کشف ناجدی بر یکدیگر میزدند در باغ دو بو  
 بر این نهاد آخر بدان راجع غلبه نموده او را ملاک کرد اند قصه روزی شری کشی برسم  
 سید بکنار در بای چنار رسید دید او را از اطفال و کوساله با بیست غلام آب آوردن  
 بدرباری آمد کای نام از دای هر بدعای و دباس که پیش در آب می آید آنها را بیاکت  
 میرسانند شری کشی غیبی ده آگاه بود بمقصود آن باب در آمد از دای دمار بر او  
 هجوم آوردند بر ماری او را کی زید از سر تا دم کشف میشد انگاه شری کشی پشت  
 کای ناکسار کردیده بنمود بر زیر بار خود ملاک ساخته شرا و را بکفایت رسانید  
 درین اثنا زن کای ناکسار شده و نهایت بخ نمود در دهن اطفال و کوساله در بعضی

مادر بنی صورت باشد معذور باید داشت شریکشی بر حالت ورم نموده گفت  
روقتی که از اندیشه پاک او گذشت میگویم از بنی آب بر آید بعد از بنی آزار  
علاقه نماید جواب در سر گذشت ما آن است و وقتیکه در باب کبش در بن کنار  
آب عبادت و ریاضت میکرد و در تفرج و نماز بود و در مایه بزرگ مایه های  
خود بکنار آب میکرد و ناگاه گرد و رسید آن مایه را بایه ها در بود و با سبنا از  
نظاره آن بغایت اندوهگین شد دعا کرد هر جانور و سرنده در بنی آب  
در آید و بپا کند بند بد عای آن کبش در بنی موضع میباشم بلا خط و ترس  
گرد و در بچهار سویده خردا که خود می سازد از آب بیرون نمی آورد شریکشی فرمود  
چون پای من بر سر تو رسید نشان آن ظاهر است همان حضور گرد و رفت  
بشما نخواهد رسید بحیث خاطر از بنی بر آید هنوز شریکشی از آب بیرون  
نیامده بود از ندی وجوده باید دان و مادر آن اطفال بر نشانی و کرمان بکنار  
در بار رسیدند بلام در آب آید به شریکشی چو گفت چون این مردم از حقیقت  
شما واقف نیستند زود از بنی آب بر آید بچو آن شریکشی از آب بر آمد  
ناگه تمام ماران از آن آب بیرون رفتند اطفال و کوساله بازنده بر کشند شب با بپایان  
و مردمی جمع شده بودند در آن سوزمین توقف نمودند و گویند که کسی به یک از دیوان  
قوی بکلی حاد و گفت بعضی آنش نمنا شده بدوران بنی در آید نواحی آنها را کان

بجای رسا بند بر بخت زنده ماند آنها رو به شری کشی آورده خلاص خود را از نو  
 مسخودند شری کشی از قدری در داشت آن آتش را مانند آب در کشیدند  
 او را کفایت رسا بند دیگر کو بند روزی شری کشی و بلام با اطفال دیگر در بنوب  
 یکدیگر را بر دوش گرفته باقی میرسانید باشند کنش دیو دیگر را بقصد اینان تعین  
 که آن دیو بیات اطفال میبانه آنها در آمد چون اطفال سرگرم بازی بودند و است  
 در بلام را بدوشش گرفته به یک چشم زدن بمنزله رساند و فتح از موضع معینی در کشید  
 بلام از حقیقت کار آگاه شد بفرست او را از پای در آورد دیگر کو بند بر برفی  
 اراده ازلی پرو و فتح در خانه ایران متولد میشد فتح را بسنی شعور رسیدند  
 از هوا خواندن و دوستان شری کشی بودند روزی در آن دختران جامه های خود را بر آب  
 گذاشته بدریا در آمدند بنحو استند غل نموده بعبادت و پرستش از عیار ج  
 بخوانند از جوان کنش جیو سازد شری کشی جیو بر مافی الضمیر آنها مطلع شده بکلاه  
 در بار سید زبور و جامه های ایشان را برداشته بر رخت برآمد و خزان از غایت  
 شرمندگاری و انفعال شک و پشیمانی خود را بر دوست پوشید به کنش جیو گفتند این  
 چه افغانی است از شما بظهور می آید جای و شرم نداری باید از انجام کار اندیشه  
 جامه های مارا بادهای برهنه ایم چون کنش جیو بسیار شوخ و شنگ جواب داد باید دوست

بر سر نهام پذیرش و پرورش من بجا آرید و جامه بی خود را بپوشید غرض او از این  
کار و گفتار آن بهر اینست که خوشی کردن و اندوختن و بگری انار از خودی و الف  
وجود خود مانند چون انصاف شریکشی چه نمودند ذوقی و حضور بی مدلهای ایشان  
راه یافت بعد از آن گفت // امیدوار باشید غرق شوی و از ده شمایان  
ظاهر خواهید گشت آنها خرم و شادمان گشته بجا نهایی خود آمدند دیگر گویند هر روز  
شریکش با اظهار کمال بجانب صراحت یافت رستگار بر آنها غلبه کرد و فرمود بر برهمنان  
درین نزدیکی غلبه بسیار فراهم آورده و حکایت می نماید از ایشان طعام طلبید  
بیارید و قنیده از بر برهمنان طلب طعام نمودند آنها اصلاً بجای آنها ملتفت نشدند  
بی غلبه مقصود بخدمت شریکشی آمده ظاهر کردند شریکشی گفت // درین مرتبه  
از زمان آنها طعام طلب نمایند چون از آنها طلب طعام نمودند سعادت خود  
دانستند از افام طعام بر سر نهایی خود برداشته بخدمت شریکشی آوردند  
شریکشی جود عای بفرموده بآنها نمود بر برهمنان از کردار و کار خود نام و نشان  
نداد در خواست تقصیرات نمودند و گفتند // بر مرتبه عقلیت بجا فرایان راه یافت  
از زمان بر ما ترجیح دارند این نتیجه اخلاص خود و توجهات شما مقاصد و مصلحت<sup>ایشان</sup>  
بر وجه خاطر خواه بیشتر و متصل گردید و دیگر گویند // ما و بوردان در حکم در نهایی را بهر<sup>اندر</sup>

در فرمان فرمای عالم بالاست تا بران نذبحی و ایران بر سلب بسیار فرام آورده  
 به نیت اندر هر یک و نذر خاطر خواه باران رحمت مایه بدی باشد انان  
 و حیوان را سعد احوال گرداند و برین سبب در به انکار نشدند شریک نشن حیوان نذر ایران  
 دیگر بر سید اینچه عمل است و از بنی کار چه نخواهد او را از حقیقت حال آگاه ساختند  
 جواب داد این خیال می است نتیجه نخواهد دل و صلاح کار در آن است در در کوه کوردی  
 می چراگاه مواشی شماست رفته خود عبادت مشغول نبود اراده شما به حصول خواهد  
 بیست چون آنها اعتماد تمام برگشتار شریک نشن دانستند حصول مدعی خود را  
 در آن دانستند شروع در عبادت نمودند شریک نشن از تفرغ در داشت  
 از اقام طعام و غلبه و اجناس دیگر فرام آورده بودند بخورد و با ایران فرمود  
 این عبادت و غیر شما درجه قبول یافت آنها بردارسته سختی شریک نشن تحسین و افزین  
 کرده خوشوقت گشتند بخود فرار دادند و بعد از بنی بر کار و پیچ وری کرده باشم  
 باید در با سبب او باشند اندر بغیرت اقامه نمود و باران بر آنها گماست  
 از زیاده بران مقصود نباشد شریک نشن کوردی را از قوت و تصرف خود در میان  
 حایل نموده چنان در یک قطره باران بر ایشان و مواشی بنقش اندر نمیشد  
 باطن نموده در یافتند این کار شریک نشن سبب نادم و پشیمان شده در میان  
 مستشزد شریک نشن آمده غدر نقیضات خود نمود شریک نشن کوه را از جای برداشته

به پیشتر انداخت ازان روز در نظر طلبی عزت و وقار تمام دارد بگر کوبید  
پیشتر انداخت ازان روز در نظر طلبی عزت و وقار تمام دارد کوبید هر چند کشنی  
بس شب رسیده بخاطر گذر این مدت هست دختران امیران خواهی صحبت  
میباشد برضاجوی آنها توجه نمایند فرموده باید اراده آنها بوجه آید مبنی است  
چهارم ماه کار تک انتهای مابنده است مجلسی از نوبت و لو قدرتی بکار به  
در خان بند این بموسم ام مبعوث بار بار آوردند کلهای زکهار تک با خوشبوی شکفته  
از طرف کوه عیار بیت نام در انتهای ملک دکن است در خان صندل به شمار است  
از دمار بران در خان پیمبه اند چون باد بوی آنها بدر خان دیگر میرساند  
در خان دیگر فاصیت صندل پیدا کردند نیم روح افزا ازان طرف می درند  
قاعده شریکشن جوان به هر گاه خواهد هوا خواهان خود را طلب نمایند  
یعنی مری می نواخت آنها در ساعت خود را نه شریکشن به صاحب درای میسازند  
باسی از شب گذشته به در بند این با همان خوشی با نسل یعنی مری نواخت  
کوبه کوکوالان با استماع آن آواز خوشی قاضی شدند شریکشن از روی امتحان  
بایشان گفت از دیانت و راستی دور است از ترک صحبت بدین و مادیان  
نموده با بنجا آمده ابد صلاح کار شما باین در آن است که ساعت از آنها جدا  
نموده بخانه و منازل خود برو آورده بآرام در جاهای خود بگذرانند و کوکوالان



نشیندن این سخن غم داند و بسیار در دل پایی خود راه دله از نایب فکر و جرات سر  
 در پیش گرفته اند چون شریک شدن سرتاپای آنها بجهت خود مایل دید فرموده خاطر  
 جمود را بدکار بعد عای شما خواهد بود القصه از قدرت شریک شدن اسباب پیش  
 ازان وقت میا و آنکه در ایام مبارکترین فصل است کال در میان پیدا کنند  
 شادی و نشاط چندان فراهم آمد که اهل انجمن از دیدن آن فرم و خوشوقت شدند  
 انزان بجهت سر و ساز و کار در از اینچهره آنهایی بر رویید و بعد ازان کجا  
 کوبه و کوران توجه فرموده بودند در میان قدرتی در آن وقت کجا بر برد هر کدام  
 را ازان در پیایدی خود یعنی نه یک شریک شدن و دیدن در سیافه با او صحبت حد کنند  
 در میان آن انجمن شریک شدن پیدا کوبه و سر آمد آنها را و کجا نام بود در شن  
 و چهار بی نظیر و خود را محض او کرد و بنیاد انعامش خاطر مکنز اند  
 در بن اثنا شکسته چو نام دیوی بفرموده کنش و شاه راجه بان بود در کین بود  
 کوبه و از بنی مجایع قدم بیرون می نارد و در بدو به شریک شدن حد بر حقیقت  
 هار و نقش آن را چسبی از پایی در آورد آن کوبه و را خلاص از بیم و خوف و  
 تمام شب بخوابی و شادمانی گذرانید کنش بدیعت از بنی اطوار کرد و در غریب  
 بنشیند و در سان شد از شب نام دیو را بقصد ان دو برادر و در غیبت کشت

و بی نهایت کاوشش باشن خبای در از آمدن خانه های والایان را خراب خانه بسیاری  
از آنها هلاک شد و شکرش از بی آگاهی یافته خود را بدورساند آن دیوار از پای در آورد  
و دیو دیگر کشی نام همین اراده بصورت دیگر شدت و کسر خجسته آمده بهرب حربه شکرش  
نیز بمرتبه فنا و نابود کرد و چون اخبار صدائش رسید بنده بخت برکنده خاطر  
کردید روزی اگر در نام دکنیر را طلب نموده گفت برابر از دیوان و در این بود پس  
در سر بکشی نام دارد و آنرا اندوختن باید در موضع کوهی رفته به بند امیر بگوئی  
که خراج ملک را بده و دو پسر خود حاضر سازد و روز و وقت آنها را امان غلام آن  
دکنیر در موضع کوهی آمده آنچه شنیده به ظاهر شکرش جو با ندگی گفت خود  
حاصل ملک را برابر به مانده خانه با والایان بپسند آمده و در دکنیر و قبیله انجیر دکنیر  
در بنده جواب داد و امروز بدین اثنان موقوف شد اگر غیب و دولت  
عشایر با بنایماید فردا بلا زمت مشرف خواهند شد آن دو ابرار در فوج و گامای  
شد مفره می نمودند در آشنای راه کاوری دیدند جامه های کس همراه داشت  
شکرش جو جامه را از کاو طلب نمودند کاو گفت پسران امیر را به قدرت و  
مادای آنکه این نوع آرزوی نمایند اگر این خبر در گوشش کنی برسد قصه شناسند  
شکرش از سخنان درشت او بر آن گفت چنان هم برگردن کاو زد و در سرش از نشی

شد لباس هم بر خود و بلام را پوشید بانی را بپوشید از انجا روان شد ندی  
 رفتند باغبان را از کلهای خوشبو را چایان ساخته بر روز برای کنس می بپوش آمدن کنس  
 پاره از آن طلب نمود و شکفتن نام آن کلهای خوشبو را آورد و گفت هر نماز را در  
 و لاتی این کلهای مدیام شرکین آن کلهای را کردن خود و بلام جی انداخته بانی را بگویند  
 و اظهار کنش نمود و بپوشید از نیکوید و برین او سزا بآید به و اقام عطر  
 بپوش کنس زینت داده جی بر روز خدمت او معبود یعنی به بجز در سجدن شرکین  
 به مضایقه خدمت ایشان کند و ایند و گفت این عطرایت لاتی شماست  
 شرکین آن را بدستور به بلام و اظهار و بیکر قسمت نمود بقدرت خود بیک  
 زن مذکوره بر طرف ساخته اعضای او را راست کرد و زن عطر فروشی  
 چپش و چپ او را بر رزق هر دو ماه گفت بدست مبارک شرکین مبارک است  
 آن به نام آن زن گما به از انجا پیشتر رسیده دیدند بر بنیان بپوشش  
 و عبادت می نمایند چنان که از آویخته اند و هر کس بپوشان نمیدانستند  
 آن را چله نمود شرکین آن قبضه که ترا برداشته در چله کردن بود و باره  
 شد صد از آن بگوشش کس سید دانستند کاران و دو برادر به یک است  
 شب در گذشت بر دو برادر یعنی شرکین و بلام لباسی که با فخر پوشیده و روز

کارکنش آوردند کنش محفل قرار دادم به باد اجه های دشتان و اعیان مملکت در بیجا  
بلند نشسته بدو و دیو و دمنجی را در احوال یکساله آورده به نوک یک نخودها  
داده و قند شکر کشش و بلرام رسیده دیدند در قبل مستر قوت ده هزار قبل  
داشتند بابت آن گرفته اینها به فیلیان گفتند در باده ملازمت کنش آید ام  
اینچه عمل سهر از تو ظاهر می شود فیلیان سخن آنها را بخاطر نیاورده قبل را بر سر  
و شتاب بر آنها میراند میخواست که یک جمله ایشان را بملک رساند شکر کشش  
مضطرب گشت آن قبل را بر روی زمین افکند مابین آن قبل از جای بنامه بانش  
آن فیلیان روی بآنها کرد و کنش جدو صاب صبی زده مایه در آمد بعد از آن  
برود و دندان قبل را از پنج دینی برکنده بر سر فیلیان زده او را بملک  
آن دو دندان خون آلوده را یک بلرام و دیگری را شکر کشش بر دو گرفته و فتح نظر  
کنش در آیدند هر فرقه از آنها را امید میداد بطرفی نوع دیگر قصد می کردند اگر نشسته  
کبران را بخاطر رسیده دو کوه آئین اند در بخش خود آمده اند راجه و اعیان  
دولت این برادر را بر سر او از نزدیکه میدانند کنش خیال میکرد در بخش  
قبض روح او آمده اند زمانه در جمع حاضر بودند آن کار کامد بودند میکردند  
در اهل هند کامد بود معایت صنی و جاست پدر و مادرش بنقصان و میباید

در این مبد بدند که این آنها را بنوای خود میدانند بخت و رستگاری  
 خود را از توجات این می بیند باشند هر طایفه بمقدار وسایف خود آنها را بفر  
 خیالی نمودند کسی در کشی گیر نام یک جانور و دیگری مشکب و بخت آن دو در  
 مقرر نمود و بعد میکرد شکر کشی و بلام بدست این دو پهلوان خواهند آمد آنها بوقت  
 مغرور به به شکر کشی و بلام بدست این دو پهلوان خواهند آمد آنها بوقت گفتند از این  
 جهانیان از کادشما اعتبار خواهند گرفت در برابر کاری توانید ساخت جواب دادند  
 در شما کلان سحر و خرد سالان ایم این سخن از شما چو لایق و در خورست بد گفت  
 دشنده بسیار نهنگانه کشی گیری آراستند شکر کشی بجایوز و بلام بمشک در آویخته  
 آنها را این بود و برادر یعنی شکر کشی جو صلاب من و بلام جیدان بای در آورده خاک  
 مذلت و خواری انداخته ملاک نمودند کسی در فوت ده هزار خیانت و انش بخت  
 شمشیر کشیده بقتل کشی جو و بلام برخاست و گفت او که سستی بدر من سستی از  
 کشی اینها مانع است در نهان این کار نکنید به بو و مند جی را به خیال رسانید  
 درین اثنا شکر کشی جو صلاب زده بقی طبعی بر آمد و کسی از بالا بایان  
 انداخت بر سینه او بنیفت چنه خود کرون بار ساختن کسی ملاک ساخته  
 یکبار باید او از دوش زمین ساقط کرد و کشته شد ظالم چنانچه زنده شد عالم از

باید زنده شدن ملک و دولت او را از انداختن و کشتن داشته باشد و بدست کسی نماند  
و اضرام نمودند و بجای بموضع کوه کل فرستاد و گفت مادر من جسد ما بگوهر برسد  
بمهر و محبت من گذرانیدی و در اغوشش خود مهر کلان کردی باید در انداختی  
و فراق من اندیشه و فکری بخود داده ندی بر ساعی از بزم شما غافل باشم  
کوچکان و کوالان در مفارقت و جدایی شکر بخش را بر خود دشوار میدانستند از  
فرط محبت خود فرار دادند و خود را هلاک سازند شکر بخش هرگز از این مظهر  
نشد او و پسر فرستاد در تابی آنها نموده بگوید بر وقت خود را بشما خواهم  
مرتبه دیگر مرا خواهید دید بعد از آن سید و دیو بکارگاه پدر و مادر او بودند از  
قید و زندان برآورده در خانه ایشان معشرت گذرانید و گویند هر چون زن  
کلان کنس دختر جوانی به از نیت جوانی بر آسوده بر اشتفت بخود فرار دل  
در با نگر غنیمت و به زودی بقصد شکر بخش و بلام بر آمد راه به راه طبع  
با ستم و بخت خواست آنها با ستم تمام آمده دست بست و او نیز بکشت و زند  
مکر شکست بر جوانان افتاد بلام میخواست از عقب جوانان راه بر  
نقد بر از با آن است در جاک به جانشند او را پای در افتد تفصیل این سخن شکر  
و ببط در میان همه بعد از این مذکور خواهد شد گویند در شانزده ماه جوانان

باسپاه فراوان و استعداد تمام جنگی شریکیش و بگرام آمدن همدم و فرات  
 جمیع مردم خود شریک شدن و بجای مقام خود میرفتند آنرا امر شریکیش و  
 بگرام از آمدن و شد او به تنگ آمدند از هیزه بشد و او کار در ولایت کجرات  
 برکنار در بای شور واقع است آمدن مدخل شدند آن موضع شهر عظیم قرار گرفت  
 در این کار که کالجون نام را بدست عربستان به و فرسید ماری را در کون  
 کرد و نزد شریکیش فرستاد و شریکیش فرمود بسیاری از مورچه های بزرگ  
 در آن کوزه انداخته دین از آن بکلی اندوده بکالجون رسانیدند کالجون  
 کوزه را باز کرده دید در مورچه ها کشت و پوست مار را نوزده اند و غیره سخنان  
 اثری داشتند از آن نمائند بر آن شریف لشکر که باین معنی درم بدو را گفته  
 در لشکر و سپاه کالجون بسیاری در انجامه قیل رسیدند تا بر مطلقه رفتند  
 بمصلحت ظاهر خواهند شد در عین محاربه و محادله شریکیش از بالای اریه فرود  
 آمده و دیگر نیز آوردند مخفی ماند در زمان قدیم چه در جنگ و چه در سیر  
 و قطع منازل سلاطین و راجه های دینانی و پهلوانان کارزار برارایه راجه  
 میکشیدند و اد میشدند کونند کالجون یعنی همیشه از تهاوه آن عالم میجسته  
 نقد نموده شریکیش تاب مقاومت سازدانی لشکر شکنی نبوده و دیگر  
 نهام خف نیز از اریه فرود آمد به قصد روان شدن در آن روزگار میگذشت نام راجه به

زمان پیشین هفت اقلیم در تصرف داشت صاحب اعمال بسندید که بود و حق را به  
اندر در بادشاه فرمان فرمای عالم بالاست نفو را به میکنند آمد گفت در مدینه است  
هر ما با کرده دینان یعنی شیاطین بزد و کارزار است بر آتچنان خلقه جابن ندانم  
هر بوافقی نیکان نشد و ملک من به شد انما س آن است هر امر خطیر سلفست  
مرا اختیار نمایی را به میکنند این کار را سعادت دانسته قبول این معنی نمود مدت  
دو هزار سال بیداری و هشجاری به محافظت شد و دولت را به اندر گذارند  
بعد از انقضا و مدت را به اندر میکنند گفت هر چون اوقات خود را صرف  
انقضا و مدت را به اندر کار ما کردید هر آرزو و خواسته را به بطور داشته باشی  
از من نخواه خواب و له در جهان خوابی بر من مسلط کرد در از کلفت و آزار خدایی  
مدت برآسم را به اندر بروی اراده او دعا نمود و گفت هر که از خواب  
بیدار گرداند بطرفی بر او افتد تن او خاکستر شود را به میکنند بگوئی در آمدنش  
بیت غلغله و غلغله گردید سر خواب نهام شری کشن چو از حقیقت عالم بیداری  
میکنند خود را داشت خود را بدانی رسانید و بر نیز نیج را به میکنند بران آسوده بود  
کالچون از عفت سید و بیدار شتخ بر غمت در خواب است او را شری کشن ندانسته  
کند حکم بر سینه او زد و گفت هر بکوه در آمد منوایع را بدین جلد از من را می یابا بجز  
بیدار کرد بدین را به میکنند نظر بر او انداخت کالچون خاکستر گردید بعد از این خانه دو



و مکرشت راجه معوی بصورت زیبا بنظر در آورد و نورش رستایش بجا آورد  
 شکرشش دعا بیکت - باره او نمود و گفت برتر از در معبد بهرگاه شرم باید رسید  
 مدینه عبادت در باضت بجا آورد در از برکات آن از مهربانی مبارک کردی  
 راجه را از گفتار و اشتقاق خود بهره مند ساخته بدور کار آمد دیگر کویند راجه  
 ری پست دضری داشت ریوت به نام شری کشن آن دختر راجه بدام نسبت نماید  
 پدر دختر قبول نمود بدام برانفت میخواست آن شهر را و بران سازد و بران  
 انیار راجه ری پست خود را باورسایند غده خوی نمود دختر را بجام عقد او آورد دیگر  
 کویند در شهر بد بهر یکیم نام راجه به دضری داشت - کمنی نام بخاطر کند را بند آورد  
 نسبت با شکرشش نماید اعیان دولت او را ضعیف نمیشد و میقتند <sup>مواصلت</sup> عقد  
 او با شری کشن جیو شد همیشه خواهری به از جیو شرم باور و پدر - <sup>نسبت</sup> اهلایه <sup>نسبت</sup>  
 نمود آخر بران قرار یافت آن دختر را بعقد راجه شهباز آورد دختر بر پیچ رفت  
 شکرشش فرستاد از صفت <sup>حاکم</sup> کرد اند راجه شهباز به دیار آن از اطراف  
 لشکر و سپاه فراوان جمع نموده خواستگار بیا آن دختر بشهر راجه شهباز رسیدن  
 آنچنان لشکری را رهبری پایان به مندم ساخته شهباز بسیاری از راجه و <sup>سپاه</sup> <sup>نسبت</sup> <sup>نسبت</sup>  
 را بقبل رسانید کمنی را گرفته بدوار کا آمد در آن روز ستر است نام راجه به از یکم

عبادت و طاعت کرده پرستش آفتاب می کرد روزی آفتاب بپیر و حاضر آمده گفت  
 بر طلب و خواست ترا باشد از من بخواه را چه جواب دلی چون هزار بارند مفاصد و مفاتی خود میدانم  
 و آنچه میوه کار من است عطا باید فرمود آفتاب مهره درفشان خود را بدو لطف فرمود بعد ازین  
 کار و ای نواز بنی مهره خواهد بود را چه بآن مهره درفشان آفتاب داده بود بدست  
 شکر بخش جیه صاحب من روان شد و قتی که نزدیک درگاه رسید خلایق تقدیر می نمودند  
 آفتاب است از روی بانی آورده با اضطراب نزد شکر بخش جیه صاحب من آمدند از اندیشه  
 خود اظهار نمودند شکر بخش جیه صاحب من از حقیقت کار آگاه بود ایشان را بر آن حال تعجب  
 ساخته در میان سداحت رسیده سر بخش جیه را دریافته بشنید خود را زلف یک  
 بدو آگاه بود بازگشت عبادت میکرد زانند بلوام در کمنی هر کدام در خاطر داشتند  
 در آن مهره را شکر بخش جیه را زو گرفته فحش یکجا از آنها داده باشد چون شکر بخش جیه  
 مهره را ازو طلبید سداحت گفت آنرا در مازوی پر بسین نام برادر خود بسته ام  
 و در تعریف من نیست ازو نمیدانم گرفت شکر بخش جیه این سخن را به بلوام در کمنی حاضر  
 نمود ایشان باور نمیداشتند تا آن روز را برادر سداحت را آن مهره  
 را در کله دی خود داشت بقصد شکار بیرون آمد شبیری در آن صحرا بوفانی انوار داد  
 دید طبع درانی مهره نمود او را هلاک ساخته آن مهره را گرفته بمنزله خف در وانی ستر

جامونت را بعهده این طایفه حاجات عابد دارد و برین طایفه گشته ننشیرد  
 گشت مهره را برداشته بخانه آمد سزا جهت نقد نموده در شرکتی و بطور اتم در  
 بطبع آن مهره گشته آمد شرکتی جود از حقیقت کار آگاه بهیچیت رفع فتنه و  
 گمان بطور درکنج و سزا جهت بحسب مردم خود را از هر بی بر بین بشمار دهنده بوقت  
 شد بجای رسانید و افتخار بر بین اقامه بود از آنجا پیشتر رفت شیر را گشته  
 نشان بای جامونت نمودار کردید آن بی را بخاری رسانید و مردم خود گفت  
 من بدین غار در می آمم باید بر نمرده روز چشم انتظار براه داشته باشند پس انفضاء  
 مدت مذکور را گذر بادهم رسانید و گشته اند رسم مغرب جای آرد بانی غار درآمد  
 جامونت را در بخت آن مهره را از کلوی پلور باز نمود و متصرف شد چون این خویشت  
 رسید خود را بدو رسانید بخاک سخت در بیدیت تا میت روز از سیند و او نیز باز  
 نداشتند در روز میت و یکم شرکتی جود و غلبه نمود بر سینه جامونت بر آمد  
 بنحو است در دبر بار خود پاک کردند درین اثنا نظر جامونت بر روی شرکتی جود  
 افتاده بی تفاوت او را به نعل و شمایل را مجید بد نظر نمود و این چهار ملک  
 و خداوند اوست از جهت کار به پشمانی شد چون شرکتی ربانی فی الضمیر مطلق  
 از سیند او بر خاکت جامونت زمین خدمت بلب و بوسه در دهنه خود

حاجت بنی نام در دهن و جهت نظیر بود بشری کشتن چو نیت نمود و عذر خواست  
دشمنی کشتن صاحب آن دختر و مهره را گرفته بدو را کاندگان و غنمه آنها را رفع کردند  
آن مهره را به ستر حاجت دلو فرمود چو نیت در پرتی غایب بدان سبب  
بود در شب چو نه ماه بیادون از شهر بزرگداشت بفرق ماه تکراره بهجا  
باید انظار به بدان حال نمایند را به ستر حاجت نیز دختر خود را رست بهمان نام  
بجای از دواج دشمنی در آورده های اسباب فراوان بدو همراه دادند  
گویند که را به نیکین جفت نام دختری در کاه حسن و لطافت داشت مکتوب و قوی  
یکبار در کاه او بود در جایان دست قدرت برستی که از بیانداشتند  
بخود فرار داده بودند نسبت این دختر بشخصه فایم بقوت و توانایی در دست  
روزان مکتوب کاه را برسمان بر بند و سر داران جهان مبادده خواستگاری می آمدند  
و بمحصل مقصد باز می کشند دشمنی خود را انجام رسانیده در ساعت کاه را برسمان  
بنده آن دختر را منفوش شده بدو را کاه بازگشت چون علاقه محبت فراموش مایه شد  
فرمانی را دای ملک منزه و شهر دای بود داشت شقی نام منزه آن هدیه شد و منزه  
از انجام حاجت منزه کالندی نام دختری بود و صراحت عبادت منزه و مقصد آن  
بود در همه و خدمتکار دشمنی کشتن چو نیت منزه و دشمنی کشتن بنای

اتعاش خاطر آن دختر را در حور لقا بود بجای آنکه از دواج در آورد بدو را که آمد و در  
 آن نیت زن داشت نیت بود را به ترک شمع از حوالی غریبه او با تمام قدم  
 شده شازده هزار و یکصد دختر را به دای زین را برود و قدرت گرفته  
 میخواست چون تودو آنها به بیت هزار رسد بکمر نیت بجای آنکه خود در آورد  
 تا قدرت و شوکت و استعداده بر صفی و روزگار بماند تا بران شریکیش جویحاب  
 من بخود قرار دلو در بفرستد و براه ترک نیت کردن اند و دختران را اند  
 بنام کار سازی و استعداده و شکر و سپاه نموده خود را بدور سازند و بکام عظیم  
 دست دلو را به ترک نیت و سنگهای قیمتی گردید بسیاری از طرفین گشتند  
 شریکیش جویحاب از عقب راه در آمد و او را ملاک ساخته تمامی آن دختران را در راه  
 ترک و قید داشت بدو را که آورده در یک و در رسم زنان و شوهری شان  
 بیا آورده مجموعه زنان شریکیش صاحب فخر و خاقل حقیقه شازده هزار  
 یکصد و نیت زن بود و از هر کدام قدرت او را قادر مطلق خود مدد و نیت  
 بسری و دختر و فرزندان دیگر خواستی او بوجود آمدند اولاد شریکیش جویحاب  
 صاحب غالب خالان و خاوندان سبانه شما را فرون بود و بوند  
 در آن عصر کیشری بود و بخت و چهار علم را بر نیت که می دانست شریکیش جویحاب  
 و بگرام بخت امان نهاد و در نیت تمامی آن علوم را در مدت نیت و چهار روز

تخلیل نموده با سنگ نهند از برکات و نوحات شما چون مدینه کب فضا یابی  
و کمالات نمودیم بخواهیم هر روز خور آن خدمتی از ما بپذیریم رسد که بیشتر در یافت  
هرگاه این کودکان در ظاهر هر دو طفل کاندید یابیل روزگار نمی مانند بلکه اسراری  
طرفه درین اضماع بکنند نام است گفت ای جانان پنج پسر من پیش ازین مردند  
از قدرت خود آنها را زنده بمن بیدرس بیدن در مدینه من اجنب دیگر خبری  
خدمتی از شما نمی خواهم شکر بخشید و بگرام غنا بستانم و می در برستانان  
و بیکتان خود دارند قبول نمودند رفته آن پنج پسر مستلا و زنده حاضر آمدند  
با بسا و خود شپردند از انجام بدوار کا آمدند دیگر کو بند از نو نام که بیشتر در حیات  
جا و بد و تفریب تمام در بارگاه سری بکوان دارد و از آینه گذرشته خبر میدهد  
بجام بالا نیز آمد و رفت شما بد کمال با برکات بیغی درخت طوبی از باغ راه  
اند در راه و فرغان فرمای عالم بالا بدو رسیده بود به آن در بوی آن بنام او رسد  
از علاقه من بزم شری کشن جدید حسب من گذرانید شری کشن جدید آن  
کلی را برکنی سردار شرف دانی بود علی کرده از تاثیر آن کل حسن و جمال و شرف  
بیش شما را و بیک از برستانان و هوا حواصن است بیامان نام را فاطر شکر بخشید  
صاحب بنش از دیگر مجید به ما با او پیش آمد گفت امر و شری کشن صاحب جان کجا  
به دگر دله در دنگ بود آن کل به کلای این جهان نمی ماند از تاثیر آن خوب و لطافت

ز بیابانی او ساعت ساعت در آفرایش سبب بایان از رشک غیرت به زندمان  
 را میبایست اند و بکین بود از غایت غم و الم خود را بر زمین انداخته به نور  
 بود در شکرین صلب از آن حال او فریافته خود را بدور رسا بند در مقام دلجوی  
 او شد بکشتن و باد کردن انواع خلق و چای و سبب میبند و صفت بیامان  
 بهوش آمد به آن در انتفای و نوجیب نماید گفتش از بوی خوشی در اموط  
 کرد ایندی می بندارم در نوهر که می آمدی نرایه بجایه من غریب چون افتاد کهای  
 در دبدب بجایه که شکرین صلب از کمال اشتیاق و نایبندی گفت  
 این کلف و اندوه بواسطه آن کمال است درخت آن را تمامی از پنج برگه در صحن  
 قائم تو ببارم ناص و چای تو بند در زلفی باشد باید که تو بند درین آمد و رفت  
 درین مایه است بیابان قبول این معنی نموده و تقیه درینست در آمد خواستند  
 آن درخت را از پنج برگه دور دوار کا میارند را به اندر باد بونه در انجا رسید  
 چنانست در پیوست آفراده اند از کشف ما بطن حقیقت احوال شکرین صلب  
 چنانچه جان از هزار چنان خدا گفتش در یافت و درخواست تقیرت خود را  
 این چنین گفتیم و کردم گفت نیست بمحض قدرت این آن بوده فانی  
 از نظام یافته از درختان عجایب ای که درینست ایجاد نمودی باعث افساد نظام  
 عالم بالا از بردن این درخت خواهد شد اگر رهایی نشا در آن است اهل زمین

را این گنجینه باید به یکسای بارای چون و چراست شری کشن جیو صا صا  
هر دوازده گانه است بعد از آن درخت بارجات را از پنج برگه بدو کار  
رس بند در خفاست همان نشانه خوب و زیبار آوردن از افزون شدن تاثیر  
برکات آن مردم شد دوازده کاره پر نمی شد در شرب و غنای مطلقا بر احوال آنها  
راه نمیکشید و دیگر میگویند چون راه جدا شد فرمان روی هشتاد و نه در راه  
دارد خواست در راه جدا شد آن جدا شد در راه های اطراف و صاف و هم آمد  
تمام کار و خدمت را که در آن جاک و نایب آمد و معاونت خبری نباشد خود  
به تقدیم میرساند باشند جدا شده نام راه بود بسیاری از راه ها و فرمان دوان  
در قید او بودند شری کشن جیو صا صا بجهت حصول نفع از راه جدا شد از دوازده  
به یک آمد از آنجا بر فاخت را در آن راه جدا شد جدا شده شری کشن جیو صا صا  
جک و نزد با سنها بگریختن صا صا من هم سنی او را دو نیم ساخته قطعه و مقصود  
بر جدا شده شدند انبان و اسبدان اراده زوی زمین در قید او بودند  
آزاده ی دجیات جاوید باقتد شرح این احوال در مهابرات بعد از این  
مردم خواهند شد راه ها و زنی های آنها در قید و بند جدا شده عالم بودند گنج و جلی  
از بلا کشند قدرت و حکمت شری کشن صا صا را نام هر چه کار که در و برورش  
عاجران می نماید و شکست غرور و تکبران صا صا جدا شد حکمت عبادت با مدله



راجه بانی دولت و اقبال به خدا بقدرت و نورش گشتن جید بانی م رسانید انگاه  
 شکر گشتن جو خود بدولت و اقبال بدوار کا آمد شکر نام خواهر خود در عقد اخص  
 اسر آمد دوستان و پرستار ز نش بود در آورد ارا به سواری خود را بانشان  
 بخشید و حضرت نمود دیگر مکتوبید اربان نام بر راجه بیج افرمان قصه نوشت  
 ارا از اعیان و لایب کیکال ارا در بنوا بدی است اشنا بر دار در نجابت نوی  
 بیکل و زور مند و هزار دست داشت اورا دخترهای بود او کسان نام در نجابت خوب و  
 رعنائی شیع در خواب دید ارجوان زیبا طلفت صحبت داشته چون بداند  
 شکل و شمایل آن جوان را بجا طداشت فرار دلو و بغیر از و دیگری را بنویس  
 اختیار کنند از سران و بزرگان بر کس بجز انگاری او می آمدند قبول نمیکرد هر چند قبول  
 نفی می نمود راه بمقصد نمی رفت آخر خبر کیکال ارا از محمان و پرستان او بود  
 از نظر ارا داشت و اقامت مخلوقات با شکل و شمایل آن جوان قصد بر نمود چون  
 نظر او بپایان شکل و شمایل آنقدر بخت داشت که ارا تیره پیر کا مدید و نوشت  
 شکر گشتن صاحب خبر کیکال در بیکار سازی نعل خود بدوار کا رس خید احوال  
 دختر را از زویر خواش و اشتیاق در میان آورد از زده جواب دلو ارا بنی را  
 من نیز در آن شب اورا در خواب دیدم و عقد موصلت خود بآن دختر زیبا طلفت  
 همان شب درست گردانیده ام بجا است شوق و آرزو غندی بر ارا به سوار شده

تمام نهادن دختر او که نام آمد او که چندی از دختران و زنان محرم را طلبیدند و حق  
از مادر و پدر و قوم و غم و حاصلت خود را با نژده بسته گفت چون پدرم بر حقیقت حال  
واقف شد بعزت هر چه عاقل باید از اینجا بدر رفت او جواب داد من نیزه نریختن  
صلح از مکره زدم چه خیال کرد و دانستم و آن چهار کسی را عهده پدر او بود از  
بای در آورده مستعد زدم و قمار کردید و راجه بان از این اکبری بر آن شفته بجهت تمام مانده  
در آویخت انزوده اصلاً و قطعاً از آنها اندیشه نیاورد و ده غایبانه کاری  
انزوده می نمود آفرایه بان حربه از آن مادر میرفت برو انداخت از بسکه  
ماران بر اعضای او پیچید بودند میوه شش ندان مایه را در دیده نماند  
انزوده بدیده متوجه شده و بیع برو حاضر شد فرمود از این ماران بنوا <sup>نه خواهد</sup> ایست  
غفر میست بکشتن آمدن شرابین تبا که ازان را از تو بکفایت رساند چون چندی از این  
بر آمد به شری کشتن جو گفتند انزوده بنظر نمی آمد اگر کجاست اگر چه حقیقت حال  
از شری کشتن جو حق نبود اما بطلب در مقام جستجو شد درین اثنا مادر دام بکشت  
رسد گفت در فلان جا بنیر ترا ماران در پیچید اند و قطعاً شری کشتن جو  
بجهت خود بدانجا خود را رساند و دید دو حصار را آتش فرو گرفته است فرمود اگر  
بصد دهن و متفاد شده از دریای شهر کپره سمد را شهاب دارد آب آورده  
بانش می انداخت تا اثری از آن نماند با سینه بدرون حصار و در آنجا

در آنست فلک را و پیران سازد چون باین پسر خوانند مباد و بود محافظت آن بلده را  
 بر ذمه خود دانسته شتر کشن را از آن کاسعاع آمده دست ببنده آویز گشتم از ضرب  
 حرب بای که بر یکدیگر کاری فرمودند در میدان مبارزت آنش می باریدند یک  
 بهر جهانیان را و مملکت هند چون نیرو حرب بای خود را بر یکدیگر می انداخت  
 بی شمار بهد بر یکدیگر می رسید و نیز در مدافعت آن اقسام تصرفات بعمل می آورد  
 گویند و بیج بر نه شده بخت دفع فحاصت حریف آمده در میان مکره در زمین  
 ایشان و بیج را دین دست از کار باز داشتند درین اثنا راه بان <sup>سنگین</sup>  
 تمام خود را و بر روی شتر کشن رسانید هر قسم حرب بای بر یکدیگر بکار بردند و در آخر  
 کار حرب بای بر شتر کشن حواله نمود حرب بای سر بای او را گرفت شتر کشن بخت  
 و زور خود به بدست نام حواله نمود و نا اوار داشت پاره گردانیدان بیج را از طرف  
 بان بود بیات انسان تمثال شده گفت چه تقدیر از این خلقت فحاصت من <sup>منجیب</sup>  
 مرا درین کار جرمی خطایی نیست باید که بفضاح کرم خود از تقصیر من در گذرند  
 قصد هلاکت منم فرماید شتر کشن فرمود شتر آن را من بعد بر جانم بکار بست  
 نو مذکور شود ترا و فایده نظر را بر اینا نباشد ازین سبب را اهلای هند بخت قسم  
 بی شمار بند انگاه حرب سودرشی بکار بر سران را به بان انداخت و آن حرب بود مدور و

میان آن جو فو و در بیرون آن بنوع نیز و آید از بهر هرگاه بر روی دست گرفته  
بجانب اعدای افکنند آنها را معدوم و نابود می گردانند و پادشاه بانی را از قید  
بلای دیدن با آنها شفاعت او بر خاست شکر بخشید و اگر چه از کشتن او در گذشت اما چون  
خاصیت سودریش حکمران بود در به حصول مدعا بر نمیکشت و دوستی را به بانی بجای  
مانده دیگر دستپاشی همه بریده شد از این دیکند از بدن او قواره های خون  
میجوشید شکر بخشید و صواب و نرم و گرم بر جان را از او نگاه لطف دید و دست باغبان  
او رسانید و آن زخمهای او به شدت را به بانی نوازم خدمت سجده شکر بجا آورد و گویا  
دختر گرامی خود را به بنده شکر بخشید و صواب و صفت است مندرج با بهار و اسباب  
فراوان به واریک رخصت نمود و گویند چون خنجر بزرگ اهل هند آن را به بانی به گویند  
در شیرستان بود از بهر این شهر دارد و کور و آن را راه جرجودین فرمان روی  
آنها بود و آن در پیش اینان مبارکه شدند و هم انعام بنوع اعیان بکند  
در میان جو شکر بخشید و نسبت خربش بر دو طرف داشت در رعایت خاطر را به شدت  
بیشتر میگویند بخت کامروایی او و وارکاد را در اینجا در پیش خدمت امد مقام گویا  
را درین روز کار به بنای شهر داشت و در بخت خنجر و محاربه بند بیرات دست  
خود نکامه نکامه نرم بر راست از لشکر باندوان غیر از راه خدمت چهار برادر

و هم فکاح و مسعدی باشند از جانب کوردان راجه و هراشت سنجی نام برادر او  
 با جندی دیگر از آن مکره و قحط پیکار جان بسلا بردند آن هم با مدافه نوجوان شکرکش  
 معاریع انجام پذیرفت راجه جی شدند بر مسند حکومت قرار گرفت شکرکش جوی بدولت  
 و افتخار لایزال و در دوار کانت شریف شریف آورد و دیگر بر من بود امان نام از عایت اخلاص  
 ملازمت شکرکش معاریع نمود چون اوقات بقر و فاقه در اخلاص و نجی میکند اند  
 و چون بدین بزرگان بدست جانیه خوب نیت و نتیجه میدهد بقدر مشی برنج بر سبیل  
 بنظر اورد و اقدس سری معاریع شکرکش گذرانید شکرکش جوی بدست شرف  
 و عهد و محبت آن مرغ را در دهن انداخت و رانجا دهفت مخوف و نجانه خود روان  
 خست بر همین مخوف میگفت اگر چه از مال دنیا بهره مند نکشم اما همین سعادت  
 من بجای اینچنین حکایت و صحن و خوبی را دیدم چون نجانه خود رسید خانه از  
 طلا و زر و اسباب و لوازم و کور و حوا و پر و زبور بر نور و حویله های طلا و جواهر  
 سنگ است بطور و بشم و غیره هر طرف دید داشت از قدرت و رحمت و غایت  
 و نداشت شکرکش معاریع است گویند که چون شکرکش شانزده هزار و یکصد و هشت  
 زن داشت بخاطر نادر در کمر بست و رسید که یک شکرکش جدیدی هزار زن خیاله از دواج خود  
 در آورده بر کدام این خان و جای علیوه دارند نامی آنها را از خود راضی داشته

چگونه می کرد اندک بیت انجمن بود که کار آمدن بخشش می نمود و بر خانه کاری  
و شغل در پیش دارد و بی خانه از سرکش خایا یافت درین اثنا با طر مشربش رسید  
اگرچه ایل فساد و طغیان همه بدم رسیدند و همه آنها را کشته اند اما از بسیاری فرزندان  
یک پسر و اولاد خود را بی من کراندا زمین پنهان است و بعد بخود فرار دارد و بدعا  
بر پنهان اینها را بپلاکت باید رسانند از این خواست او موافق تقدیر بود و در همان  
روز در با سار کشته و بسیاری از فرزندان مستجاب الدعوات خانه سرکش آنها کشته  
و غیره رسیدند معارف این حال جمعی از فرزندان سرکش جواز راه معاودت در آمدند  
از آنها پرسیدند که شریف آوردن عزیزان چه سبب گفتند که بدین سرکش  
آمدیم فرشی بپشت آنها در بیرون انداخته تن نیده بدعا رسانیدن  
گفتند از درون خانه آمدن ظاهر نمودند و ملازمان اینان به استراحت  
و آرام هستند امردی را لباس زمانه پوشیده در زیر جامه ظریفی برنگام او نشاند  
نزد بر پنهان آورده گفتند که مدتی است این زن بار حمل دارد و در دو  
آزار بسیار میکند بفرما بدو وضع محل او بگوید خواهد شد که بیشتر از از صفای باطن  
و اشتیاق خاطر را بن حال واقف شد بر آنکه فرمودند که همین غش چنان جری  
از و پدید آید که بپلاکت شما از و باشد در آن زمان پاچه این از لباس زمانه

امر و بیرون افتاد و فرزند آن و اولاد شرکین سخن را بشنید آن را موافق تقدیر  
 از بد دانسته بکین و اندوختن آن باریچه این را بخت شرکین آورده  
 آنچه گذشته بود بعضی رسانیدند چون شرکین از خانه بیرون آمدند کثیران  
 را ندید فرزند آن از پدر و خواست نمودند در علاج و اصلاح آن باید  
 کوشید شرکین جیوه گفت این باریچه این را بکنار دریا برده بر تخته سنگ  
 چنان رسانید از رفتن آن از آن نماند تمامی فرزندان و اولاد شرکین  
 بنیان و شش کرد و بودند آن باریچه این را بکنار دریا برده بر تخته سنگ  
 سائیده اند بکانه از و ماند هر چند میباید نقصان بآن راه نبیافت  
 مالمعذور آن را بدر یا انداخته خانه و معاشرت نموده بفرمان شری عاریع  
 حقیق آن باریچه این را مایه فرو کرد و بدام صبا د آن مایه افتاد آن این  
 را از شکم مایه بر آورده و جو نام شش در همواره تکرار میکرد آن را فریبده بکبان  
 تیر نمود کونید و فتح رفتن کشتن جیوه از دنیا و ملاک قوم عاد و آن نزدیک  
 رسید غیب است شکوه مایه بد بطلد و میرسد آواز های عجیب از آسمان شنیدند  
 جمیع از نواد و ماریان بود روزی بخالان بشرد و ارکا در می آمدند آواز و فغانها  
 بیوفت میکشیدند او و نوام از آن مخصوصان شرکین جیوه صاب من بود و

در شکرش چه صاحب بجهان عاودان خواهند شناخت بادل زار و خاطر افکار بنهند  
 ایشان یعنی ملازمت شری بکوان شکر کشی عاوند و خداوند ظاهر و باطن رسد  
 و گفت در مدت عمر غیر از آسمان بوی و رضای نواراده ندانم محال است  
 انار و علاقات در روی نمودی بدارم در غریب از یجهان فانی و گذری بکوشی چه  
 صاحب منی دست او ده گرفته بملوت در آمد شروع در مضیقه و ارشاد موعظه نمود  
 آنچه خلاصه گفتار و مفاهد از باب سلوک به بیان فرمود گفت در باد شری بکوان  
 بر میزند شکر خاقی جمیع اشیا و فخر گاه و فاعل خفیه درند که بخش زل و ابد است  
 و از غای تعلقات و آلائش و آراسته و منزه و میراست با مرد فرمان او در هر لحظه  
 و آنی عالمی بوجه می آید و بعد می رود باید در اندیشه و فکر بخاطر راه ندی روی  
 به سر مبارک حقیقت آورده آنچه شمار از یاد شری بکوان باز دارد و خود  
 از آن باز داری تا مقصد اصل کرای او و مواز شدن آن سخنان بادی و فواید  
 تمام خدمت الیه بر سید لطف فرمود بفرمانند در طریق بنا کر بر سبب و فی  
 چگونه است رفتی در سبب ارشاد و هدایت بگرد که خواهد بود در آن قدر  
 و حالت نیست در یه نهایی آن راه بی مقصد و توانم به صاحب اینجاست حکم جاری  
 و فایده بیانی دارد از سبب شوق و طلب شری تا این برو منویله کردید از



بکریت سرکیش از غایت هربانید و نرجم بجای ملتفت شد اول طریقه شناس  
 بر مینشربان که گفتگ در شد مبتلا نکر نام راجه بود اکثر اوقات معیشت  
 و پرستش معجز را بند اصلا و قطعا ازین عبادت و طاعت مقصد از دایه  
 و جلالت و فرزندان نبود بعد چندی در اثنا پرستش و بوجای نایب شدن  
 از مفریان و مقصدان خاص بارگاه شری بکوان صاحب بر او حاضر آمدند راجه از  
 صفای باطن حقیقت آنها را دریافته اغراض و احرام بسیار نمود طریقه عبادت  
 و حق پرستی از ایشان پرسید و از پرستش او را به باد سری مبارک حقیقت  
 به چنان غری و خوشنویس آنها را پرسید و موافقت بدین آنها برخواست آنکه از ضم  
 ایشان میرفت بعد از آن شروع در مقصد کرده گفتند روشش معرفت  
 و حقیقت شناسی بغایت و مرانی بسیار و مرتبه است مرتبه اول آن است بهر  
 ازین شناخت ذات ترا کار و زنجیر است هر طایفه ذات از تعلقات دنیا  
 بیرون آمد بدو سینه شری نایب این بود در باره علایق متعلق و مهربان پسند  
 دوست و دشمنی فرق ندانند همه را با حقیقت و یک ذات تصور کند در جمیع احوال  
 و اوقات دوستدار ایشان باشد آنچه بخود نرسند و بدیگری رواند  
 از یکدست متعلق باد شری مبارک بر مانند عزیز است او را به غیر متعلق مانند تنگ

چنان را یکسان ندارد چنانچه اگر عطریات بر بدن او بمالند اصلا بوی دیگری  
اوراه نیاید همچنین اگر قاروره و غیره بی ناخوشش بر داند از داند آن متفر  
نباشد تفاوت و تغیر در احوال او ظاهر نشود بستر و بیت و نبات دان  
نکرد بمصیبت از مصایب عالم اند و چنین نباشد آنچه از کم عدم بوجود آمده  
را نظرات زرخیز از کار دانسته اند نیزه دوی بی باطر کند راند و صفات مذمومه  
را از خود دور سازد و نباشد نفایز قفا ز کرد و نظر از غیر مردانسته سر  
نوبه و کوشش بجای شناسی و حق برستی کمال مرتبه دوم آن است که همواره  
در صحبت نیکان بجهت ساحتی و زیانده از باد بر پیشه غافل نباشد اگر در بعضی  
اوقات میل نمیشاید و بنویز نماید اما اعتقاد آن باشد در دنیا و مافیها را نیاید  
و بقای نیست آنچه از تغیر و زوال منزه است بی شایسته خلاف در روح و ذات  
بگانه بارگاه آن ذات قدس صفات شریفه سیم آن است اگر چه بدیه  
خود برابر اسباب نیست بوجه نیکو منتظم گردانیده بای بند زن و فرزند و مال  
دنیا باشد اما با وجه چندین تعلقات از مکار اندیشه عبادت و ریاضت  
نماید در عین تعلق بی تعلقی از او ظاهر باشد موافق رضا و خوشنودی تری  
مبارک را اینست و مبادی صاحب صفات شایسته و در پسندیده نماید و چنان

اند و بطور رسد هر یک از تعلقات او را از انجا که بر سرین و کارهای نیک و  
 نباید نیز خلق با تنظیم و معیت او راه نباید مرتبه چهارم آن منتهی با وجود تعلقات  
 دنیا و توبه بآن ذات مقدس و منزله دالیه طریق رسیدن بطلب در آن دید و وسیله  
 مرشدی و راهنمایی بی مقصد اصحاب برده به سعادت و این فایز کرد و چون بند  
 بکشتری و صاحب بد برسد عجب او را مفتون نموده در تعظیم و احترام او دقیقه تا  
 کند و نه نمی از جمله اهل طریقت و صفت میدهند این مراتب بشرح و طه  
 بیان نموده اند از و مرضی شدند باز شری کشی چه گفت ای او و چون  
 از مرشد و اهل به ایت بر رسیدی همراهش می بنزد و گوشه دار در روزگار  
 چنین جد و نام را به بود از حق بر سرین بهره تمام داشت روزی کسی نام از  
 فرقه او و هویر به بدین آن را به آمد او و دوست طایفه اند که خاک بر بدن  
 می مالند همواره بباد شری مار این مشغول میباشند را به جد و ارشاد ساری در  
 او را از کاغذان حق دانسته بر فراز تخت خود جادوهای طبع و انشربه لذت و خوشگوار  
 و برایش او خاتم خدمت لایقه و سلوک پسندید او را از خود خوشی کرد و اند بعد از آن  
 او دوست گفت ای این دنیا ساری فایده حکم در بای دارد در این بد اینست  
 ظاهر در قور و با انداخته اند مرشدی و صاحب گماید باید در دستگیری نموده از این دنیا

مردن آرد ازین در طریقه خلاصت در عین هلاکت است برائی تجسیده در سانه او  
دیهوت گفت در طریقه هلاکت دارش او به سبب چهار مرشد در دلائل  
در نمودن آنها بر کار و کردار تنگ بطریق مغرور گناست است فیض از آنها باید رفت  
مرشد اول زمین است صفت تحمل و بردباری از او باید آموخت مردم از خوب و بد  
آنچه خواهند بود میکنند همه چهره بر خند جا دهد نیست او با این فقر و غنا یکسان است  
عالم را بری دارد اصل از این او پیدا نیست مرشد دوم باد است که در او در همه جا  
بند هیچ چیز تعلق ندارد در کلمات و استکبار است مرشد سوم آسمان است که در  
همه جا نمودار است همه کسی را می بیند اما خود را از همه چهره دور میدارد و باید  
همین طریق باشد ضایع و قدر است عاری از حقیقت نموده را از قضا و امرش  
مردم بر خند کنند مرشد چهارم آب است باید در او مانند آب صاف و روشن  
باشد با آنکه هر کس از او بهره مند باشند از آنکه بکار آمده بکشوند باید بر طالب  
بنوعی در صفای ظاهر بگویند در صفت ظریفان آب در ظاهر گرد و غبار است و در باطن  
دیگران باشد هر کس از حقیقت او بهره ور گشته اند و در طریقه خلاصت و معصیت بر آمده  
مقصود بودند مرشد پنجم آتش است بر هر چه جای بد و بد و غفلت خود پاک سازد پس  
مرد صاحب کمال است بر هر چه از نا تمایز روزگار نظر اندازد و در اصلاح کار

کوشید غل خود را در دوزخ فروخته و در آن دوزخ دوزخواران بهشتی را می بیند  
 و آن در کتب کتب است که در دوزخ روزگار او در ترفی نهفته در منزل مرشدین  
 آنجا است سر عظیمه غش عالم است در همه جا نمودار بهشت کوکب بسیار و نبات  
 از کوکب که از نور او باز دباد و نقصان به کراید پس باید مردم طریقه معرفت  
 و حقیقت از او فرا گیرد و بداند که آن فریدگار جمیع اشیا را مظهر خود گردانده و نبات  
 موجودی از موجودات عالم و هر ذره از ذرات از او خایه است همه چیز مظهر  
 مرشدین است که با فاضله است آنچنان است که جنت فاضله در صوامی بودند که کار  
 چهار فرزند از این بوجود آمد مادر و پدر که گاهی در محافل بهشتی بودند که  
 تربیب می نمودند و زری نزد عالم بهشتی بر چه از آشیانه بیرون رفته در  
 جستجوی آن بودند از افشا و قضا صیادی بر بران درخت آمد آنها را پرچ از افشا  
 دایمی کشید آن چهار پرچ فاضله هرگز سسته و کار نا آرمه بودند از درخت فرعی می آمدند  
 بطعم دانه می پرچ بقید دام در افتادند ماده از غایت اضطراب و تشنگی خاطر  
 به اختیار خود در دام انداخته و فریاد زن و فرزند منوهه با بهشتی که با کفایت  
 فراق و جدایی اینان ما فخر مکلف از غایت اضطراب از درخت می پرید  
 یکجا قرار دارا می داشت آن فرعی که می پرید و کشیده به اختیار خود را بای بند دام

صیاد گردانند مجاده و بچه ها رسید پس باید مردم از مردن خویشان و فرزندانم  
 و اندوه بی حاصل هلاکت و بند بند رخا بقضا در داده اند مصایب زمان الم و  
 تنگسنگیهای خود راه ندهند اگر در راه نیست و زندگانی بهر خلاف آنچه مذکور شد نمایند  
 مانند فاخته با در ورطه هلاکت افتد مرشد هم از دهنت از بسکه گران جنبه باشد  
 از جانی قوت و غذا بخورند و اندر هر ساند رائق موجودات بفضای کرم  
 خود در سنگی کرم بند بکمال قدرت غذا و اورا میرساند آن از دماغ آن از جایی  
 خود حرکت کند همواره امیدوار در رائق به بدن خود و امیدارد بوقت مفاد  
 با قضا و قضا جانوری می آید و بی طلب و تقاضا خود را بدین از دماغی اندازد و غذای  
 او نه پس آدمی را عمده مخلوقات است باید همیشه نظر بر کمال قدرت آن فرستاد  
 رائق داشته بدانند آنچه نصیب اوست بی سعی و طلب ما خواهد رسید دانا  
 و خردمند آن است که در طلب رائق اندیشه و باطل در راه نداند نظم رائق  
 چون رزاق است در یوزه چاست چون رزق مقدس است اندیشه چاست  
 نه هر عمر جوایز بکدم نبود نه غم خوردن پیوده صد ساله چاست نه مرشد هم  
 در یاست اصلاح زیاده و نقصان نمی پذیرد چنانچه در ایام ما بندگان زیاد نکرد  
 و از حرارت آنقباب رو بکیم نمی مند پس خردمند دانا آن است که زیاده نگوید

نقصان در وراره نباید مرشد یازدهم پروانه است در از غایت تعلی و دبستی  
 خود در آنش می سوزانند اصلا از انجام کار نمی اندیشند پس همچنین هر که خود  
 در تعلقات دنیا انداخته در آخر کار مانند پروانه نابود و معدوم شود غیر حیرت  
 پیشمانی نمره دیگر با خود نه برد عاقل و خود مندان است در اسباب دنیا در آنش  
 سوزان دانسته پروانه و از خود را بر و سوزانند مرشد دوازدهم زنبور است زنبور  
 گرمی است هر جا که در گلستان به بنید بشوق تمام پرواز کنان آید و بر گل  
 خلاصه زنگار بر آن بقدرت شامه در کشیده بر گل دیگر نشیند بدین نوع همواره  
 در آن خلاصه گل و گلستان بنشیند پس دانایان اندیشی از نظر از غیر وجود  
 ندارد و برداشته بسی خود کتاب کمالات نماید رضای بر منزه صاحب  
 معبود حقیقت است بدست آمده اند نیز دهم مکمل است اینچنان باشد که مکمل  
 جمع آمده هر یک و بر یک در شرب دانند بخورند بقدر ازیاد تدبیر هر مکملی در  
 متصان بر یکدیگر بنشیند ساخته عجیب جمیع آنچنان به چنان بر بر ساخته شود که گویا مانند یک  
 بقالم بر کار جموده ترتیب داده است غرض که کار مکمل همواره آن باشد از  
 شیره های شیرین قطره قطره آورده تمام آنخانه را پر از غل سازند قطره از آن  
 بخورند بدین مگر روانه اند از بخور و عاقبت همان حال بر روز کار در از دوزیم

آوردن آن اوقات مر فکده اند سبب هلاکت ایشان میشود نصیب مردم دیگر گردد  
 پس بچنین کسی را بر سر عتبت خود ارجع بر هیچ زرد و ماکار و نه خود خورده و دیگران  
 ایثار نماید از هر طرف حریفان و عیاران پیدا کنند طمع در میان آورده اند نه هلاک  
 او بخاطر رسانند اگر از این حادث محفوظ مانده نصیب دارند ثانی شود بر تقدیر این ضعیف  
 کسان را خود بهره و نصیب نه بود مرشد چهارم قبل سبب مردم بحیث اوقتی او بجا آوردند  
 جایی بی عرض و طول برابر بکنند صورت ماده قبل را از جهت بسته در اینجا کنند از جهت  
 قبل است از دور نظر بر تمام ماده قبل اندازد از شدت و مسیح شعوری در میانند  
 اصلاً از آن بنید بند بر بجاه افتاده افتاد خواهد شد بعین و اضطراب انجام خود را بجاه  
 در اند اند پس کسی که خواهد بر بیشتر و شناسد باید بر شدت نفسانه از راه بدر  
 تا مثل قبل در در طه هلاک بکنند نه بحقیقت اگر جهان ملاحظه نمایند و بدانند در  
 طایفه نمانان آنچه تعلق خاطر بدان باشد حقیقت ندارد و چنانچه در پستان زن در بارچ  
 کوشش بشی نیست فرج اگر کمال ذوق و اشتیاقش طبیعت ازان حاصل است فرج بول  
 عاقل باید از آن بی حضور حاصل کند و بقای و دوام داشته باشد و از بسته کسب  
 در جهت خود کوشش اختیار کند اگر کند و عبود غیر در اینجا نباشد از دیدن زمان  
 عارفان و کاملان طرفت بشدت در حرکت آیند و نبات قدم از دست و لطمه



بز جانمانند مرشد باندوم شکار اموی گشته است آن چنان است بر اهل صید و شکار  
 بجز این بر آموهند روند در شب چراغ در کلمات و شنای بر سر خود دهند بصورت دلکش  
 و آواز مرغوب بطریق خاص شروع در سرودن و نوحه جری را به اسلوبی روشن  
 موافق سرود باشند حرکت دهند جمعی دیگر در کین نشینند از استماع آن حرکت  
 موزون و آواز و سرود خوش الحان و روشنائی چراغ آسمان و غیره بکفک  
 ذوق و خواهش طبیعت خود را بجای بر سرود و روشنائی باشند رسا بند اصلا  
 از قصد سرود در پیش انداخته گوش هوشش با استماع آن آواز کارند و زیجا  
 صیادان بفریب آلات حرب آنها را بکشتن میبایست باید که عاقلان بر سرود  
 و نوحه های زیبا دل نهند و به تنهات و نیا فریفته نشد خود را بای میزد دام  
 ابله کرد اندر مرشد شکار و هم مایه است چون صیاد نیست آنچه با طبع مایه بدربار  
 اندازد مایه از غایت حرص طمع در آن بار چه گوشت نگیرد نصیب مایه ببرد و  
 و غده و مخ و پندار نشسته بجز در آن را آنرا فرو ببرد و آینه حکام او فرو نشیند و حکم  
 اگر در پیشش شغل از عقل و شعور بهره مند باشد تا بداند در طلب قوت و غذا  
 خود را در راه بگذارد بلکه بقدر کفایت خلع نموده بصورت شکلی بای بگذرد اندر افکار  
 و تشنگی در کار و تمام بد چه قناعت بکنند از کینیا رغبت هر آن را با خود نگاه دارند

کدورتیاری دنیا بمن است مرند بخدمت حکایت زن بدکاره است و آن چنان سست  
در روزگار پیشین خجسته بود در حسن و جمال نظر نداشت بر نظر بروی انداخت  
مفتون و فریفته چاک می شد هر روز در دافری دست می آورد و ماهی بسیار می جمع کرده  
به اتفاقا سوداگری در نیابت استعدا و نجل در انجا رسید چون از پیش خانه  
او گذشت او را دید و آله و تشبیهی او کردید و بدو گفت اگر نظر از غیر برداشته  
عقد موافقت و موافقت خود را بمن درست گردانید از ما و اسباب نرایه باز  
مانم بعد از آن از او و قبول این سخن در میان آید آن زیبا طلعت از  
دست حرفیان و تشک شده بود خواست هر چند از غیر رخ کرده با سوداگر باز  
جواب دلا در خود بهر سر و دست تو قرار دادم بند سر را خواست و در نهایی نوبت شد  
آدم سوداگر خرم شد و مان بجز بلذت آن سوداگر را هیچ در پیش آمد و بانی همه شوق  
دارد و مندی می نموداشت خود را با و رسانید آن بری بیکر خود در آن روز مانند  
عروسانی آراسته در انتظار سوداگر نیابت اخطراب و بیقراری می نمود تا آن  
که درین انتظار سه هفته از شب بگذشت سوداگر نیامد نفی بخاطر گذراند و بیدار ماند  
عمرای خود را به تن و خجسته بر سر برده با افسام مردم حجت داشتند ام هرگاه در نیمه  
محب و دوستی بهم نرسید ای زنی سوداگر چه خواهد گفت او بای آن سبب پراکنده

ناپسندید را رها کرده غیر از ذات پاک شری نشو شنود ستری بکودان مباد بود  
 با یکس نه پیوندم راه حجت و اخلاط مردم مردم را با بکلی بر خورده مدد کرد انهم بجز و انجبار  
 و تصدیر از تعلقات نفسا را رهای یافت سر بر بالین آسایشی نهاد چون نوشت  
 صبح از خواب بیدار شد از افاسل بی نفرت نمود با با و مناسبت نیابت بر روزگار  
 و در از فرام آورده بعد از آن شهر بیرون آمد سر بر رو فات را در پیوسته  
 مباد پوشو شنود و یا سور و پ مهر و خورشید از خانه کرد و در تها کرد و در میرسد  
 در بسیاری صرفه جان و در وینان میکرد بین طریقه بقیه عمر عزیز را با خورساید  
 کج از مجده های سر بر مباد پوشو شنود گشت پس باید که خداوندان و صاحبان نبشی  
 و بصیرت از بن کجاست چشم غیرت کننده از برده غفلت و بیدار در خاصه نورانی  
 اعمردیده هوش و گرانیشی با چشم گران کوشش است بیرون آیند و در اصلاح کار خود  
 کوشند و شد نزدیک جانور کرد دست آن مرغی است در قوت و غذای آن مرغ نامی  
 گوشت حیوانات است روزی باید که کوشش در رفقا و چنگال در به بردار نموده  
 پرند های دیگر از عقب در آمدند و گرد باده دشمنان مطلع گشته باده کوشش است  
 نزاع مبدانت پیداخت پرند های دست از دماغ داشته بران کوشش افتادند از غارت  
 آنها کرد و خلاص شد پس بر خود مندان لازم است که اسباب و مهارت و دقت و نزاع

صبر دارند و بآن ملتفت نشوند تا آنکه روز کار نجات باید مرشد نوزدهم  
طریقه اطفال است باید که مردمان با پوشش مانند اطفال جمیع تعلقات و ارسته  
غم روز کار نباشند و از مکروهات ننگنه خاطر نگردند اوقات عزیز را بعبادت  
مصرف داشته ساعتی و زمانی از یاد چهار حسن سر بر نمار این فایده نباشد  
بمشغول خاص مسرور و مخطوطه و مندر و مقطر باشند مرشد بیستم دختر برهمین است  
آنچنان است در زن و شوهر بر بودند دختر داشتند بکنیزه و صاحب چهار روزی  
بسر برهمین بابان دختر عقد موصلت در میان داشت بخانه ایشان آمد چون  
آن برهمین بفرقه فاقه می گذرانید و اما در بخانه گذاشته بکدامی برآمد زن برهمین  
شاید بر دختر عروس آن پسر بود و او تا کوفته و پاکت پیچ از این شاید بر آلود  
گرفته کوفته بجهت آبی ردن بیرون رفت دختر برهمین در ستوانه مادر دست  
بوقت کوفتن شاید بریم بخورد آواز بر از نوها همیشه از شرم آن آواز بگوش  
برهمین پسر میرسد بخواست از زده بود آخر بخاطر گذرانید اگر حدیثی مادر فرمود  
بجای ناله غنا و خطابه فرمایند او را آن در ستوانه مادر نشکنم تا از کار خود باز غم  
دو ستوانه در هر دو دست گذاشت بانگی را بگشت مادر و بچه از آنم آوازی می آمد  
دختر آزار می کشید مادر یک ستوانه دیگر از دست ننگنه خود را از تفرقه خاطر فارغ

گردانید پس هر چه خواهد بشنود چهارشنبه شکر مباد و یک کار او محمود و معذور باشد باید  
 خود را از تعلقات و ارسته دار دنیا بآنی سرور و چهارم اصل کرد و در  
 بیت و یکم نیز گشت آنچنان است روزی بزرگوار بر نه سرگرم کار خود بود  
 بادشاه دی شکست با چشم و قدم بسیار از پیش او بگذشت از زلف آنچنان  
 بادشاهی و اخف شد باید مردم خیابان متفرق بر حقیقت باشند از تعلقات  
 و لذات نفسانی این را از مشغول ماند اندام مرشد بیت و دوم مارست  
 اصلاً خانه برای خود نشاند در خانه دیگران و سببه درخت و صحرا برمی  
 پس خیابان و درستی بخود قرار باید داد و مقصد اعلی را در نظر داشته بکارهای  
 بیو و عاقبت نیجه نهد دامن همت نیلاید خبری را او را مشغول بر مشرب  
 دارد دست از آن کونا نه نماید مرشد بیت و سیم غلبه است سبب از خدش  
 ریسمان از دهن بیرون آورده بر خود می خند خیابان خانه بیت خود تزیین  
 میدهد اگر شکم او را بشکافد اثری و نشانی از آن ریسمان نیامد پیش  
 دانست آنچه در عالم کون و فساد وجود می آید بجای قدرت خداوند  
 کار ساز حقیقی سری بپیکوان صاحب غیری را در آن دخیل نیست مرشد بیت و چهارم  
 به بند است آن ارمی است در جزو دیوار خانه و پای خود از کل سازد گرم دیگر را

اصلاً هیچی او نباشد بجان نماید بخانه خود در آورده راه در آمد و بر آمد را میدهد  
کرد اند از بکه تصور آن کرم رده نماید خود نیز بصورت او متمثل شود پس دانا و  
خردمند آن است هر طریقه شناخت ذات زنجی نرا کار را از تصور و خیال  
بیرون است بقدر مقدر و مقهور و معلوم نموده بی مقصد اضل بعد الفقه را چه  
و از شنیدن این حکایت نین و فرزندان و تعلقات را از خود دور گردانند  
بزرگوار گشتن جو با او و بگویند مردم بدات خویش مرشد و رهنمای خود هستند  
هر فرد بشری را با نیا میرسد آنچه اعمال کرد در این سن باید هر چهاره اخلاق  
و اظهار پسندیده را سرمایه خود سازند بعبادت و طاعت و ریاضت شاقه  
از قید طبیعت بیرون آیند تا بمقصد اعلی پیوندند هر چون فرزند در شکم مادر باشد  
آن را بند و زندان خود دانسته در غایت آزار و کلفت بند و قید  
از مادر متولد شود میل به تنوعات و بجا نماید کار میشت فراهم آوردن اسباب  
زندگانه متغول شده مقصد آنرا اصل پنداشته ازین رها کند بدام تعلقات  
مقید و پایی بند شود او و به از شنیدن این نصایح و پسند بزرگوار گشتن  
هر مرشد حقیق است بجای آورد بعد از آن شرمش بخوانش احساس او دهد  
درست از قدرت و نظریه داشت بصورت خفیه هر کرد اندر انواع

عجایب این شب بد نمود او و هو از تظاره آن پی شورشده خود بر زمین انداخت  
 و فتنه پیش آمد از نهایت غیور عرض رسانید چشم من از تابش بر تو چنان  
 برابر بیدنی هزار آفتاب است و خبره که میگوید زیاده برین تاب و طاقت ندارم  
 شکرش خوب بصدورت اصرار معاودت نمود و گفت در تعلقات نفسانی را باند  
 و زندان تصور باید کرد دنیا حکم جای دارد در طرفه العین از وجود بیدم کراید  
 خدمت مردم و بگذری است در انظار راه بگذرید بیدید باشند همان عشت جدا شوند  
 باید از سبب اختلاط و امیزش خلایق است مطلقاً از خود دور سازند اگر این  
 امر فطری نتوانند بجا آورد اختیار صحبت نیکان باید نمود از تاثیر بر کائنات محبت  
 فرقه غالبه تدبیر دل از تعلقات بیرون آید در نقش غیر از صفی خاطر ز دایره  
 سر بر اعمای در در خود موافق رضای پر مشبه نماید از طریق حساب انحراف  
 نوزد بیک شب به خلاف مجرب کاسه که در تعلقات دنیا برین هم رسانند  
 بمشارق شب کشف کند قدر و منزلت او از دیگران برتر باشد از ان سبب دولت  
 او روز افزون گردد دیگر باید دانست در جمیع موجودات در سلسله مرتبه اند  
 در مرتبه اول است افکار و اعمال حسب از و بظهور رسد صفات ذمیه و اخلاق باطنیه  
 اند و زایان شود مرتبه دوم آن است اگر چه طلب این مرتبه در تعلقات و کسب خود

خود باشد از عقل معاشیه // دارد با همه کس نجو شجوی و ناطق شبش آید از بنجه  
مردم را دوستدار خود می سازد و مرتبه سلوک آن است // هر هر خداوند این مرتبه  
نباشد خلایق از دست و زبان او درازار باشند جمیع صفات مذمومه از  
عهد و بغض و نفاق و غیر آن در روید بد آید او نیز از شومی اظهار خود در غدا  
باشد بعد از آن که تنجیو گفت چون این مرا نباشد از من شنیدی ای هست طیف  
موقوف بر منبر باشند به انگاه // خواهد در مشغول باشند باید به در و روش  
بطریق سکوت آید اول آن است // از روزگار خود همواره غم و خوشوقت  
بصه پای بندج خبر نباشد نباشد بر امور فانی این دنیا دل نه بند ظاهر باطنی  
را از آلائش پاک گرداند و دوست و دشمن را یکسان داشته با وجود قدرت  
بر فراوان اعضا و غنیایش را شعار خود سازد با همه کس مهربان باشد و  
از خیرات و صرف اموال در بهار و فتنه نباشد ندارد بخود آنچه نه پسندد و بر دیگران  
نیز روا ندارد از همه خیر دل برداشته خود پرست و غرور و تکبر را مطلق از خود  
دور گرداند تا در راه حق پرستی محنت و ریاضت بخود قرار ندهد و دلش از  
کارهای بد بماند مانند نفسی که در کشتن او در قید نیاید در بعضی اوقات  
نفس در قافه و فقر و گناه بعد سه روز بخورد سبزه و میوه های صحرائی قوت



سازد و در خور رو آتش مبدن و در همه حال باید که اعتدال و میانه روی  
 نگاهدارد و بیست عبادت و طاعت در گوشه خلوت بخشد که گذر آدمی  
 در اینجا کمتر باشد. <sup>در</sup> <sup>اول</sup> از طریق ششگانه آن است که پای راست بنظر  
 در هر دو جا کف یا نمایان شود هر دو را از هر زمین متصل شود اما در ست  
 نشیند اصلاحی است چنانچه نماید. <sup>دوم</sup> آن است که کف پای راست از آن  
 چپ متصل گردانند و پای چپ با پای راست رسانند هر دو دست بر سر  
 داشته طریق <sup>نفس</sup> از پیشند مذکور خواهد شد تا فرسایند از این اعمال  
 و کردار غل و غش باطنی دور گردد صفای خاطر بهم میرسد و همواره در <sup>انظر</sup>  
 جوان نماید و عمر بسیار یابد که گاهی بدن آدمی بسیار است که از همه بزرگتر  
 از پنج استخوان از میان پشت و با استقامت مهره های پشت بالا رفته <sup>از آن</sup>  
 دور که <sup>فست</sup> است محل نموده بوراخ بنی رسیده نفس از آن بر می آید که در <sup>بزرگ</sup>  
 جایی کرده بوراخ چپ از آن هم نفس بر می آید از این دور که از <sup>دو</sup> دور  
 بنی بیرون می آید بوقت بیداری بمقدار دوازده انگشت است چون مردم خواب  
 روند انقباض اینها زیاده می گزاید از دوازده انگشت بس و دوازده انگشت  
 بنجام صحت زمان بمقدار نشت و چهار انگشت می شود این یاد و انقباض ماده

حیات میفرانند مدار بسیاری از مقاصد و مفایب ایشان بر آن است اما در طریقه  
 حق پرستی گویند اگر آن باد را مردم در وجه و نهاد خود مجوسی دارند بر تبه  
 در زمانه ازان مقصود نباشد میرسد لکن این معنی در غایت دشواری است پس  
 را بعل ننوانند آورد و دیگر شیخ را سعادتمند باشد طریقه سببوم نگاه داشتن انفاس  
 و آن در سه طریق مشهود طریقه اول آن است در نام شری بکوهان از یک تا شانزده  
 بشمار و انفاس مالک شد چون از شمار آن فارغ شود به آن نفس از و بردن  
 آید شروع در طریقه دوم آن است هر دو سوراخ بنی را بدو انگشت گرفته تا  
 زمانه همان روش نقد است و در این شمار و انفاس بالا برده باشند خود  
 محفوظ دارد بعد از آن تا وقتی که عدل شانزده بشمار آید انفاس را در خود  
 مجوسی داشته تدبیر از سوراخ بنی برون آورده محل طریقه سببوم را با بنام  
 رساند چون بر حبس انفاس همین طریق قادر شود بکند بی باد بر میسر ماند  
 از و اهلان سدی مباراج صاحب کرد و طریقه چهارم آن است در بدن انسان  
 ریاست مانند مار از فرق سر تا مقعد در هم مجید و بنی او طرف مقعد است  
 همواره کبک میکند در خواب و آسایش میباشد اگر باین طریق شغل نمود  
 شد روی او را از آن طرف بگرداند و میل بالا دهد و جمیع مراتب در میان

مکی کند و بمیان سر در موضعی است مخصوص برسد صاحب این عمل را به غلام  
 در پیمانه ذوق و مکاشفه تمام روی نماید طریقه پنجم آن است در مشغولی  
 غیر مطلق از خود دور کرد ایند حواس ظاهری و باطن را بقید ضبط در آید  
 در خاطرش با شیا و تعلق ندارد گویا از دیدن و چشیدن کور در سبب  
 از آن جمیع خاطر برسانیده چشم خود را بر پرده گذاشته مستغرق بر حقیقت  
 گردنا بمقصد رسد طریقه ششم آنست در هرگاه از مشغولی ازین کرد و طریقه  
 هشتم آن است در چون بظواهر و باطن آن در ذات نریختن ترا کار نماید نقش  
 غیر از نظر او بر فردا حلا تعلقات دنیا بخاطر او راه نیاید طریقه نهم آنست  
 در از غایت بگریز و بگریز میوه مستغرق بر حقیقت شد چنان در مردم  
 دیوانه پیدا شد بر ویش مجذوبان با خلاقی سکون نماید در آن مرتبه اقلایط  
 جهان بآن و تعلقات از دور میزد و این چنین شخصی از دستکاران است  
 و قنیه شریکیش خود ندانست این نصایح و لبذیر و طریقه عرفان و حقیقت  
 را با و بدو تقریر نموده او را رخصت کرد محفل عالی تریب و له بفرزندان  
 و اولاد خود فرموده امروز بخاطر رسیدن با نامی شما با کفار و دریا رفته  
 غمناکیم بجهت روانه شدن و بجزیر کد نام در نوازه خود را و خانه گذاشت

چون بر کنار دربار رسیدند هیچ آنها تائب در آمدند ناگاه در میان ایشان  
نزاع و مخالفتی افتاد به نیتان در میان آید آمده هر کدام از آن <sup>خفته</sup>  
از پنج و بن برکنند بر یکدیگر می زدند تا آن که اکثری هلاکت رسیدند  
نابود شدند اینها بعد در وقت سائیدن پادشاه اینجای هر موصی رسیده آن  
افتاده بودند نیتان شد سبب هلاکت فرزندان و اولاد و سر بیماری را که شکرش  
کردیده و ده تن از آن گروه <sup>از آن</sup> گروه بگذاشته بودند بر آید شکرش <sup>واقع</sup>  
شد بایم میقتند چون این فتنه و فساد سر پیدا کرده نیت و ارادت اوست  
می خواهد که ما را نیز همان طریق هلاکت رساند او با آن سبب کار او را بگذاشت  
رسیم و بدین قصد روان شدند شکرش را جا از اشراق خاطر دریافته <sup>آن</sup>  
خودان ده تن را نیز از پا بردار آوردند و بی خود را فرستادند و خبر از بلای  
بالداران بی خود و بخت و شایستگی فرستادند و فر آوردند و بلایم از غالب <sup>آن</sup>  
بر آمدن بجهان جادون شرافت چشم این فرمایان رسید بالای درختی  
بر آمدن جهان شریف بای راست او آوران بود و امام صیادی در بقعه  
آهنگ به بیکان جیبانده بود با خود همراه داشت با قضا و قضا در آن حواله  
بای مبارک سر بیماری را که شکرش بود او بخت دید و نظر کرد که کنش <sup>آن</sup>

بر را بخانه گمان پیوسته بر پای مبارک ایشان نفر ایشان از درخت بر زمین  
 رسیدند و خنجره بر اصاب و بدینزدیک فتنه نمیکشیده زبانی میگویند و نگفت  
 امروز دانستم مراد زمره بنگان راه نباشد چه ازین دلت و تفصیر  
 از من ظاهر شد اگر تمام عمر خود بعبادت و ریاضت بگذرانم اصلاح و  
 فلاح و دستگیری در کار من ظاهر شود غافل از اینکه مصرع خود میکنند و بیان  
 بر عام نهادن شکرش جو او را تیل داد و اطمینان بخشید و گفت نباید این  
 اندیشه غلط را راه دهی هر چه بت ارادت از یاد مثبت لم برباست  
 نه خلد به ارادش فاری نه تکسید به شیش نازی نه ساعت بر نیامد مرغ  
 روح صاید بعالم بالا بروار نمود و بنی انشا شکرش مبارک جا بار به جی خود  
 گفت عاقبت روز کار تو نیز بخوشحالی کراید باید که مباد و بدرم ظاهر  
 نمایی آنچه نارد و بپوشد و در طریق حقیقت معرفت شما گفته باشند بجا آرید  
 بعد از آن بهشتا بر نرد و از جبهه رفته بگذر امانت چه من بعالم بالاست پس  
 از محبت روز تمام شهر و وار کار آب خواهد گرفت باید که فرصت غنیمت  
 دانسته درین مدت آمده تمامی زمان و عزم دهی مرا از بن شهر بیرون بری  
 چون باب طغیان نماید آنها را ندانید بر آور و این بگفت و خود بدوشت بعالم قدس

نوحه فرمود و در کینه بیون مکان دکن یی خود مانده بودند قدم شریف شریف  
برند و قنکه ارا به جی پیغام شکر بخش صاحب بار چشم رسانید ارجنه با خضر ایت  
آمد ز تان شکر بخش جیوار گرفته بشده مهره روانه شد جی از مردم روشنا  
مواشی مجرایند سدره ارجنه کفنه تمام مال و اسباب همراه داشت  
به تاراج بردند هر چند دست آنها میرسد بصورت سنگی نمیشد  
از ان روز کار آن صورتها رنگی است ارجنه با وجود ان قدرت و توانا  
در آنوقت بر آن گروه روشنا قادر نبود هر چند در آن باب سعی و کوشش نمود  
کاری نمیشد از نهایت غصه و الم سرخاست و شرمندگی در پیش انداخته  
با خاطر افکار روان شد در آن راه بخدمت باسد بود کینه در علاقه نسبت  
با او داشت رسید ان کینه اسفار احوال نمود در اینهمه کلفت از هر جهت  
جواب دلخواه بجای از شامخه نیت شمر خواند در معون آن ابن بود که کان و  
قندیل بر دارا به سواری من همان است در آن کارهای عظیم بجای آورد و احاط  
برین بی من و در ماندگی از بن جت سدر شریف ارا به مراد در جهان مکره  
میراند در میان نیت کوبند در روز دهم و یکجا شکر بخش مبار با خود بدو  
ارابه جی ارجنه میشدند برای منظور و مقصد می گشت باسد بو سمنان توجیه مذکور

نموده گفت این گروه روستا را به زنان شترکشی دست نمیدی دراز کرده اند  
 حقیقت آن است که قبل از آن زمانها در عقد مداخلت شترکشی مبارک بود آمد  
 روزی در اثناء راه اشتا بر کیش را غل میگرد و بدن او از هفت جای بود و بد  
 از صورت او در خند شدند که پیشتر در اوقات بر آشفته دعای بد در باره آنها  
 کرده گفت اگر چه بغرض و مصلحت بوجه آمدید اما روزی باشد که مردم روستا  
 بر شما دست تسلط دراز نمایند بیکدیگر شما سنگ گرد و باید دانست وقوع  
 این قضیه بدعای آن و کینه صاحب کاست نگاه شروع در نصایح کرده بدو گفت  
 هر چه کلکیست میان است روز بروز کار جهان بمان بخراید که باید خلاصی بکارهای  
 ماصواب مقید شده در حرص و آز روی تعلقات دنیا دور از یاد چهار شری  
 نار این افتد باید از این دین بگذرد و دست و کلفت بخود راه ندی از چشم رضا  
 بقضا داده از اینجا در گذشت فصل دهم بر بنیان گویند در آخر کلکی طلک  
 او تار زامیده سهل در خانه بر پنج بشت جانام بوجه آمد و دفع فساد و قسبه  
 نماید بعد از آن دوره است که باید در آن وقت سراسر اعمال پسندید  
 جهان بمان بظهور آید این طایفه بقیه خوف آن را او تار دهم نامند از کتب معتبره  
 نموده تحقیق بپوشد ولادت شترکشی در ماه باده چون فروراشنی اول ماه در آخر

و او پر جب دایه شده بود مدت یکصد و میت و پنج روز در جنب حیات مایه  
بروز از شنبه هشتم ماه مذکور در او روزنامه کتاب از بن عالم انتفا  
باب دوم از کتاب میا بیارت در متفهم اداب زرم و بزم و نهیای  
و حقایق مدار اعتقاد و عمل ایشان بر آن است مشتمل بر نوزده فصل در موسم  
بجای هر فصل بر سر گردانیده اند و فائمه آن القصه دانشوران اینها یافته مکتوبند  
در نصف آفرین و او پر جب است نام در قصه هشتاد و دو روز در بن روزگار  
بدی است و ارد را به دشمنان بود بعد از آن در هفت فرزند او بطناً  
بعد بطناً فرمان روی یافته بخلو خانه عدم رفتند او را در مرتبه هشتم فرزند  
بوجود آمد و بر او کوردین موسوم بود کور کبست نهایتگر شهری است بنام او  
اشتهار یافته اولاد او کوردان مشهورند بعد از شناس واسطه از فرزندان  
فرمان روی او فرزندی سانش نام متولد شد او نیز راجه غظیم ایشان بود  
دو پسر از او بوجود آمدند یک چیز آنکه دیگری بجز برج خواجه شمه از آن در بن  
کتاب مذکور خواهد شد بجز برج را دو پسر بود یک دهر داشت و دیگر مایه  
و نام اگر چه دهر داشت پسران بود لکن بواسطه عدم بهارت امر حکومت  
به برادر خود در بند و نام داشت قرار گرفت و غفلت و شوکت او از هر



بنیاد و به چنانچه فرزندان او را بنام او می خوانند بنده و پنج پسر داشت جدش و پسر  
 و از جمله از کشته نام دنیا و کل و سید بوزینه از من دوری نام به عمده بندوان درین  
 سکه همین پنج پسر و از و نداشت صد و یک پسر وجود آمد صد پسر از کند ماری نام  
 دختر را که کند را به بزرگ اینها جرح و بین نام داشت پسر دیگر بنام از بقا  
 زنی منولد شده به مدعا از کوروان درین اوراق صد و یک پسر بعد از آن  
 بقضای آسمانی بنده درخت سینه بجای بقای حکومت پدر به دهنراشت فرار گرفت  
 اگر چه بنام فرمان رده و او اما پسر کلان او جرح و بین اولاد داشت و مادرش  
 و همواره در فکر اسفند و بدوان به مامور ملک می برداشت چون دهنراشت  
 آنها در نر اید دید از برای ثبات دولت فرزندان خود بکار پرازدان عمارت  
 فرمود به جهت باندوان از لاک خانه ساختند باندک شعله های آتش ساکنان  
 اینجا نیست و ما به کهند باندوان بانش رت یک از برادران دهنراشت را بر  
 داشت ازین حیل و اوقف کشته حاضر وقت بودند از قضا بیل دنیا با پنج پسر و دختر  
 ایشان رسید در ولایت هند بیل کروی سب در کوپستان و جنگلها میباشند  
 اتفاقا آن شب در آن خانه آتش زدند باندوان و اوقف کشته با والده خود از  
 راهی را بر برفی بایشان گفته بود برآمده رو بهو آوردند محصلان جرح و بین سوختن

ان پیل زن و فرزند آتشی را تصور باند و ان کرده به دهن داشت فرستادند  
بعد از مدتها باند و ان از خواهر بمحوره شهر کبلا آمدند آن پنج برادر بلطاف  
در سابل در ویدی نام دختر را به کبلا را بجا به عقد خود در آوردند هفتاد روز  
نوبت هر کدام بعد از انجا در میان آنها اتحاد و یکپارگی بدیده اعلی بود هر کدام  
از برادران و دوستان هر چه خود میخواهند بدیگری می پسندیدند از نیت  
در ویدی بزنی بر پنج بنو هر پنج برادر بودند کامیاب شد تا آن که وجودی  
و معتبران او فریافته بلطاف لیلی سل باند و ان نموده پیش خود آوردند  
شاید در لباسی دوستی خاطر از کار ایشان جمع نمایند مملکت را برادرانه  
کردند اندر بیت با نصف و لامیت با نهادند هشتاد و نه با نصف دیگر خود منفرد  
شد چون فرمان روائی معمره عالم سر نوشت ماند و ان به روز بروز  
آنها در دولت و عظمت ایشان زیاده می کرد بدکار بجای رسید که کور و ان مانع  
و متعلق شده شرایط فرمان برادری بجای آوردند همواره در خاطر مکر و حساب  
می اندوختند و راه بجای نمی بردند درین اثنا بخاطر راه جد شدند و سید و حک  
را جد بجای آورد پوشیده ماند هر حک عیادت مخصوص است هر بزرگان جمع آمده  
نوبت است بدرگاه سید به راج حقیق میمانند آتشی بسیار افروخته اقسام

خوشبیدی با دیده دغله و سبیر اخلاص در آتش می اندازند انواع نجات  
 میکنند این را وسیله قرب معنوی بارگاه برین صاحب میدانند اقام این بسیار  
 درین اوراق شمه از آن مذکور خواهد شد در حکایت صوکی از شریطه آن است  
 راه های هفت اقلیم جمع آمده لوازم خدمات این جنس عظیم بنفسی خود بجائی  
 بجملاً آن را راه جد شش بر چهار برادر خود با بیست و شش اقلیم بجانب  
 و مغرب جنوب و شمال تعین فرموده بنیابت کار ساز حقیقه این خواست  
 زمانه بجهول بیست فرمان روانان اطراف پایتخت عاید آمده شروع در  
 جرات نمودند بتوقیف خاص موفق شده چنانکه مدعی ایشان بجهل و جهل  
 رسانیدند جرح و دین متاخر دود و غلظت فرمان روانی باندوان نموده  
 بنجر و بریشان خاطر گردید با اتفاق میلان روزگار جمعی آراسته آن پنج  
 برادر را طلب داشتند بعد از ادای مراسم ضایف چهار بازی شروع کردند کعبین  
 "ما راست بعبه نموده بر نقشه برینجا استند می آوردند عیار استیج و دغل بازی  
 ملک و طاعت باندوان بردند چون به جز در بطلان نمانده بدین شرط  
 بستند اگر باندوان ببرند همه را متصرف شوند الا در دوازده ماه معیشت  
 عالمه کنیزان در کوه و صحرا بلباس فقر با وحش و طیر بر سر بند بستان از اینند

منقضی شد بمجوده در آمده یکسری دیگر مندرج باشند هیچ کسی ندانست  
 کسی و از کجا آمده اگر باین طریق بجل آرند تا مدت مذکور در بیابان اوقات بگذرانند  
 از فضاء آسمان به آن شرط را نیز جرح و دین بحد پنج برادرین بنام اودی داده  
 راه محرک گرفته اند جرح و دین با بنای استقلال حکومت می نمودند عاقبت کار بر نداشت  
 القصد آن باندوان مدت دو روزه سر در محاکمه انداختند آنچنان موعود بود  
 شهر نیز یکسری تمام منقضی بودند بعد از تفکیدی بسیار باندوان پنج موضع خانه شدند  
 جرح و دین از غایت غرور و بخوش قبول نکرد کار بستند و او نیز کشید به موجب رول  
 در میدان کور کشت نزد یک بنای سر جمع آمدند پس از آراستنی افواج مبارزان  
 طرفین با سلوب و آیین در طریق جدال و محاربه مفرست روی به نبرد آورده  
 آفرینند بر آفرید کار جرح و دین و برادر او شربت قیامت سر به نیست عدم  
 کشیدند جد شمر زده روز جنگ نمود مظفر و منصور کشت این واقعه در اوایل  
 کلک و لغزش می مانند در دین کارزار عظیم بازده کهنه بی جانب کوردان  
 و هفت کهنه بی طرف باندوان کشند شدند کهنه بی اصطلاح این مد عبارت  
 از بیست و یک هزار و شصت و مقادیر و قیل سوار و مطابق این شمار را به مواز  
 هزار و ده اسب یک و یک و نه هزار و شش صد و پنجاه پیاده در بند است

جد و خدیجه از افواج طرفین بازده تن زنند مانند سه نفر از لشکر وجودین  
 در جبهه پوستاند که با چارچ بر زمین و اسناد طرفین و صاحب قلم بود  
 اشتهایان بر درون اچای آن نیز اسناد زاده طرفین و صاحب به بنام  
 با وجود دانش از بی جی در هشت سب از جانب پاندوان هشت کشتی شد  
 چهار برادر دیگر سنگ نام از قوم جادوان بود بمردانک اشتهار داشت  
 نخست برادر وجودین از مادر دیگر وجود آمده بود شریک شدن را این مکره بود  
 به تدبیرات او ساخته و پرداخته شد پس از آن در وجودین با آن همه ظایق  
 در شمار و حساب بیرون بود از نیجهان فانی در گذشت جد نشتر حقیقت این  
 دنیای بی یقار در یافته ترک دولت دنیای فانی منحصراً فاق چهار برادر بنشین  
 آن بعد از بن فکور خواهد شد در لباس مجرم سفر راه عدم کردید الفقه کوروان  
 و پاندون هفتاد و شش به اتفاق یکدیگر فرمان روانه شدند سر وجودین  
 با استقلال حکومت نمود بعد از جنگ مبارک جد نشتر با برادران و پنج برادر  
 دولت و حکومت داشتند و مانند چنین می نماید بعد از مرور ایام از اولاد ارضیه  
 به واسطه فرزندی پیدا شد بر سر حکومت نشست بخاطر کذا اندر سبب سلف  
 به شرح می آید آنها و سایر احوال مردم از برهم و زرم و سخنان ملک آذرب کشتگان باین

مخاصی داشته باشد چه نوع به چه نوع این را در سربسته خود را به پیش کشیم  
 پانین نام دانائی در میان آورد و گفت در آن مجلس بیاس را استادی  
 و از آینده در و نه ماضی و مستقبل فرمید به حاضرین این مطلب عظیم را از خود  
 نمایی بر آن بر احوال خود دارد را به خوشوقت گشته از آن دانای روزگار را که این  
 مطلب نمود آن خود مندرج است که بواسطه ضعف سینه و کثرت مشاغل معنوی از تقریر آن  
 ابا نمود عاقبت این داستان را با سایر فضاسات در کتاب عبارت کشید و  
 که میا زبان قد بزرگ و باره به معنی فکست چون این کتاب منضم فکست عظیم بود  
 باین اسم موسوم ساخته بر میان و دانایان این طایفه بیاس را از مقدسان میدانند  
 و میکنند بیاس مضامین به معنی کتاب بر چهار زبان بر چهار بطور آمده به  
 انبیا به بر ماستحضه است بر فرمان بر بنی نرا کار فلسف انسان و جمیع موجودات  
 متعلق با دست بواسطه مشکلات اخلاقات عبارت مفصل و مندرج  
 نموده چهار کتاب ساخته است اول کتب و دوم جز به سوم سام به چهارم و پنجم  
 به چنین روایت میکنند بیاس این کتاب غریبه در نقت کک است که  
 فرام آورده بکنار در بای سربسته در جوانی به تمام رسانید در مجلس افتاد  
 طواف فیلسوفات حاضر گشته اسماع نمودند بعد از آن نقت کک است که باین نظم

فرموده از انجمله سبب کشتن کوه به بیرونه یعنی ملائکه ساکنان عالم بالا هستند او پانزده  
 کشتن کوه بپایان بر کوه آنجا نیز در عالم بالا میباشند فرستاده چهارده کشتن کوه بپایان  
 و راجع بن کوه برب از اقسام مخلوقات اند از رانیه داشت یک کشتن کوه بپایان  
 آدمیان علی فرمود آن را در نوزده برب یعنی نوزده باب و فاعله هر بنی برب شهر<sup>یافته</sup>  
 ترتیب داده فصل برب اول آدم برب گویند در احوال کور و ان و پاندون و غیره کشتن کوه  
 کناه برب هشت هزار و شصت و شصت و چهار کشتن کوه است هر کشتن کوه شصت و دو  
 تمام برب فصل برب دوم اسپا برب گویند در احوال فرستادن جبرئیل برادرانی  
 خود را با طواف عالم بپایان شصت و یک کشتن کوه در آن کور و ان محل قیام و غیره  
 و پانصد و بازده کشتن کوه فصل برب سوم بن برب گویند بن برب نیز نامیده  
 رفتن باندوان به اودا زده در آنجا بسر بردن و شرح حوادث در زمین  
 روی داده بازده هزار و شصت و شصت و چهار کشتن کوه فصل برب چهارم  
 در ذکر مراتب برب گویند در میان آمدن باندوان از حواله بنده مراتب و پنهان  
 شدن درین شهر و هزار و پنجاه کشتن کوه فصل برب پنجم اودم برب است  
 ذکر انگار شدن باندوان و از طرفین روی بپایان آمدن در مقام کور کشتن کوه  
 افوار شش هزار و شصت و شصت و شصت کشتن کوه فصل برب ششم اسکیم برب گویند

در جنگ دان مباد از طرفین و زخم خوردن جرح بدین واقعات حکیم در  
میدان کشته شدن بسیاری از پسران و هزاران در آن جنگ عظیم بجزارت  
و هشتاد و چهار اشکوست فصل برپا بنظم درون برپا گویند در بیان  
کنکاش نمودن جرح بدین و سردار ساختن درون اجارح و از پای آوردن  
در و ن مذکور در پنجم روز شرح احوال بجز و دیگر از قضیه زخم شدن  
حکیم هشت هزار و نه صد و نه اشکوست فصل برپا بنظم درون برپا  
گویند در ذکر احوال دوره دیگر از جنگ سردار ساختن درون در از بزرگان  
روز کار به کمالات صوری و معنوی و انصاف شرح جنگ کردن  
در نین جرح بدین و کشته شدن او بدست ارضه روز دوم چهار  
و نه صد و هشت و چهار اشکوست فصل برپا بنظم درون برپا گویند  
در بیان سردار شدن شل و بیلوانان و کشته شدن او و شرح بیان  
شدن جرح بدین و برادران و کشته شدن او بجز و دیگر شدن اکثر بیلوانان  
درین زخم و بیکاری درین زخم و واقع شده و مظهر شدن با بزرگان  
سرمه زار و دو بیت اشکوست فصل برپا بنظم درون برپا گویند  
در احوال خانه جنگ آمدن کرب بر ما و انوشته مان و کر با جارج در صافخانه



دای و دختر بودند در فباکانه نزد جرجودین ارمغانی از حیات و هوش داشته  
 مکاره شجون کردن و بی از آن شجون نمودن یکدیگر به شکر باندوان  
 از فباکانه بسلامت بنمازل خود آمدند بودند و شری بشن و هشت کس از  
 باندوان باقی ماندن هشت صد و نه نفر داشتند که فصل برب یازدهم  
 استری برب گویند در شرح کرین زنمان جابین بر مرده های خود و غار  
 بد کردن کف دای مادر جرجودین نیز یک کس را و گفتن او را بعد از سه و شش  
 سال تمام قبیلۀ توبه بدترین احوال در پیش توپاک شده اند پس از چندین مصیبت  
 نیز نهایت پریشان خاطر گشته شوی مفصل و نه نفر از پنج اسکو است فصل  
 برب دوازدهم شام برب گویند در بیان آن هر چون جدا شدند بعد از پنج  
 ملاحظه احوال دنیا نمودند خواست ترک اسباب دنیا کرده راه بخردنش بگر  
 بجای و شریکیش او را بمقدامات سیاحتش بصفت فیض ماثربیکم را بنود در  
 چنین حیات بود تریعی نمودند و شریک بر نمودند بخت بشرف صفت او و شرف نمود  
 سخنانی و بعد بر بر رسید نیز درین باب بیان اداب حکومت صورتی و معتد بر  
 رزوه هزار و نه نفر و چهار اشکوست فصل برب سیزدهم در اندو ساس  
 برب گویند در بیان نمودند بیکم انواع تصفیات و خیرات هشت هزار اشکوست

برب چهاردهم شنید بر بست در بیان کجاست شنید و شرح لوازم آن و سبب  
 ابرو این آن است هر چون بعد از تمام نصاب بیکم در مجلس نشاندن سرای  
 بیوفا دنیا و دایع محمود جد نشاندن هده این حالت خواست از ترک دست  
 و مملکت نموده طریقی بخود پیش کرد بیاست باب فرمان روی سخنان دل آویز  
 گفته جد نشاندن سرکرافت و بیت اطمینان خاطر جد نشاندن کجاست شنید فرموده بجا آورد  
 نام این سعادت رفیع کنایان نماید سه هزار و سیصد و بیست اشکوست فصل  
 برب پانزدهم بر بیاس از شرم برب است گویند در بیان خود و نداشت و کند ابر  
 مادر جو دهن و کینه با در جد نشاندن رفتن آنها بجنبه و کور کیت و ممکن بیاک  
 و عمر در لباس فقر گذارند و رفتن باند و ان بدین آنها مانده اشکوست  
 فصل برب شانزدهم بر مودت پیش گویند در خواب احوال جادوان و کشف  
 عمر آنها در غرقا فیه فرو رفتن بجا خواب و سایر واقعات سیصد و شصت  
 فصل برب هفدهم بر حالایان برست گویند در شرح احوال راجه جد نشاند  
 برادران و سپردن ملک مردم رفتن این ناکوه برف نشاند و بیست و شصت  
 فصل برب هجدهم بر سرکار دهن برب است و زدگر گذشتن ارواح باندوان  
 در کوه مذکور و رفتن جد نشاندن بجا عالم بالا و بیست و شصت فصل بیست و هجدهم

بهر بنی بر ب مسیح است و اجاب به بر ب نیز گویند در شرح احوال جادوان  
 القصة را و بیان اخبار و مناقلان آنرا روایت کنند چون راجه جنبه شرح کات  
 ابا و اجداد خود مفصل شنید است عا مودر احوال جادوان را نیز میجویم  
 بدین داستان بنفرانید بایس از صفای ضمیر احوال جادوان را نیز شرح و بط  
 بران افزوده غامی یک شکست است مولف اوراق نروده بر ب با هر بنی بر  
 مسیح با جاب به بر ب در نروده فصل و فائمه کتاب فراهم آورده مجموع  
 آن را بطریق اجمار در باب دوم از قسم چهارم است مرقوم می گرداند فصل اول  
 در آور ب بر ابتدای وقایع کور و ان و باند و ان است گویند در سانس نام راجه  
 غظیم الشان به توج به عالم بالا نموده در محفل بر عا حاضر شد بحب اتفاق غفر باد  
 و در بابی کنایه با اعتقاد انعطافه ذی شوره نیز در ان مجلس حاضر بودند چون  
 اراده از یان بود در جنگ غظیم بروی کار آید غفر باد و امن جابه کنکار که دفتر  
 صاحب به حرکت در آورد و برداشت بر عا بخاطر کند را اندر چون راجه سانس  
 از نوع بنی آدم است کنایه بقصد دامن جابه خود برداشته میجوید در کشف  
 صورت نموده حقیقت خود را بر اجه سانس ظاهر سازد عشق و محبت او را بنفرانید  
 از غایت عنراض و عار بدو نشان کنایه نموده گفت چون این چنین عال صاحب

از تو بظهور آمد آذر و دمیال بجهت آدمی زاد کرده و از پریشتر خواسته ام و عقد  
مواصلت ترا باراجه ستن درست گردانند کنکاجی دزاری بسیار نموده گفت  
اگر بمنم در نیاب باطن توجه فرماید بکینای دمنظومی بر خیزد نور بر تو خواهد  
افتاد بر همان نورش لطیف بر آمده با بشری خاطر در یافت کنکا از آن نمره  
و مقدس است نفیبری نداشته عذر خواسته فرمود اگر چه صدق در استیج تو بر منم  
ظاهر شده باشد اما سنجی در در آن دقت بر زبان من کند شده مدت دو از ده  
در صورت آدمی نسبت زن و نه بری تر باراجه ستن خواهد بود بعد از آن  
بمقام اصل معاشرت نمای کنکا از هر چهار خفت شد بجهت اتفاق در همان روز  
یک از دگر پشیمان یعنی واصلان و عارفان زنده داشت بجهت عباد او و غنیمت  
کا و زرد در کار داشت با هفت دیونه یعنی فرشته ها بر آمد بعد از تفحصی  
نجیبی نشان یافتند در انجمن کاوی در خانه کمال نام دگر پشیمان با بفرود  
خواستند در آن کا و را از و نذر دند چون بنه کام شب آن هفت تن دست  
بر پشیمان کا و رسا نیدند کا و بزبان آمده با و از بلند صاحب خود را بدیدارند  
کمال دگر پشیمان در فرشتگفت در دزدی کار آدمی ستم ما امروز از دیونه ها اینی  
چنین عمل نایبند به بد قوع نیامد از مبارک حقیق خواسته ام و بعد از اینی

گفت شما باین بصورت آدمی پند آن هفت تن گفتند که پیشتر موافق تقدیر  
 دانسته عذر تقصیرات خود در پیش آوردند گفتند هر چند شما را فقیری نیست  
 مژده‌ای از قالی بگیری فلاح خواهد شد این شخص را صاحب بیست و هفت هزار  
 دراز در صورت آدمی پند آن هفت تن بریشان و جبران را بمنای خود آوردند  
 در درازها و راه کنکا بایشان بر خورده از طرفین و قایم احوال یکدیگر را با هر  
 یککنکا گفتند هرگاه سرزندشت ما و شما اینچنین است بمقتضای مناسبند مادر  
 خانه را به سائن در شکم شما بجه پند اما چون دعا برکشید در باره ما بند عمر  
 ما میدانید باید هر مجور و نوک یا بعد از دیگری بدربار در اندازند در زیاهم برین  
 سبب بر ما مقرر نکرده فلاح و نجات مایان ازین قالی بگیری زودتر باشد  
 این شخص بسبب درین تعلقات جسمانی گرفتار شده ایم بدربار نیاید انداخت  
 در در علایق بدن روزگار دراز ما بد کنکا قبول ملتزمات ایشان نمود گفت  
 آنچنان خواهش شما بجا آید درین اثنا را به سائن بقصد شکار بر آمدند  
 بعد از او بنار در بار کشت و آتش کنکا بصورت زیبا متمشاکشته بنظر او درآمد  
 را به بخود و بدن نیفتد چنانکه او کرد بدین و او آمد سخنان محبت آمیز میسر آمد انکس در میان  
 آورد کنکا بدو گفت ما بشرا بطبع ما طاهر خواه من است عهد و پیمان بی نیازی بصحبت تو را نصیب

نهم راجه فرموده این شایسته غلاف بنوعی در رضای تو باشد غلام کنکا گفت فرمود  
 من آن است هرگاه از شما غلام بر برون آمد موجب آن است باشد الا همان است  
 مفارقت از تو اختیار نمایم راجه قبول این معنی نموده خرم و خوشوقت او را بنجانه آورده  
 بعیش و عشرت میکند و ایند بعد انقضای یک سال فرزندی از او بوجود آمد فرموده او را  
 بدریا افکنند بهین طریق هفت پسر را یک بعد از دیگری متولد می شدند بدریا  
 می انداختند چون مدت دوازده سال منقضی شد فرزندان هشتم بوجود آمد راجه شش  
 را یکدشتم هفت پسر در نهایت الم و آزار برپا انداخته نمود و مبادا آن را بفر  
 بدریا انداخته غریب بر قفا کرد و اند حفظه خود نتوانست که با غنچه و اضطراب  
 کنکا گفت هفت پسر بدریا افکنند درین مرتبه زن بدریا انداخته بکای  
 پسر بخاطر سانی چون وعده بانجام رسانیدیم باندک سبب از کنکا رنجور  
 دست پسر هشتم را گرفته بدریا در آمد از نظر غایبش آن پسر بعالی بال  
 برده خدمت برهما ایند رسانید باندک تا با معرفت و حقیقت را بدو  
 آموخته باز بدینا آورده قضایا و کمالات اهل زمین در آن پسر تعلیم  
 نمود راجه در کنار آب نام کنکا میگفت روزی آن پسر در کنار دریای  
 کنکا بپروغمان مشغول بود نام کنکا بکوشش او رسید و تکیه ما طرف جانب

خود نگاه کردید / مردی افسرده فراق کنکا کنکا میگوید جرت داشتند بر سر نه میخواست  
 در راه سنان را پلاک زد اما باز در فکر شد بخاطر کندر ایند / درین باب از  
 والد مقدس باید پرسید و خدمت کنکا آمد آنچه روی دلمه بود ظاهر نمون کنکا  
 جواب دلو از آن مرد پدر شهادت همان شهادت پسر گرفته از در باب آورد  
 بجز دان / راجه نظاره چهار کنکا نمود فرم شد دمان کور دین خود را بکنکار سبند  
 حرفش و حجت در میان آورد کنکا گفت / چند گاه این نسبت بفرموده بر نه  
 الا دیو را با مردم دنیا بکار این طفل پسر نیست بیکیم نام دارد و بنوعی / میبایست  
 ترتیب نموده ام / کجای دین دمان دست پسر گرفته بخانه باید رفت  
 آرزوی حجت من نیاید که دختری از نسل راجه های دین خواسته تحت  
 بیوه بخد راه نیاید دلو راجه رضا بقضا دلمه با پسر نشد آمد در فکر کنکای  
 ند و فتنه نسبت خود / راجه های اطراف و جوانب بر نموده بر ملک و کشوری  
 / نوشته های او رسید بر یک از آنها بخاطر کندر ایند / راجه شانتن فرزند  
 ظلف لایق دارد با وجود این چنین پسر مرکز ملک و دولت او فرزند ان /  
 از دختر مأمور شوند نرسید بیکیم از استماع این سخنان نوشته فرستاد / راجه  
 به قسیم موند کرد / فرزند ان / از دختر تنها بوجه آید صاحب ملک و دولت پدر

باشند اصلاً مطلقاً و فل در آن تمام آنها جواب دادند و ما را اندیشه دیگر نخواست  
در شمار دست تصرف ملک و پادشاه نباشد اما فرزند بی از شما متولد شود اینچنین  
در قبول بکنند حکیم از بس سعادت مند بود در جواب نوشت هر چون در خاسته بمان  
در این سبب با خود عهد کردم در مدت عمر زن پنجمم تا سبب اولاد نباشد چون  
فاطمه از وضع شد دختر راجه و اسن در سینه و جوئی کند نام داشت در عرض و جانان  
زمان به بماند عقد راجه شانتن در آمد کوچه در آن دختر حقیقه راجه و اسن میزد کیفیت  
احوال او آن سبب در کت نام راجه عظیم الشان بود روزی بقصد نکاح از خانه  
بدون آمد زنتی از نیابت محبت و خویشی سر راه بر او گرفت و گفت امروز  
از عذری از زمانی را میباشد بر آمده ام پنجم غل تمام باید روزی از نکاح  
مراجعت نمایند اما از پنجه محبت فرزندی بهم برسد راجه کت قبول نموده روان شدند  
اما از غفلت بزرگان و صاحب دولتان را در بعضی اوقات میباشند آن سخنی  
را فراموش ساخته از توفیق نکاح راه دور و دراز می نمود چندان دور افتاد  
در آن روز خوانست خود را بزم سر راه بندد دقیقه این سخنی فاطمه را رسید  
نیابت زنده و برین فاطمه کرد بدیدم اخفا و اینها بفرستد چون زن از بعضی  
براید استوداد حال دانسته باشد اگر مو محبت ندارد صاحب و بهر مظلمه شد جانان



راجه از تفریح برداشت آب بنی خود را در ماه مهال بود به باز دارد در بنفشار گرفته پرواز  
 نموده بر آن زن رساند تا از نینجه آن فرزندی حاصل شود باز آن را بنفشار گرفته پرواز  
 نمود برنده های دیگر آن را طعمه خود بداشته از غضب رسیدند آن ماده جان نثار  
 باز مدبر با افتاد از قضای کار ساز مای فرو به بهین دخت سینه نام حامله شد  
 در آن روز کار و اسن نام راجه بود اکثر اوقات شکار مای میکرد روزی آن  
 مای بدام راجه و اسن افتاد چون شکم مای شکافت دخت صاحب جماله بیرون آمد راجه  
 دخت را بغزندگی برگرفته تربیت و پرورش نمود و خنبد دخت بسنی بنور و بلوغ رسید  
 با رانند نام که پیشری از راه میگذشت او را دید که مایل و خواهانی نشد خواست با او  
 صحبت داشته فرزندی حاصل نماید دخت از روی تواضع بدو گفت مدت است  
 در شکم مای بودم از سرباهی من بوی مای می آید یافت صحبت مثل شما بزرگوارم  
 که پیشتر از گمانید داشت بوی مای را از دور سافت بدن او را چنان خوشبو  
 در درجیه حجاب یک راه از او بوی خوش می آمد و از آنز و ریجوش کند موم  
 شد باز دخت بدان زاهد که پیشتر گفت در چنین جای پرده حجاب ندارد چگونه  
 صحبت توان داشت پیشتر ترفد بر کجا بهار هوا تیره و تاریک کردید پس از فراغ  
 صحبت در همان شب فرزندی از او بوجود آمد که پیشتر آن فرزند بیامد بنام نهاله و خنبد

دختر را بخانه پدر رخصت میفرمود دختر که پیشتر را گفت چون از آن بکارت میگذشت  
 جهان لطف میآید در محبت اصلی آید به عای که پیشتر باز دختر پاکیزه گفت که پیشتر  
 بسر گرفته خواست بر او بمقصد آورد و چون گفتند به بیاسد یو گفت ای پسر چه  
 همراه پدر میروی باید هرگاه ترا بخاطر کند انیم نزد من حاضر شوی را یاد کردن  
 من در آن وقت ترا بمصلحت خواهد بود یاسد یو قبول اینمضمون نموده روان شد بعد از آن  
 چون گفتند را بر ابراهیم شایق نسبت کردند از آن دختر دو پسر متولد شد نام یک  
 یکا خبر آنگاه دیگری خبر برج به خبر آنگاه قبل از آن که کشید انوشیروان گفت خبر  
 برج و قتی که بسن شعور رسید دختر را نام یکا انکا و دیگری انبالکا به از دو  
 دیشان بخواست چون را به سانش و دعوت محبت بسپرد و خبر برج نیز متولد  
 قایم مقام پدر به از جهان در گذشت از و فرزندی نماند چون کند را زن  
 عاقله به از نامگاه اندیشه کرده بخاطر کند را بنده را یکم نام پسر طان را به سانش  
 عهد نموده به در مدت عمر خود انوشیروان در مملکت پدر دخل نماید کاتب  
 فکر و اندیشه درین باید نمود را تا این دوت و مملکت از دست نرود بعد از آن  
 را باسد بود را با که حاضر شد چون کند مصیبت حال به نموده گفت اصلاح وقت  
 در آن سینه را باین دوزن برادر خود محبت دانسته فرزند آن حاصل نمائی

تا جائی که تخت و دولت بدین باشد بیاید بفرموده مادر بمان لباس ببرد و نفوذ  
 نزد انبیا رفت آن عورت از نبات نرس و هراس بر و چشم خود را بر هم نهاد  
 بیاید بپیمان عالمه را دامنه کرد این بدست مادر آمد مادر از و پرسید در فرزندی  
 را از انبیا بود آید احوال و اوضاع او چه طریق خواهد بود گفت در چون در زمان  
 حجت من چشم خود را پوشیدم سب فرزندی را نام او دهرانت باشد بود آمد از  
 اقویای روزگار خواهد بود روز شصت هزار قیل تریان داشت اما نایب خواهد بود  
 و فیض در نرس دیگر حجت داشته آمد چون کل سفید بر بدن خود مالید بود بزرگ  
 باند و که فاخته بند میباید با در گفت فرزندی را از و متولد شود همین رنگ  
 خواهد بود نام به باند و استنها رواله او را نیز همین نام خواهند خواند سوا  
 این دوزن بنجر برج را حرمی بود جو بکند به بگر گفت از من حرم هم فرزندی  
 حاصل باید نمود بیاید او را نیز عالمه خست فرزندی را از و متولد شود هم پدر  
 موصوم کرد ایند دهرانت چون بسن شب سید دختر را به رکند به ری نام  
 خواست آن دختر از آن روز در نجانه دهرانت متابعت شو بر نموده هر دو چشم  
 خود را پوشید میداشت و هرگز نمیکشود اگر چه دهرانت را به با استقلال بود اما بخت  
 نایبای غریب گزید بود همات ملک را به برادر خود باند و نفوذی داشته را به

از نهایت اخلاص و اعتقاد هر روز بخدمت راجه و تیراقت می آمد بعد از آن بهیچان  
دیگر میرد افت بایند و اولی دختر راجه گشت اگر کنتی نام داشت خواسته بعد از آن نام  
دختر راجه مدبره نام را در حق و چهار نفر خود داشت بباله عقد خود را آورد از حق  
سلوک را بر مردم جهان میفرمود اهل روزگار خرم و خوشوقت به دعا و دعای خود در باره  
آدمی کردند روزی بقصد شکار بیرون آمده دید که در کنار دریاچه ای با جفت  
خود ایستاده است تیری بجای نه گمان پیوسته بآهوان داشت گویند آن آهو که تیری  
به در آن وقت بصورت آهو متغیّر شده بود چون تیر ماورسید دعای در باره  
راجه نموده گفت هرگاه تو هم با جفت خود اراده حبت نمایی دوست تو ماو  
رسد بکاشته می رسد گذشت که پیشتر آن سبزه در قنیه بکنار دریا رسیده دید که  
آهو بی ما با ده خود در ذوق تمام حبت داشت بعد از فرغ آن ماده اش حرکات  
موزون را لازم می ناز و کرشمه است بجا آورد و پیشتر از الفت مجتبی از آنها  
من بدست نموده بسیار شکفته شد بخاطر گذرانید اگر چندگاه خلقت مادرین صورت  
نشد از بین قسم الفت و حبت توان بهره مند گردید باین بران از نظری در داشت  
بصورت آهو متغیّر شده بود اما چون مدت عمرش بسر رسید به از بای  
در آمد راجه بایند و با جفت و خاطر افکار بجای نه آمد ترک ملک و دولت نمود غرض

و گوشه نشینی بخود قرار دهد و دایم بدوش افکنده از خانه بخواستنافت برود  
زنش گنجینه دمنده و در بی بیا بیا تمام همراه شدند نزدیک پای توقف نموده عبادت  
و طاعت معبود حقیقی مشغول بودند گنجینه چون بغایت عاقله و مال اندیشی بود  
در مخافت راجه بغایت جد و جد مند و دل دارنده دمنده و در بی از صحبت  
افلاک راجه مانع میشد و نمیکند داشت راجه دست هیچ زنی نتواند رساند اما  
کنند و بی زن راجه و نداشت از بکه خدمت در با سار کیشری آورده بود  
آن را کیشری منشی بدعوات دعا کرد و بالخاصه راجه بیکی را از نو صد فرزند  
وجود آیند بغایت کامله پر مینر حامله گردید بوقت وضع حمل فریاد جری از  
شکم او بیرون افتاد کند و بی مایوس گشته بسبب بجز و تفکر فرو برد و میخواست  
آن فریاد را بجا افکند درین اثنا بیاید و حاضر شده گفت آن فریاد را بگفته  
صد پسر از آن برآمدند و چون از تمامی برادران کلان می نمود و قتیله خرابی  
تولد و تناسل بر راجه باند و رسید گنجینه را طلبید فرمود حقیقت احوال من معلوم  
شماست بهر تضرع باشد فرزند آن حاصل میشود که بر خای شود و بر او  
دهرم را که یک از دیونه هست حاضر گردانید حد بشمارم پس بی از او پرسانید  
بعد از آن غصه را دور آنهم یک از دیونه هست حاضر گردانید هم نام فرزندی

ازد بود آورده پس ازان اندر آهنگ فرمان ر وای عالم بالاست طلبید ارجم  
نام پیری ازو پرسید چون این بر سر پیران گشته بود آمدند بایند و گفت افسوس  
نمید و در باید انداخت ما ازو نیز فرزند ان مولد شوند مند و دی افسوس بایند گشته آفت  
نماشتی کار در نجابت و بیاطلوت بود آهنگ بایند و پسته دانش داشت  
عافر آورده نکاح و سید بود نام دو پسر صاحبان و عاقل نمود اگر چه برادر توام  
اند اما نکل ساعین از سید بوکلان ترست عادت راجه بایند و ان بود هیچ  
بکنار در یافت مبرفت تمام روز عبادت بر میشت معبود حقیقتی که میگذرد  
آخر روز بخانه می آمد و پیش از آنکه شب در آید طعام میخورد و روزی گشته طعام  
موجود نمود انتظار آمد و پیش از آنکه شب در آید طعام میخورد و روزی گشته  
طعام موجود نموده انتظار آمدن راجه بایند و میباشید راجه بوفت معناد نیامد  
شام نزدیک سید عجب با وجود عبادت و ریاضت شب و روز بگرشنگ  
بگذراند مند و زی گفت علاج اینکار نجابت اسان است کاری  
کنیم راجه پیش از آفتاب در غروب شب طعام تناول نمایند و در بی خانه ازین  
بر آورده بر نه برابر آفتاب از نظاره او مضنون و فریفته گشته ما و فیکه  
مند و در بی در نظر او بود از جای خود میزد درین اثنا راجه آمد و از خوریدن



درمانده ایم در ونا چارج آنها را مطیع گردانید بر کاپی برداشت افسوسه بر آن  
خوانده در جاه افکنده به کور رسیده از تو گاه بر آورد جو بدین خوشی از بدین آن تمیز شد  
بد را علامت نمود و حقیقت حاکم گفت راجه دهن داشت برین را طلبید کالا بسیار  
بد و بخند گفت صد پسر از من اند پنج پسر از باید و برادر من بودم ز سبب تعلیم  
اینان باید نمود هر روز دانش و علوم ایشان در افزایش شد و ونا چارج  
قبول این معنی کرده در ساعت سعید شروع تعلیم نمود اشنا مان پسر او را رخصم  
از اشنا می شنیدند خود تر با دیگر گفتند چون نفقت استاد بقدر فهمش کرد میباشد  
نبا بران توجه و انتفات در ونا چارج در باره ارجسم پیش از دیگران بود ازین  
رکب ز رنگ و صد جو بدین می افزود و با استاد مکلف می و لطف شما در باره  
ارجسم بیشتر روز بروز مخالفت و مزاح ایشان در نزد اید به هم از وقت  
و تند مندی خود اعتباری از جو بدین بر نمی گرفت در حرف و حکایت از او  
فاخر او می نمود جو بدین اکثر اوقات در خدمت پدر نشکوده و شکایت آنها  
میکرد راجه دهن داشت اگر چه جو بدین پسر خود را بنحان تسلیم نمود و لا سا میکرد  
اما آزرده و رنجیده بود میکرد اندر اگر سلوک و معاش آنها در بنمیرند بنده باشد  
خلاف در امور مملکت با فرزندان من مخالفت نماید چون این پنج برادر را با فرزندان



من قصد در افزایش است باید در فکر کار باشم چون آن پنج برادر من  
 نشود رسیدند راه دهنراست به بدنام برادر خود فرمود روز بروز کلفت  
 و آزار این پنج برادر با فرزندان من در نرایدست بعد از این موضع زجا بود  
 بکنج مادر ایشان مقوض داشته ام در آن موضع بجهت بعضی آنها از قبر و لاک  
 خنان خانه با دست سازند و غیر از راه در آمد دیگر نداشته باشند هرگاه  
 کینج با فرزندان با نماند در آید آتش بدید تا شراپان از فرزندان من  
 بکفایت رسد بدر اگر چه بفرموده راجه دهنراست خانه با از لاک قبر درست  
 نموده اما از بکنج و حقیقت پرستی راه دیگر بجهت بر آمدن آنها گذاشتند  
 با چه بر ویران کشید آن را ز نمان را بر چه جد شدند برادران بزرگ و صفات  
 و اخلاق پسندیده بود در میان آورد بخدمت راجه دهنراست باز گشت روزی  
 در کینج با بیخ بهر باغ رسید از نهایت برین با گفت اگر رضایند ایش این  
 محنت خانه بگذر ام کینج نهایت محنت و دلو آنقدر طعام برای ایشان نفرستاد  
 گشته چون با بران سر بخواب نهادند غافل از آن در هنگام دیگر در کار است چون با  
 از شب بگذشت بیکبار که از چهار طرف آتشی دادند کینج را مادر فرزندان  
 بفرزندان با خطراب از خواب برخاستند همان رایی بد گفته بود بر آمده اند

در پاسه بر آورده اند روزی بر پدر از آب میگذشت یک علاج و کشتی بزرگی  
آنها در آنجا گشته بود بر آن سوار شده اند و دریا عبور نمودند و در صحرا و بیابان  
مخفی گشتند بوقت چو مردم آن زن را با پنج فرزند او سوخته و دیده خور بر ابراهیم  
رسیدند ابراهیم و نهشت بر ابراهیم اطراف خشت از فضای آسمان آتش بجایانید و آن  
در افتاد و کشته بماند بر بوقت کانه یعنی شریکانش از اشتراق خاطر در یافت ماند و آن  
بعنی و سلا اند الفقه و فقه باند و آن از آن مملکت نجات یافتند سر به بیابان نهادند  
جدشتند با هم گفت / اینقدر زشتی بر من غایت گشت / راه نمیدانم رفتیم  
طرفی گرفته در تفحص و نجیب روان شد بر چند فرود می نمود بآب نمیرسید بسیار  
بر نشان خاطر گشت درین اثنا مرید نام زن را نجیب معنی دیو جان و بنظر او در  
بدو گفت / اگر مرا بجای بر آب آید راه نماند از تو منت دار خواهم بود  
داد / اگر درین نزدیک مدینا نام شهر من میباشد استعمار و بدلو گشت مردم  
اطراف و جوانب بملکت رسانیده اهل شهر / اگر کنعان نام دارد نیز خورده است  
اگر حیات خود منجی بایستد / زود تر ازین موضع بدر روی بیم جواب داد  
مات بن نوع مردم نیستیم / را چنان را بر ما دست نهد هر یک / از شهر آزرده  
خاطر بود ازین سخن خوشوقت گردید گفت / هرگاه شهر مرا بملک سانی امیدوارم

در مرا بقتل خود در آری بیم قبول این معنی کرده از اینجا در گذشته بود آن را پس  
 ظاهر شد بیم را دیده بخت خود را بدور سازند بعد از آن را با یکدیگر در  
 خست رفت و دله بیم آن را چسب بر سر گاه از بای در آورد زن و آنجو  
 در آن صحرا با وصفت داشت فرزندی از او بوجود آمد که هر کجا نهاد نام مادر  
 و پدر در آن بیابان نهاده گفت در تربیت این پسر خجانی باید نمود <sup>باید</sup>  
 مدتی از کمالات صوری و معنوی بهره مند کرد بعد از آن را آب برداشته  
 بخد مت مادر و برادر آمد بعد شتر از او پرسید سبب اینچه توقف بود بیم  
 حقیقت را باز گفت بعد شتر از او پرسید دیگر ترا بجای تنها نباید فرستاد  
 از نگاه روان شد بشتر دیگر <sup>خلا</sup> خلا نام داشت آمدند یک از برنمغان آنها را  
 از برنمغان دانسته در خانه خود مالد و بدو سینه و محبت یکدیگر مخصوص  
 گشتند از آن روز کار بگرام برادر کلان تر گشتن بسبب آنکه برادر جدا شده <sup>شیر</sup>  
 آمد بعد چون بگرام در قواعد نیران دازی و حوب و ضرب کرد اندازی برود  
 میگرفت گویند در شهر قبلا در ویت نام راجه بود در ویت نام دفتری <sup>در</sup>  
 حسن و مهارت داشت و قتیله آن دفتربنی شعور رسید راجه در ویت <sup>در</sup>  
 بنجد او داشت در میدان <sup>در</sup> در ویت بود خجانی قبضه گاه در آن میدان گذشت

هر یک از قدرت بر کشیدن و چله کردن بود راجه ای اطراف جوانب بنام  
 نمود هر که درین میدان آمده بیتی قبضه گمان نیز بر نشانه زندان دفتر گرامی  
 خود را با قدم و چشم فرادان بدو تسلیم نمایم باین آرزو و خواهش راجه ای عظیم  
 و جو جو درین با صد برادر خود بخوانند و استغاری حاضر آمدند و سرکش را از دوار کا طلبیدند  
 و با یکدیگر ای ایشانی میدان رفته نهایت سعی و اهتمام در آن بکار بردند و چند روز  
 او را اهل شهر آنها را بنورزدان بر منظر تصور میکردند نیز در آن روز نظاره و تماشا  
 جمع می نمودند چون یک از راجه ای آن قبضه گمان را ندانست کشید از چشم برادر و کلاه  
 خود جدا نگرفت اگر فرما بید درین وقت از بنگان و با کاه آن بختی همه دست  
 باز داشته اند قدم بنش نهاد این شرط را بستم جدا شد فرمود امیر و ادم و شری  
 درین کار مددکار نباشد از جانب از او ببار روزگار به در فتنه براندازی عبدیان  
 ندانست دست قبضه گمان کرده تیر اول فتنه را در ربه اهل بختی سرخفت و پیش  
 افکندند راجه در دست متفکرند دفتر گرامی خود را چگونه با بختی مینویسند  
 و نشان منسوب سازد و سرکش از حقیقت حال و احوال راجه در دست گفت  
 درین باب اصلا فکر و اندیشه بکار خود راه صد دفتر را باین پیر تسلیم کار شد  
 اینجا از نسل راجه بزرگ باشند چون خلافت عبد نزدیکان باعث خواری و فتنه سازید

راجه در ویت دختر را با بر خیم نمود و وجودی در یافت / این کار را در چشم  
 ملازمت پدر آمده آنچه دیده بود بعضی رسانیده گفت / ظنم غایب است / این  
 پانز رنده اند و نه اوست فرمود / اینچنین خواهد بود الله ارجمتم و شادمان  
 ما و رفقه گفت / امروز خبر شیرینی یافته ام مادر جواب داد / چه یافته اید بهیچ  
 برادر قسمت نموده بخورید / اینچنین خبر نیست / قسمت تو آن بود که  
 دختر راجه در ویت است مادر غمگین شد فرمود / بمنع را اولد با سینه گفت  
 اهل این سخی بر زبان من گذشت این دختر در ویت هم بهم چنین خبری آورد  
 مخصوص بهم باشد در او خانه / با یک از شما یان برسد در آن وقت دیگری از شما  
 در آن خلوت در نماید / کرمب اتفاق این طاعت یکا شما بوقوع آید باید / ردی  
 بخورد ووشی گرفته بلباس فقر یکسال در صحرای باشد برین طریق در ویت بهیچ  
 برادر کامیاب شد / درین اثنا شکر گفت / نزد گنج آمده گفت / خبر شما فرزند آن  
 را بنوع دیگر شنیده بهم در صحنه عاقبت معین ایشان شکر سربهاراج حقیقیجا  
 کرد / راجه و نه اوست نیز از بهار رفت شما آزرده است از اینجا نزد نه اوست رفته خبر  
 سلامتی آنها را بدور باید و نه اوست بهیچ برادر خود را بطلب ایشان فرستاد و  
 ملک باید و ایشان واکذاشته مانند فرزند آن حقیقی تربیت خواهم نمود باین

بدو زنده گشته را با پنج پسر آورد و محالاً بنا بر دست تفریب بر آنها بود بدینسان تسلیم نمود  
 راه جدا شدند از نهایت اخلاص و عقیدت هر چه ملازمستان راه و دین داشتند  
 برخای ایشان شروع در مهمات مروج می نمود از مسکوک معاش او سپاه  
 و عیال با مرز آسمه بجه دعا و خیر در باره او می کردند روزی که در نزد راه  
 دین داشت را بخاطر رسیدن برخای خود چشم بسته خود را بکشت بدو جودین داد  
 ببیند بدو پسر خود پیغام نمود مرا امروز راده دیدن تو دارم باید که از جد  
 برسیده بودی او بفراید خود بر منم خا هر گردان و تخلف نکنی جودین اینست  
 از جد نشنیده رسید جد نشنیده را نیکو کار بود از انشای خاطر بر راده کند ماری  
 واقف گشته گفت بر نه بنظر ما در خود در آیی هر فریب و بر آمد کار توانی  
 جودین بر نه از نهایت آردم و جاپوش و پس خود را پوشید بخدمت آمد  
 کند در بنوق و مدینه با پسر ابایی پسر نگاه کرده فرمود خجانی جد نشنیده را عمل  
 در بنای و دی نام هر عضدی از اعضای ترا بنظر در می آوردم تا از انانیت در  
 امان می بودی آنست هر چه بر تو کار کنی بامدی مگر عضدی آن را پوشید فضا  
 دوم در وقایع بسیار برب گوید در مرت نام راه عظیم ایشان و اکثر ملکات  
 در تصرف بود در یک عبادت کوزه می روغن زد و در آتش می گشت

دو بار زده و سه مرتبه طریقی عمل نموده مابعد اقیق روغن سیاه عنقرآتش را افزوده گردانند  
 چنانچه روغن سیاه آتش می انداختند می گوشت عنقرآتش انجماء برهما آورده گفت راجه  
 مرت از افکندن روغن سیاه آشتی را بنوع دور گردانند افزوده نظام ام لطف  
 و توجه در کار می باید فرمود آشتی را من کالت اصله گراید و سبب رفاییت جانین  
 شود بر سمانی خدا آشتی مردم و حیوانات را از عنقرآتش جدا اند برهما جواب  
 آشتی را نواز خوردن گوشت بکافیه باید بروی زمین رفته مطلق در آن راجه  
 زبانی الماسی با عنقرآتش نزد راجه جدا شد آمده درخواست مقصد خود نموده  
 جدا شد بر جسم فرمود او را بدار کا بخدمت شریکش رسانید مرغای آن کار آگاه  
 بجنک باید بدو حیوانات بسیار باشند تا از خوردن آنها کرسکی در دلهای هر کرد  
 نظام جانین از دست او چسب بماند شریکش بجنک کند بر بن نام  
 تعلقی به اندر داشت آورد آتش در آن جنک زد عنقرآتش حیوانات بسیار خورده آشتی  
 رفته خود را بیاورد اگر چه راجه اندر بیست دفعه و منع آن آتش از باران و زلزله و زلزله  
 بلیات میبکشد اما راجه دست بقبضه کفایت کرده از تصرف برداشت  
 بر در میان زمین و آسمان جای میبرد آورد آن جنک را در پناه گرفت جسم  
 عنقرآتش بر او خود فانی شد قندیل تیری که بر زبان هند کن مانی نامند ما جسم

از زانیا فرمود هر قدر بر ازان بر می آوردند نقصان پذیر نبود بنزد او بند  
در ان کوشه فکل عیدت نام شمع معمار و بنیان بهر سمری بر دجانی تفریح  
داشت بر شمار عمارت بر بنیان و تقدیر آید در طرفه العین از عدم وجود  
می آورد در جنبه دیده گفت هر وقت در جام را بنظر مکنز انی حاضر  
شدی لوازم خدمات تقدیم خواهم رسانید از جنبه دغوم از انجا بخت  
راجه بدست آمد بعد از ان بدستش اراده خود کرد در جاکت جو نماید آن عبادت  
در مخصوص را به دی فی شوکت است دیگری را به سبب حبس این اعیان است  
زمین را حفر نموده بر اطراف و احاطه آن بر بنیان را جادید آتش عظیم بر افروخته  
افهام علامات و روغن و اجناس دیگر فراهم آورده بر بنیان فرماید  
تمام روز بآتش می رفته باشند سوای این علامت فراوان صرف فقر و محتاجان  
نماید بعضی این عبادت را مدت یک روز و سه مرتبه تا ششماه التزام می نمایند  
شرایط این بسیار است بدست در نیاب از دست داشت غم خود را جازت خوانسته  
بشرد و در کار رفت شرمش را دیده اراده خود باز نمود شرمش بدو گفت تا آخر  
این را به بسیار نباشد این جاکت عبادت با انعام نمیرسد در بنی روز کار را به  
حراست نام را به بانوکت و عظمت است بجهت همین عبادت ملک فریشت



هزار راجه را با خرابی و اموال بی نهایت جمع آورده در قید خود دارد صلاح کار آنست  
 در بگذرد و غریب او را بملکات رسانند خرابی راجه را هم متصرف نشد و بدین  
 تغافل شود انگاه روی بخشد آورده از انجام احوال براسند ظاهر کرده فرمود  
 پدر براسنده دوزخ داشت از و فرزند بی موجودی آید راجه در فکر شد  
 الهی بر کشتی او رود کشتی کبابی بدو عطا فرمود ماده یک حمل نشد  
 راجه بنخواست آن را یکی از آن دوزخ بخوراند اما غیرت برادر طبع  
 میباید راجه را بجا خود نگذاشتند ناچار پدر دوزخ قسمت نمود بعد انقضاء  
 مدت حمل از هر کدام اینان عطف فرزند نمودند بطرفی اگر در بیوی هم  
 بکنند انستند فرزند درست بنظر در بی آید راجه از دیدن آن مابوس گشت  
 مرد دوباره را در کوزه نهام بدید انداختند از فضای آسمان آن کوزه  
 در چاهی بر جاسند راجه بی معذرت فرار گرفت براسند دریافت ازین  
 دوباره فرزند بی دست حاصل شود راجه عظیم الشان کردن آن دوباره  
 از کوزه بر آورده هم پیوسته فرزند درست قامت گردانید مروجه کار  
 تربیت نمود ناچاره ذی شوکت گفت القصه بدین فرار دادند از کشن  
 و از خیم هم واقع نمائند براسند در آید در تنابوه باشند بکسی از لشکر و سپاه

را واقف کنی و اندکی از بن ستمی بیغی بهم هم فدا و شده او را ملک سازد و  
 شکر کنی بهم برابر حقیقت خلقت فرستاده مطلق ساخته فرموده در حق بنزد  
 آویز او را در زیر بکشید و دوباره گردانید آن ستم کسی با توفیق از بد را چه بدوان  
 شد بنزد جگر رسیده و قحطی خانه جراسند در آمدند در فکر تناول طعام بود  
 جراسند ایشان را دید میخیزند بر سید از کدام مردم هستند و بجهت بنیانه  
 من در آمده آید جواب دادند ما هر ستم کسی از فرقه ستمی بهم ستمی کردی  
 را گویند هر دست از کار و بار دنیا باز داشته عبادت شدی تا این بنیانه  
 خواستی و تمنا از تو آن ستم را بکاهم بخت بر تو بیا آن مایان در میان آری جراسند  
 نشان را شناخته قبول این معنی نموده گفت شکر کنی مکرر از لشکر سپاه من شکست  
 خورده ستم لبافت بخت من ندارد در چشم نیز ناب مفاد دست ما من نخواهد  
 شاید بهم ستمی تاب محاربه من تواند آورد و باین قرار دوازده ستم چهار  
 گون گردان طلب نموده بهم کز آینه را برداشته بر وجه جراسند در آویخت  
 درین اثنا لشکر سپاه جراسند بر دربارگاه او هجوم آورده بنیوانستند آن  
 ستم کسی معذور و مایه سازند جراسند مانع آمدن فرموده در من ندانستند  
 شریان را از خود بکفایت میرسانم چون بخت محاربه در میان بهم جراسند

باشند و گرفت شکر بخش دید بر بیم بعد از ساختن از پای در می آید و کلاهی از  
 زمین برداشته باو نمود و دوباره خشت بریم به بمقصد برده دست بقی پای  
 جواسند در آورده بر زمین زد پای بر سینه او نهاده دوباره گردانند تا کام کج  
 خزان اموال و اسباب فراوان در مدت العزیم نموده بعد متصرفند  
 راه های در قید داشت خلاص گردانید آن ملک و دولت با ترانام چسبند  
 مسلم داشت و خدمت چهار به خدمت آمدند بروفق و لخواه شروع در کسب  
 و عبادت نمودند در بوقت مبدانت معارف در من عمارت صاحب  
 عجیب با رخصت و مدتی نموده بهر هرگاه کاری و وسیع پیش آمد خود را بدور رسانید و خوب  
 قرار ده خدمت به خدمت آمده مانند فرستادن خازن عالی تعمیر نموده ضایع  
 و بدایع غریبانه بهر هر کسی از دور اخلاص و محبت تا آن محفل در آید ضعیف آن  
 خواجه است مروتی بر نه در نظر فغانی بر عکس تا نماید بعد از آن راه های اطراف  
 و جوانب در آن جشن عالی جمع آمدند و جوین در عماره نفی و صد می درید  
 نبایران بدان مجلس رسیدند پنداشت آن موضع است چون ساق پای را بر نهاده  
 قدم نشین نهاد داشت آت نداشت بعد از آن دیوار خانه را در واره  
 تصدیق نموده بهر و آن در نقد در آن که سرش بدیوار خود و همه خبر و خلاص

مشایخی نمود روز را شب بی پنداشت و یوار دار سخی میکرد بدین سبب آن منزل  
 خاص و عام شد بعد هر یک از راه ها برو میخندیدند و چون غلغله و سرسیمه بخانه باز  
 در بابینا حل نمودن بپندوان و دست نرف ایسان از ملک و مکنه ماه ساختن شورش  
 کرد و دوسا و شنگی را برادران حقیقی او میخندیدند گفتند راجه جدش را طلب نموده  
 مایه بی قهار و در میان باید آورد و در مایان از راه شعبه و مهارت در درین کار داریم  
 بکعبین فلک و ملک و آنچه در تخت نرفت دارند برده مرثیه دیگر مایه شرط بازی  
 نمایم اگر می برند هر چه یافته اند قلع مایان داشته باشند الامت دوازده  
 ردای تجر و بردوش افکنده سر بجا بیاورند اگر زنده نمایند سر سینه هم بمحور  
 در آمده بجان خفه بجه باشند اگر هیچ حقیقت آنها واقف نشود اگر بر خلاف آن  
 عمل نمایند باز همین طریق مدت دوازده سر دیگر سر بجا بیاورند آواره داشت  
 ادبار کردند و نگاه این حالت دست دید از کرباب باره ای نیامد برین فرار  
 هنگام جشن و میر باید آراسته جدش را طلبیدند چون در دین و آیین ایشان  
 بغرض و مقصدی استند عای نیامد ایا نمودن از و مظلمه عظیم دارد و بالمره  
 راجه جدش را برادران تان بخت در آمد و چون از کما بغض با برادران  
 از راه مارا سینه بازی جو برو کعبین قلب خیاچه بخاطر داشتند بمقصد

تا بختند ملک و مال از آنها برده در آفرکار در ویدی را در عقد هر پنج برادر بودند  
 او را از ان خود ساختند و چون از کاه عداوت رفته او را از خانه بیرون  
 نشاندند در آن محفل عالی بر روی زانو نشاندند و خواست که در حضور راجه و بزرگان  
 برهنه کرده این پنج را سبب فجالت و شرمنده که بدستند و برادرانش را زود ویدی  
 بسندیده اقرار به دست نیاز بدگاه شری نار این شریکیش بر آورده است <sup>مستخف</sup>  
 در شر جو بدین را بگفت رساند شریکیش دعای او را با جابت مقرون گردانید  
 در بر و در سرداشت هر چند از در ویدی در میشتند بکلم نار این را از او شنیدند  
 ماند توده توده بارچه بر روی می افتاد و قطعاً در آن نقصان راه راه نباشد  
 بعد از آن در ویدی را از احکام بیرون و ستر خبر دار بعد روی با ها این نمود  
 گفت ای بزرگان درار داران بر شما می رسد راجه بدستندش از آنکه ملک و دست  
 خود را بیازد و اگر زن راجه بدستند راجه جو بدین میرد در آن صورت بجای او تمام نگاه  
 راجه بدستند از مریدان رواجی بقبند و بکند این را در آمدن به بعد از آن این  
 شرط بمیان آید یقین راجه جو بدین را بر من دست نرف خواهد بود اما داران بزرگان  
 تصدیق این سخن منعه زبان بکلام نصیحت راجه جو بدین گفتند او را از آن کردار افسوس  
 مانع آمدند آنگاه بدستند و برادران و در ویدی بهر آوردند و فرار دله بدستند

آن بود که هر روز ده هزار نفر برهن بر سفره او نمی آمدند از آن بهره مند نمیکشند  
طعام تناول نمی نمود در وقت آن برنمایان که کلاستر آنها دهم نام داشت آمدن به  
راه پیوستند راه جدش از نهایت غربت پریشان گایا و بی متفکر بود و روپدی انار خون  
و کلفت از چهره راه در یافته گفت از این دیکند زنگر و اندیشه بخود نیاید راه دله  
از پرستش برادر کا نام و بیج بنموده ام خیانت لطف و مرحمت در باره من کرده است  
و نماند و دهن بطعام رسانید راه فرم و نش دمان کردید هر روز در صحرای سوز و محو  
ده هزار برهن بر سر خوان احسان او تا طعام تناول نمی نمودند و روپدی طعام نمی خورد  
آن دو و یکجی بر بودند فضل برب سلیم در بیانی بن برب گویند چون جدش را هر روز  
بر سر خوانی او ده هزار برهن طعام می خوردند خبر برب جو بدین رسید او متعجب شد با خود  
گفت فکر و اندیشه باید نمود از این تصرفات دست باز داشته باشد این محنت  
و کلفت گرفتار کرد این کار و قیص صدرت چنان کرد که در روپدی از خوردن طعام  
فارغ نشده بند در با سار کیشتر کرسنه با نیاز رسیده طلب اطعمه نمایند چون مستجاب شد  
آزود و خاطر کرده دعای بد در باره ایشان نماید بدین جهت معذور کردند  
نیابران از نهایت درخواست و مبالغه در با سار کیشتر ابرام داشت و با جمعی از  
دکیشتران در چنین زمانه خود را بر راه جدش رسانید طعام آفرشته بند در با سار کیشتر

اینمغی نموده بعد از پاس نشی در ویدی همه کس طعام رسانیده خود نیز تناول  
نموده بود نزد جد شتر آمدن طلب طعام کرد جد شتر متفکر گردیده از کار خود باز نشد  
و شتر پیش را باد نمود شتر پیش با شترای خاطر بر خصیت حاصل شد در غایت  
از شتر دوار که آن صحرای سبزه ایدر جد شتر بسیار مفطر و برین خاطر است  
نسب او نموده در ویدی را طلبید گفت برو در آن دیکچه طعام آنچه باشد بیار و در ویدی  
در جستجو شد پاره سبزی یافت بخدمت شتر پیش آورد و شتر پیش آن سبزی  
از دست او گرفت و بدین خود نهاله از تفریح برداشت بخدمت در مساجد  
برد در مدافعی در با سار کهنه آنچنان علاوت و لذتی بدید آمد که با اهل طایفه  
و خوشگوار خورد سپید شده اندم در با سار کهنه از جد شتر خوشی گشته فرمود  
از نیت راست و درست نو بند و خوشوقت شده ام میل طعام آنچه بودند ایم  
دعای خیر و مباده جد شتر نمود برشته آنچه دوی داده بود بر جو دهن باز گفت  
بسی از چند گاه دیکشری را یکمالات صوری و معذرا آراسته و پیراسته بود بدین  
راجه جد شتر آمد راجه لوازم خدمات بجا آورده از و پرسید بدینان را  
بمخت و کند ورت روز کار متلاکشته ایم بعد از فرمان روائی جهان بدین حال  
نخاه گرفتار شده ایم آخر کار و سر انجام ما این چه خواهد شد جواب دلد را نمل نام را که

بعد از آنکه از آنجا رسیدند به آنجا و بنظر رسیدند خلافتی در آنجا را بپای دولت اوقات  
تا سودای یکدیگر را بکنند چنانچه این طایفه نام برون و باد کردن او را ثواب غنیمت  
از گردش روزگار مانند شما ملک و دولت خود را از چهار بابی یافته مدت مدید  
باد و مین نام زن خود و بهر آوردن بخت و فلک و خوار و بر سر میرا و کار ملک  
مرد و زن باز یافت باید از جمیع امور ظاهر و باطن اندیشه بخود راه ندهد  
بر اعدا مقصد و مظهر کرده فرمان روائی جهان و جانیان خواهی بشود راه  
جد شد فرمود کیفیت و قایم را به نام را بپایان فرماید آن صاحب که زبان  
بنظر بر احوال او کند و گفت در روزگار پیشین را به نعل نام داشت  
و نعلو کار و نیک اطوار بود را به بیم و خضری داشت و منی نام از صنایع و جمال  
نادره زمان پور و وزی با پرستاران خود بخت غل نبالاب را بران  
کلمه ای کنول در سرای بدینش به آمده دید که جانور هشی یعنی همان بخت  
خوش منظر و خوب صورت و با بوی و منفار او مانند طلای می نمود در آن  
نمالاب سیدی کرد بر نه شده باب در آمد و در مقام گرفتن آن ماله هشی شد آن  
برنده نهایت شوق اند و دریافته دید و گفت اگر قول و عهد خود را بگویند  
بسم گردانید و بکفنه من علمای بقید شما در می آیم و مین درین باب بسم



بیاور محمود و او را گرفته در قفس طلا کرده پرورش می نمود و قنبد و منیع بس  
 بلوغ رسید بدینش در فکر نخی ای او شد هر طایفه گوشتی مردم فرستادند از  
 فرزندان راجه تا کدام یک از این نسبت است و به بدو فرستادند و منیع مطلق شد  
 این منیع را بدان ماکه بس ظاهر نمود و گفت چون زن از این کار خبر گرفت از نسبت اگر  
 در ریح ممکن از فرزندان راجه مادر بصورت و سیرت و اوصاف حمید آراست  
 و پیراسته باشد بنظر نو در آمده نکوی در عقد موافقت من با و انعام پذیرد جواب داد  
 در نام راجه ایست باوصاف پسندیده موصوف او را آن است این نسبت با و باشد  
 و منیع گفت هرگاه ترا در باره من این همه شفقت و مهربانی بخاطر من نهاد راجه  
 نال باید رفت چنان باید نمود در خدا شکاری من بیاید ماده بس پروانه نموده  
 خود را بر اجه نال را با زمان و هم در نال غیل میکرد ظاهر ساخت راجه نال از دین  
 او خوشتر شد خواست او را هر طریقی را باشد بقید آورد و در یه او نگاه بوی بسیار  
 نمود ماده بس بسجی در آمده بر اجه نال گفت اگر برونی خواهش من نمایی بقید نو در نام  
 راجه نیز قسم باد که از گفته او تجاوز ننماید او را گفته بمنزل خود بازگشت و درین اتفاق  
 خوف و کجاست بدو گفت چون شما سفر بروید چنانکه در جهان شما  
 پدید است اگر از دختران راجه می دین در عدیل و نظیر نداشته باشد و بدین باشد

فرد بند بر بگری او کامیاب کردم مالم هشی خواب داد در بدین اوها رفت  
 نام دفرایه هم است ایست پیش در مقام نندی او شد سرداران و در کار بجا  
 او حاضر خواهند این نسبت لابی و در خوردنت راجه از کاشنوی و آرزو بندی  
 در استعداده این کار شد فرب این حالت نشسته از پدر و منبع در بین باب بود  
 از هر طرف به بی دینانی جمع آمده اند خواستگاری و منبع می نمایند این نیز  
 حاضر شوند تا باشد این فرعه دولت بنام افند راجه نال غصه آب و غصه  
 آتش و کلبه کشید بصدورت آدمی متغای گرفته خود را بر بوی هرس فتنه و گفند  
 و منبع در عشق و جهاد آتش و شور و زیا نظیر است خبر نندی او را شنید اعدایم  
 از تو در خواست ما آن سب از نزد آن مادریه زمان رفته بگوی در چهار کس از دونه  
 بخوابتگاری تو امد اند باید به یکا از این چهار تن عقد موصلت خود در دست  
 گردانید در قدر و منزلت ایشان از نوع بنی آدم بر امتیاز فزون است راجه نال  
 جواب دل در منبع در خانه مادر و پدر و خفست پیام شما چگونه بدور سازند و تو  
 فرمودند از قدر تیا ما داریم خیانت تو جبه در نیکار خواهیم کویایی او بند  
 بی مانعی خواهند رسید یک از موم اهل خانه او شمار بخوانند و پس از آن  
 راجه قبول این منبع نموده بشهر راجه هم داخل شد و بجای در منبع می بود در آمدن دانه

باور سبند و گفت از طالع سعد و بخت بلندنت را اینها خواستگاری نمایند  
 برگاه این نسبت دست دهد یعنی قلاب شری ترا به پشت غیر سرشت دارند  
 از تنهات آن جهان ترا بهره مند گردانند باید از این و زنگذری سعادت  
 دار بن خود داند و منع از احوال گذشته و آینده خود برداشت این سخنان  
 از راجه شنید گفت مدیاست راجه بل شنیده ام در وصف تعریف بسیار داله  
 غیر او بدگیری بنحو ام راجه بل از اینجا باز گشته نه دیوته آمد و هفت صفت  
 نمود دیوته بنیز از اشراق خاطر در یافتند راجه بل در کفها خود دعا  
 هر یک آنهای دعای خود در باره او کردند از انجمله عنصر ماو گفت در بر کار  
 و مطلب را اراده نمایی اگر چه راه دور و دراز باشد در عشق خواهی رسید  
 آتشی گفت هرگاه مرا یاد کنی حاضر گردم و لوازم خدمت بجایم غنیمت  
 گفت در هر جا و هر وقت مرا یاد نمایی آب های خوشگوار آماک و میبارد  
 کلبه گفت بر طعانی در دست رسانند بسیار لذت و خوش طعم خواهد شد  
 راجه های هر خواستگاری و میخانه آمده بودند رفت و آن چهار دیوته باز  
 فرار دادند اینیات راجه بل تمثال شده در محفل راجه ها نشاندند و در دفعه در  
 خود فلک کند و یکا از ایشان را اختیار کند و مطلب مدعای آنها حصول بپزند

در وقتیکه مجلسی در ترتیب یافت دیوتی بصورت راجه نل در جمع راجه و در آمدند بنور  
 قاعده و رسم انجمن است و بیست و پنج کال بدست گرفته خزان خزان بدان انجمن رسیده و بدست  
 به شکل و شمایل راجه نل پنج کس نشسته اند در یافت آن چهار دیوتی بصورت آدمی حاضر نشسته  
 فرق در میان دیوتی و آدمی آن سه هر فرکان دیوتی و پنج جسدند قامت ایشان سایه  
 ندارد و چون در مقام تشخیص فرکان یک از ایشان در ضیق بود قامت آنها  
 سایه ندید بیست کال را میگردون راجه نل انداخته بعد نشست او در آمدن چهار دیوتی بپهل  
 مراد از اینجا باز کشند راجه نل با دمیته و اسباب و اموال فرادان بملک و دیار خود رفت  
 پس از چند ماه از دمیته بری و دختر بیوه آمد از بنی که کلامی از جمله آن  
 چهار دیوتی است همیشه در قصد او بود از فضای آسمان روزی با برادران خود چهار  
 و چهار بافت ملک و مال بخت داشت همه را در باخت آخر قران بر همان دادند هفت  
 دو از ده ساری بی خود بردوشی آفنده در صحرای باشد با یکدیگر در مضیقه از خانه بد  
 و بیابان متسافت دمیته واقف شده خود را با فرزندان بدو رسا بد راجه باو گفت  
 با این فرزند خانه مادر و پدر خود برادر بعد الفضا و دوازده ساری نشما خواهم آمد  
 دمیته از جلالت و مجتبی بنور داشت خواب و داد و رفتن من بدست پدر شما مکن  
 نیست بر و دختر را بنی نه پدر فرستادن و نور بخت تمام جاده افغان و خبر آن متوجه

شدند راجه هر روز میدهی دشت و سبزه های محو آورده قوت خودی خست بکند و دشت  
 و فلات اوقات مکنند و ایند با وجود این حال کلکی خواست از آن بر سر و انزبانشند  
 آن روزی راجه مل و دیشی به تائب بکجا بودند در سه چهار کنجی ظلم پروان آمده  
 نزد راجه نال بستند راجه نال خواست بر بقید در آرد چادری در دانت بر آید  
 آن کنجی گمان پروان نموده چادر را بردند راجه نال بر بنه داند و بکین شد نصف خاور  
 دیشی را پوشید با او گفت بر پوشش علیحد داشتیم نگاه نموده قوت خود را از این  
 خوابیم میرسانیم ای نمیدانم در انجام کار ما چه خواهد بود مرتبه دیگر کلکی راجه نال  
 از راه بر دو بخارا و فطور کرد روز کار ما به نهایت عشت و کنج و دشت بست  
 زن و شوهر از یک جا در پیشند ایتم از میدهی محو ای سبزه منبوم صلاح کار آن  
 در اندیشید جدا باشم به کام شب کلکی گشت در آن نزد یک بخوابان این نال انداخت  
 آن کار در برداشته چادر را از میان برید دیشی را بجای خود گذاشته بدر رفت  
 پیش از آن از این صحبت بر روی کار آید روزی راجه نال در راه ملک بدر و دیشی  
 در خواب بر و نموده بود و حق دیشی از خواب بیدار شد راجه نال بد جران و  
 بر نشان شده هر چند تردد وسیع نمود اثری دشت نال از دنیا روی بقوه خورسید کرده  
 بنود این درخواست نمود در آن حن و جرات چند کار پیش کر اید نایبانه در و طمع کنند

و عا بر او با جابت مقرون شده سپاه خام و کربه منظر آید از اجا بجانه بدر آمد پس  
 از ان راجه نلی از کار و کردار خود بشمان و سر اسیمه بود بنیابت قوتی و الم میگذرانید  
 از انجا روان شد بکنج رسیدر آتش در گرفته بود ماری در ان افتاد و راجه نامیده  
 فریاد بر آورده گفت انماس میدادم مرا از بن آتش سوزان براری راجه با رجه  
 پوشیده بود بر آب کرده بر آتش میزد تا افسرده گفت ان مار از ان آتش بر آمد  
 راجه را بگریزد راجه نلی از اثر نه بر او بی شعور شد از سوزش و حرارت آن زهر کلجک  
 عبارت از ایام فلاکت است دست از زبان داشت اما از گریدن مار سپاه خام  
 گردید بعد از ان در راجه بجای آمد هر چند با طرف نگریست آن مار را ندید در ان روز  
 مدت دوازده سال منقضی شد بخرمید و نایا ملک راجه انو بران در راجه دینان  
 و صاحب سپاه بود بیا مد اور ملازمت که و گفت نام من پاکست و در سواری راجه  
 و خوف خام دارم چون در زمان قدیم با دشمنی و بزرگان و پهلوانان برابر بود  
 در باب میثت سواری میشوند ارا به جی آنها از مردم معتمد مردانه کار و دین  
 می بود راجه بنیابت انصاف اور ملازم خود ساخته در بن افتاد و ضعیف بنگر  
 افتاد که بعضی بدر رسد راجه نالی بسیار غیور است بی طلب شما بشما نخواهد آمد  
 صلاح در آن است هر خانه درست ساخته غلات و ظروف بی آب و هنرم تر

نقاد دارند نگاه بر وجهی و در دست پیغام و پیام نمایند بعد از رسیدن این  
 نامه بر بدو روز خود را اینجا رساند بهر سر و وضعی که میباید خواهد شد یقین  
 در چون این سخن بگوشش راجه نال برسد از اینجا بر عذر مباد در فرمان اوست عشت  
 و شتاب بیاید در بر فزنی او باشد طرفی غایبی بر آب ننهد و بنیم تر برش  
 بر افروزند راجه بیم بدر وضع بدین قرار دهد بر وجهی و نامدار این پیام  
 نمود و قتی که نامه بر وجهی تو برن از اینجا مایلست دو نیم ماه راه بود رسید  
 نعی نمود و گفت این همه راه دور و داری بدو روز قطع کردن مقدور نشد  
 نیست بایک راجه نال بند بر سید بنیمه نعی چه تقریب راجه حقیقت حال بگفت  
 بایک گفت اگر مطلب نیست شمار بیک روز اینجا رسانم راجه تو برن خوشوقت  
 برار ای سوار شد بایک را در بکروز بمقصد رسد راجه بیم اعران و احترام  
 بجا آورده در منزل لایق عابد و میباید بر آن حال واقف شد دانست که راه  
 دو نیم ماه بکروز طی کردن بجا از کارستان راجه نال است بجا سوسان فرمود  
 طعام بخین ملاحظه نمایند در خانه کدام یک از راجه طرفی غایبی بر آب بیکرند  
 بنیم تر برانش ای افروز و نا حقیقت کار هرگز و جاسوسان خبر رسد بدو  
 از خانه راه تو برن بیک از راجه با طبع طعام نکردند و میباید ازین رکبذ را میدار

شده باز نیز در محوم به ظاهر نمود و گفت ترا با فرزند آن راجه نال بمنزل راجه بود  
 رسیده باید دید که کدام از مجلسیان بنظر مهربانیه و شفقت در فرزند آن منظر  
 میکنند چون آن عودت و انا تا آن محفل آمد و بدر اقسام الطیبه پیش راجه نمود  
 و مجلسیان او ناله و بخوردن طعام متغولند راجه نال فرزند آن خود را تشنه بلیه  
 در گریه شد و از پیش خود طعام بایشان دلدلن زن خدمت و منیع بازگشت آنچه دیده  
 به ظاهر نمود و منیع لقمه از آن طعام خورده گفت هر بی شبیه خلاف این طعام از  
 دست راجه نال سب تا آن زن فرمود مرتبه دیگر مانجا رسیده تا آن مرد سیاه قام بگوید  
 زنی را خدمت نشود هر بر خود لازم داند و غیر او دیگری را از جام نیایان بخاطر نکند راند  
 از شخصی را طالب اظهار کرد و پرسید به باشد و رزق و لایق است این چنین زیاده  
 را در حواله نمود و معارفت گزینید او را بخت روزگار متلاسا ز آن زن  
 عاقله خود را بر راجه نال رسانید آن سخنان را نکند شده راجه نال گفت راجه فرمود  
 اگر چه از مردم بزرگ این کار لایق نیست اما عجیب آن است که زنی را یکبار بشود  
 داده باشند مرتبه دیگر اراده کنند ای نماید آن زن جواب دلدل و مقصد از این  
 کار بدین خوانش راجه نال است راجه از نشیدن این سخن خوشی گشت و اختیار  
 بخندید و برین اشتهاماری را او را گردیده به ظاهر آمد و بفرمان شدی بکوان



حقیقت مرتبه دیگر او را بگردید و زهر خود را از آن ناسیر آن سیاه خام نند از سر و پای  
 راجه نال بیرون کشید صورت او بجای اصل ظاهر کردند راجه بیهم نفیسم و نکریم او بجای  
 آوردنجد بدخشن علیا نموده دختر خود را بدون نسیم نمود چون او را ایام او باد بر سر  
 و زمان اقبال روی نمود برادرانش بکلامت آمدند بجای و مقام خود آمده باز صاحب  
 ملک و دولت مورد بخت و تقبیه بر بندیش که پیشتر این سرگذشت پیش راجه جدش بود  
 نمود بر لجه گفت / شمام مانند راجه مل از خدمت روزگار بر آمده برادر خود خواسته  
 دیگر آن سب / شیخ راجه جدش را در ویدی بخلوت بود بر بختی نه از خدمت آمده  
 گفت / دزدان نقب خانه من زده اند ما را اسباب در تجارت ببرند امید  
 هر شتر آنها را از من بکفایت رسانید ارجه بر حال همیشه هم آورده بخلوتخانه  
 جدش در آمده به آن / بجانب از ایشان نظر کند تیر و گمان را برداشته  
 مواشی و اسباب بر همینان را از دزدان گرفته باورسانند و خانه بازگشت گذارند  
 اگر چه کار ساری بر همیشه نموده ام اما چون بخلوتخانه راجه جدش در آمده ام بموجب  
 مدت یک سال مضایقه مفارقت ایشان باید نمود بوقت چه خدمت راجه جدش آمده  
 اظهار اینمندی نمود جدش گفت / عرض از در آمدن بآن خلوت کار خیر و ثواب  
 این کار اصلاً و قطعاً نظر شما را و دیگری بقتل اینمندی فکر و اضطراب و بیخوابی است

گفت از دبانست و تبار پر سپید و در سب از معصیت و ذلت از من بوقوع  
آمد بند چشم پوشیده به غلافی و تدارک آن بردارم انگاه صبح مفارقت غریب  
بنام معبود و اما کن شریف رسیده به عالم بالا عروج نموده در خدمت اندر فرمان  
فرمای عالم بالاست رفته آنچه ادب محارب است بیا موقت اتفاق از پس نام  
در محفل راه اندر رفایح بگرد اظهار خواستش خود بار چشم نمود گفت مدتهاست  
از آرزو مندر حجت تو ام از چشم جواب داد در خدمت اندر نسبت فرزندی  
هرگز اینی علان ناشایسته از من بوقوع نباید از بکه بنوق نام خواندن حجت او بعد  
از نور تجلی در باره از چشم دعای بد که و گفت چون مرا آرزو ز نامکین  
بهره رجولیت و مردانگی نباشد این نفرین از عین صلاح کار او بعد با جانب  
مقرون کردید بعد از آن از آن از اندر مرخص شد گمانی نام او کند و کند  
هم گفتند با و عطا فرمود و گفت از این قبضه گمان کاری سر بسته شما او کین نشی  
خواهد آورد چون مدت یک منقطع شد در چین مراجعت بدو ار کار فرست  
ملازمت شکر کشیدن جوید نمود از غایت خصوصیت کرم سخنی بودند رسید  
خواهر کشن جوی از خانه برآمد و نظر از چشم بر واقفا دو حقیقت احوال او را از شکر کشن  
برسید شکر کشن جوید فرمود اگر بر شش از روی خواستش نباشد این خواهر گرامی خود

تسلیم شما غایم از جنگ گفت سعادت خود میدانم اما ارابه سواری و آنچه لازمه نیکوای است  
 با خود ندارم شکر بکش گفت این امر است اگر بلام برادر من نبندد قصد از ار تو غایب  
 نکند اردر این نسبت بسر آوردن ارابه سواری خود را بیدیدم می باید بر با سپه در جهان  
 از شهر برای بر بلام از بن کار خبر نباید رفت از جنه بیابان انتعاش خاطر  
 بر ارابه سوار شد و بر راه آورد و قتی که این فریه بلام رسید برانضه گفت  
 راجه بار قدرت و حالت آن را از بن نوع کاری از و صادر شود بقصد آنها  
 شری کشن جبهه مطلع شده از بلام روان گردید چون بلام نفو یک از جنه رسید ایشان  
 را بر ارابه برادر سوار دید داشت ارگاه از جنه نیست برضای شکر بکشن جبهه باین نسبت  
 فایز شد در بن اثنا شکر بکش خود را به بلام رسانید بستان ملایم او را تسکین داد و گفت  
 بسر راجه عظیم ایشان است بکلمات صوری و معنی آراسته و پیراسته است بمقتضای این  
 نسبت در روی زمین بچسبی نبرد خوب نرازد و نمیدانم بلام را از ان کلفت و کدورت  
 بر آورده ما بجنه است یک سر در مسافت بسر برده به خود و بخدمت راجه جده  
 و برادران رسانید چون ظاهر شد مدت دوازده ساعه در صوابا بمان گذرانید  
 ببا بران دهم و همت نام مرشد خود را باده هزار بر همت خفض کرده رای این  
 بر بن فرار رفت که کمال دیگر در خدمت راجه برات بکنم مایه بر بند که بچسبی

احوال ایشان واقف نشد و فصل چهارم بر است بر بست کونید و قیاس را ماند و آن بار  
کرده ملازمت را به بر است روان نشد بر سر حد او رسیدند اسلحه خود را در جرم  
پیمیده بر در خنق گذاشتند و نامت غیر بر یان رسد خواستند نام های خود را  
تغیر دهند و راجه جده شد گفت من نام خود را گنگ نهادم بر راجه میراث بگویم <sup>هان</sup> از مها  
راجه جده شد بگویم و کار من آن بود در غم غلص او می نشستم در امور ملک بنشین  
و استغواب من کار میکرد و اکثر اوقات قهار با ری جو بر که مانند نزد و معینی است  
با من می یافت بگویم گفت من بخت نامیده بگویم را تمام مطیع راجه جده شد  
من بود و جده شد گفت چون از بس رفاهی اندر آنچنان نفرین در باره من نمود و بگویم آن  
حالت درین یکسال بر من نگذرد نام من نهادند بگویم و همان حرم بر سار آن راجه جده  
از من سرور و رفاهی نمی آموختند اگر سوار میشد مرا را به جی خود میکرد و اندک نکل دهنده  
بر لب و سنا می سوم گفته گفتند ما بر دو برادر بعنوان حکمت فضیلت خود را بر زبان  
سازیم در رویدی گفت نام خود را سوزد ری نهادم خدمت زن راجه میراث کرشنا نام  
رفته بگویم در ملازمت در رویدی زن راجه جده شد بده و لازم خدمت تقدیم  
میرساندم بدین قرار راجه میراث را ملازمت نموده از کار و کردار خود را هر ساعت  
و چند مایه میخواند و بشنیده بودند مقرر و منتقل شدند زن راجه میراث از حسن و شمای  
در رویدی در فکر شد بخاطر کنیزانید اگر راجه نظاره طلعت زیبای او نماید بنمایند اگر کرد

در محبت او ایجابی را بمن دارد و خود تمام راه باید به در ویدی ظاهر نمود و نیز  
 ترا نماند خود را به هم بر اصل و قطعاً ترا انجام باید به بیست معرفت و شناسایی  
 نباشد در ویدی جواب داد ما ازین قبیل نیستیم و فریب دیکانه در باره من کار  
 نیست پنج بار خداوندان قدرت بکلیان من هستند یکس را اندازه آن نیست است  
 بمن خیانتی که بخاطر تواند گذرانید باید ازین بگذرد فارغ بود اندیشه بخاطر  
 ندانم که ما از کردار ناپسندیده منزه و بر ایم زن را به بیست خوشتر شد و از  
 فرمان و معتمدان خود گردانید گویند زن را به برات بوجود او وابسته بود در غایت  
 زور مندی و دلاوری بود روزی نماند خواهر آمد بجز و نظر کردن بدر ویدی فریفت  
 خجالت کردید بر تنه داله و شنیدای او گفت در بخور و خوابش اصلاً قرار و آرام  
 ناپا و بی اختیار از غایت خود بخوابم نمودگر شناسام در بر آمد کار برد  
 به در ویدی ظاهر نمود در ویدی جواب داد در خفیف حال من آنست است  
 گفته ام که شما آنچه نداشتید به یک یک گفت گمان نزد خواهر آمد خوانست  
 را زور و تعدی بقصد در آورد در ویدی واقف شد راه کزیرش نهام بخواب  
 آمد از خیانت او گفت که منفعان گشته نماند آمد که شما باز از کمال غفلت  
 به در ویدی گفت مبالغه نمود در بد لجوی را در نشن مایل گردید در ویدی دید گفت

از حد گذشته و غم مسموم نیت در چاره کار خود شده گفت هر اگر پیچ دست ازین  
کار باز نمیداد و بسیار بد است باید گفت هر چون پاسخ از شب بکند رومن من بهارت  
هر در بیرون شهرت رفته توقف کنیم گمانه انجامیاید تا دیگری برین احوال مطلع و  
آگاه شود که دشمنان از و راضی شده آن سخی را برادر اعلام نمود و در و بدی از نفع بهیم  
ظاهر خشم بهیم بآن عمارت تا یک درآمد انتظار رسیدن گمان میکنند که بیست  
انتعاش ظاهر بوقت موعود با نماند شرافت در حد و دست درازی بهیم بهیم  
او دیده چندان تلاش کردند در آن عمارت علی و در خانه در آن نواحی بودند  
در هم شکستند آفریم برو غایب شده گمان از پای در آورده در آن گمان فرافتنه  
با مدد او آمدند یا بهیم در آوریم آنها نیز هم اغوش گمان کردند بهیم ظاهر جمع  
از انجام یافته بجای خود بازگشت بوقت چه شهرت یافت هر که از خیانت خود با  
برادران بدست مردان غیب گشته شد چون این خبر به وجود پی رسید راجه های  
اطراف و جانب اعداوت بر ابرام داشتند شنیده خوشی کردند  
وجودین با یکدیگر و در و ناچار و پیشی دشمنان و راجه کرن و راجه شل  
و جیدرت و اجماع مکنش و سران و سروران سپاه بجای ابرام آمدند و همه  
در فلک لنگر قرار گرفت و صفی پند آراستند راجه بمرات فرافتنه در اندیشه

کار خود مشورت با مردم کاروان و اعیان دولت کو قرار یافت / انرا پسر خود  
 در جنبه او نشسته کارزار است بمباریه آنها نامزد فرموده لشکر و سپاه بدو همراه نمایند  
 هند لا یعنی ارجن را به جی او باند / بفتح و ظفر فایز خواهد شد بدین قرار دلو و قنبره  
 انرا پسر راه پیرات با لشکر و سپاه آراسته بمیدان مبارزت رسیده نظرش  
 بر راه های دینان و مبارزان صف شکن افتاد دل از دست داده بارانجی  
 خود گفت / مرا طاقت و بارای جنگ این لشکر نیست ارجن جواب دلو /  
 خاطر مجددار داندیشه بخاطر خود راه مده / بعبادت کار ساز حقیقت شایسته  
 خود شترانها از تو بکفایت رسانم هر چند اشک این سخنان میبفت در روانه  
 نمیکرد از غایت ترس و هراس خود را از آرا به انداخته میجو است / از مکر  
 بزد براید ارجن از نهایت اعراض موی سرش گرفته بر آرا به سوار گشت  
 / نو آرا به جی باش / جنگ مردم غفلت مبینم در آن روز کار از  
 طرفین فضا را به جی کمتر میبوند پسر راه فدري شکین یافته بدان کار ارض  
 نده ارجن اسلحه خود از موضعی که گذاشته بود آورده دست بقبضه گمان برده  
 خواند او بی روی / انداخته میان غنیم در آمد و بیای در و نا نا جاری /  
 به افتاده باز دو تیر دیگر همین طرفی بخت بیکم روانه نمود بعد از آن دیگر

و کار کرد و بکنار جودین رسید و آزار در گذشت همچنین دو نیر بجانب راجه مثل  
در کن فرستاد بعد از آن جهان نیری بطرف آنها انداخت و جمیع ایشان خواب رفتند  
و در بین آنها نیری دیگر انداخت و دستار تمام راجه و اعیان لشکر جودین را در ریه  
اوله چون ایشان سر از خواب برداشتند بام می گفتند از جانب راجه بیرات  
عجب رویی کار می آید بغیر از چشم دیگری را در برابر اندازی صاحب این نهر فانی غریب  
منیدام جودین نیری بقتل افون و سر اسرا از آن آتش می بارید بطرف کوه شتر  
جودین را از خود دفع نمود و همین نوع از طرفین مدافعت نیرهای یکدیگر میکردند و جودین  
کار و کردار پسر راجه بیرات را در غایت استیقام دیده و عاشق و غنی می گردید  
سپاه ایشان در آمده بودند کرده به حصول ولایت بازگشت با خود میگفت اگر آن  
پنج پسر بخت و در بیرات اندر خود باشد و بر سر ملک و دولت بایان کارزاری  
سخت در میان آید راجه بیرات و جدش بازی جو بر میکردند و فرزندان خج و نهر  
با و رسا بندیدند و مان گشته روی بایان مجلس نمود و گفت پسر خود را صاحب  
این حالت کار و قدرت منیدانستم از پیش او و بچنان راجه های دین و  
معاذ از آن صف شکن منم شوند کنگ یعنی راجه جدش گفت و بعد از این  
همه کار باشد یعنی رفیع و نهرت فرین حال او خواهد بود راجه بیرات بر آن گفت



فرموده بر سر من از نهایت هند و جلالت این کار را با تمام رسانند و تمام  
 ارباب و بی میری از غایت اعراض کعبین را بختان بر پیشانی او زد و در خون روانی  
 شد نزدیک به قطرات خون بر زمین افتد و برین اثنا در ویدی مت شده این  
 حال نمود و خون او در ظرف طلا گرفت و نگذاشت بر زمین افتد چه اگر بر زمین  
 می افتاد تا دوازده سال بر آن نمی ماند و کپاه نمی رست ساعتی بر نموده بود  
 انرا بجلالت دست برد آمد راه از کمال انفعات بدو گفت در نما امروز ترا در نگاه  
 نزد و کار زار با بجز نبیه تصور نمی کردم الهام ملک و دولت من تو تعلق دارد و  
 نیز بعضی بدو رسانند و مرا به قدرت و مبادی آن بود و در برابر بختان  
 مبارزان نزد آن توانم در آمد این کار شایسته است و بیامردی هند را از بیجا  
 بظهور آمده نصر فایز در میدان مبارزت از و من همه کرده ام طنم غایت  
 است و اینها از نوع بنی آدم نباشد باید در تحقیق و تفتیش احوال ایشان را نمود  
 نسبت به کدام خدمات پسندیده بجا آرید و راه بیراث از گفتا و کردار خود بشمار  
 شده از اهل و نزل ایشان پرسید و راه جد شتر از ملاحظه آنکه یک سبب زرسیده  
 باشد در انظار آن تا مل نمود و برین اثنا نکال و سبب بگویند در آن مدت معین  
 بگذرانید ایم حقیقت احوال را بپوشیده نباید داشت و قبیله را به جد شتر از نام

زنای خود و برادران ظاهر سافت راجه بیراث تواضع و تملق تمام بجای آورده  
 غدر خوابی نموده گفت / دختر کرامی خود را / اتری نام دارد / بار جسمی بسیار  
 از جسم خوب / مدت یک سال شد / او را کپر دهنی است / بمنزه فرزند تعلیم کرده ام  
 غایب آنست / با بیهوشی / من / از خواهرش / کشتی جو بود / آمده / نسبت فرماید  
 راجه بیراث قبول / اینم / میباید / عقد او در آورد / و بخود قرار دلا / در رعایت  
 ایشان / کوشیده / لوازم خدمات / تقدیم / میسایند / باشد / فصل / نیم / در آدم / و خوب  
 یعنی / فصل / دادن / امور / ملک / و منورت / و مصطفی / نمودن / کوبند / روزی / در جوج / و  
 با بر راجه بیراث / خبر کرده / توانست / کاری / خست / به حصول / مقصد / باز / کشته / شد  
 و تهرانش / پدر خود / آمد / گفت / از غم / غایب / است / در جوشتر / با برادران / در  
 ملک / راجه بیراث / به / باشند / الا / راجه بیراث / و برادر / راجه قدرت / و با برادر / آن  
 در برابر / مادت / بسین / و آویز / تواند / کند / در راجه دهرانش / فرمود / در پیش / آن  
 از مدت / معهود / منقض / شود / شخص / نزد / ایشان / فرستاده / اعلام / نمایند / ما بر  
 حقیقت / احوال / شما / باین / مطلع / شده / ایم / بقرار / آن / در میان / است / چون / ایام / آن / منقض  
 شد / باید / باز / مدت / دوازده / ماه / بجهای / باین / گذرانند / و قیقه / در جوج / دهن / همین  
 مضمون / نوشته / بعد / شرف / رساند / آنها / در جواب / نوشتند / ما از روی / تحقیق / است

نموده ایم روزی را با پسر راجه پیرا شخت چنگ کردید عهده شما بموجب قرار دله  
 آن روز منقضی شده بود مایان از قید برآمدیم باید در ملکیت مال ما آنچه قبل ازین  
 در تصرف داشته ایم ما و اکنذارند اندیشه دیگر بخود راه ندند چو بدین از غایت  
 غرور و تکبر بدان سخن ملغف نشد در جواب نوشت در چند گاه بیست یکصد شنبه  
 و صلاح وقت بدر بزرگوار به پاره ولایت خود به باند و پدر شما و اکنذار شده بود  
 هرگز شما را ملک دولت از خود بخود هلاک نشود از ان اداب و قواعد در میان مانده  
 بدین گفت و شنود بنی و مرتب بنیاید شد چند شتر را بخوار داد و حمیده <sup>بنحان</sup> حضار به بر چند  
 ملازم خواست از آن نراع دگر دست به دست و اتحاد مبدل کرد و سه صد هند بنقاد <sup>فصل</sup>  
 و مخالفت چو بدین روز بر روی افرودنا چار بیست برآمد این بشردوار کار فتنه  
 شرکیش جبار را ملازم و ملجا و خود میدانست بر حقیقت کار آگاه خسته این <sup>بر</sup> از اینست  
 در درین روز کار بدیله شهرت دارد و نزد چو بدین فرستادند تا بصلاح و صد <sup>اوراج</sup>  
 چند شتر نیز بمحال غایب چو بدین رسیده بشرکیش و بیاسد یو گفت در مبدانید <sup>دین</sup> در چو  
 از بکلی ندانیم تو فر آن سبب توجه عالی افتاد شما بزرگان غارت ملک در میان <sup>بند</sup>  
 چو بدین نمیدانید دست تصرف از ملک قدیم ما کونا ه سازد مانیر و خاتمه <sup>دله</sup>  
 بقدر کثافت از ملک بسیار باندیکه خانه شده ایم بر کدام مار یک موضع بدید در حرف <sup>باید</sup>

و ما محتاج ما را انجا نشود و بچاینج موضع خواهد بود و چون باوان بلند گفت / به شک  
و بیکار بمقدار سرسوزن خاک ازین ملک ایشان رواندارم جدشتر از سخنان او و ما بکشته  
به شریکشی گفت / بعد از آن / کار بجای به افتد ازین دوستی بیرون نیت بالغرفی  
از طرف از طرف ما باشد خود ملاحظه نمایند / ملک و دولت / بعد از بلاکت چندین خوشی  
و نیار بدست آید عاقبت نتیجه آن چه خواهد بود / هر یک از این روی نماید مغلوب  
ایشان باید بود احوال ما را انچه است بدتر و خواب تر خواهد شد خلافت زبان  
طعن دراز خواهند نمود بهر تقدیر رسید و آویر ما با یکدیگر خوب نیت بهر است  
طمع ملک از خود دور کرده بفق و فاقه مکنز انهم شریکشی صیور را و رنهای جدشتر  
بعد فرمود / هرگاه خلعت و شدت وجودین با شما یان با نمرینه بشد تصور نمایند  
از به خفا میشت و زندگان به خوانند که چنان کنند / از شما یان درین جهان  
فان به نامی و نشانی برین صفی و روزگار یادگار ماند جدشتر گفت / ما را از  
صلاح و صدا بدید شما چاره و کز نیت فریت خود در رضا جوئی و فرمان  
بری شما میدانیم از طرفین بهر شک نیستیم / هر کدام استمداد از سرکشی صیور نمودند و کیش  
جواب نمود چون هر کدام شما علاقه خوشی دارم بخود قرار داده ام / درین خفا دست بکار  
نه کنم بیکم بر فاست و نشانی شریکشی بجای آورده گفت / بخاطر من خیان میرسد

عین جنت عمار به دست بلاح خواهند که از اینجا طریقه اخلاص بخد مت شما دارم <sup>آمد</sup>  
 // درین گفتار من فلافی نمی هر نمود پس از آن جود دینی بر او شکر گفت بر تقدیر <sup>ک</sup>  
 دست بلاح بنیفا باید نه عیال شما با کدام یک از مایان پیرای خواهد بود شکر کشی <sup>د</sup>  
 // چون بوقت صبح سر از خواب بردارم اول گریه از شما بنظر من در آید اختیار  
 صحبت او خواهم نمود شکر کشی در خواب <sup>ب</sup> چون جود دینی خود را بملازمت او <sup>سایه</sup>  
 از محنت و غرور خواست // در پای شکر کشی جیوشنید بجایب سر او رفته نشست  
 ندانست // هرگاه شمع از خواب بیدار شود آن در پیش شد بنظرش در آید بعد  
 ساعتی بدش در اینجا رسید با خلاص تمام در زیر پای او نشست انتظار وقت  
 میرسد بدان سبب نظرش بر جود شکر افتاد جود دینی مشاهده این حال نمود  
 با تکبیر وقت برداشت و گفت // اول من ملازمت رسیدم بدش بعد از  
 من آمده شکر کشی جود جواب <sup>ل</sup> از قول و عهدی // در میان آمد مختلف  
 نخواهم ورزید یقین شما باشد // در روز خجاست بلاح نکم ارا به جی  
 ارضه باشم با وجود این حال دوزار سوار از لشکر و سپاه خود همراه شما خواهم <sup>منفرد</sup>  
 // در وقت کارزار و کار شما باشند جود دینی منفعل و برین خاطر  
 از اینجا بر آمد بخد مت بیکم آمد و گفت ای پادشاه جود ترک درخواست من از

شمان ست درین خاک من باشند بیکم جواب دلو اگر چه بار از شما جدای  
نخواهد بود اما معلوم شما باشد مرغ و طغفر فرین خاک شخص است از ذات خجسته صفات  
شرکاش جو باد همراه بند پس از آن بخدمت درو ما جراح و پسرش استمانان دکن  
و نخل رسید اینان بانش نزده تن دیگر از راجه می دینان بخود منفق گردانید از هر طرف  
لشکر و سپاه فراوان فراهم آورده اند راجه بدشت بار راجه کنت پدر مادر خود و راجه  
بهوج اوتم و راجه بیرات و راجه دروینت پدر و روینج و راجه دانشتند من و ایمنش  
پسر راجه و برادران خود و راجه و بیسم و نکال و سید پوشید منفق شده مستعد زرم و قناب  
گردید طرف بدشتند کجی از راجه می نامد ارشاد نزده تن بودند فعال ششم در بیکم بر  
بغی ذکر و قناب و در خاک بیکم و راجه روی نموده بود گویند و قبیل فریق صفات  
خاک روی هم کشید شمار لشکر وجود من بازده کوهن و از جد سر رفت کوهن به  
با صلاح انبیا به بیت و پنجاه و هشتصد و نه سوار و پیمین عدد و قبل سوار  
مشت و پنجاه و هشت و دو سوار و یک کت و هزار و ششصد و پنجاه و پیاوه را یک کت و پنجاه  
بدین حساب بازده کوهن و دو کت و چهل هزار و پانصد سوار و نه سوار و پیمین قدر  
قبل سوار و عدد سواران هفت کت و بیت و پنجاه و هشتصد و نه سوار و پیمین و عدد و پیاوه و دوازده  
کت و دوازده و ششصد و پنجاه تن متوجه جموع هفت کت و پنجاه و پیمین از راجه سوار و قبل سوار و یک

یک لک پنجاه و سه هزار و نه و چهار لک پنجاه و نه هزار و دویست و هفتاد و هفت  
 لک و شصت و پنج هزار و چهار صد و پنجاه و بیست و اگر چه سیاه و شتر نبست بجمعیت  
 جرجوین قدری نداشت اما از انجا که الطاف و عنایات شریفش جود در همه جا و  
 همه حال و معاون نیکوکاران و راستان است آفرایا مرا چه بد شد مظهر و مظهر  
 برآمد بدین ترتیب بجمعیت بیابان در موضعی که بکورت مشورت از طرفین  
 بکشتن و خون ریختن برخاستند از چشم بدی انجمنی نموده خدمت شریفش جود  
 گفت که بواسطه طبع ملک و دولت که بجا نداشتند و با چه بزرگ خویش و قدم  
 بسبز و آذربختن و غیر از خوارت و دنیا و عقیق نیتی ندید او بایانست  
 ازین اندیشه های نا صواب در گذشتند بفرقه فاقه باید در خدمت شریفش جود  
 بوجه معقول او را از آن فکر و اندیشه ضایع باطل بر آورده گفت که برآمدن شریفش  
 کار شما در جهانست و از چشم که از افعالیان شریفش جود دانسته اقتضای منوعه پاکیم  
 مفاطمه و یکیم با و از بلند بدو گفت که بخود عهد کرده ام که در روز فتنه هزار  
 ارابه سوار و ده هزار خیل و سوار و پنجاه پیاده از پای در نیارم دست بطعام نکشم  
 بعد از آن طرفین روی نهادند و نیکو نیدر حربه با بر یکدگر می انداختند اقام حربه  
 بسیار داشتند در آن روز از صبح تا شام بمحارب و مفاطمه کوشیدند اگر چه از حربه

و سپاه بدشمن بقدر طاقت لشکریان جرجودین را بغیال میرسانیدند اما بوقت  
 بیستم از فراری را با خود داشت در یک چشم زدن پسر راجه بیرات را با آن همه  
 مردم و غیال و ارباب سواران از پای درآورد و راجه از مناسبت آن حال و کارزار  
 غریب آرزو ده خاطر و برین احوال گردید از طرفین بجای خود باز گشتند روز  
 دیگر دست بکار زار یکدیگر کشیدند با یکدیگر نصیحت کردند و راجه پسر را که از  
 نامدازان وزیر درستان جهان بود با جماعه معبودان و در گذرانید هر چند از  
 جانب جد و جد حربه های او را مدافعت میکرد و نتیجه بران مرتب نشد همین  
 طریق تا هفت روز بیستم و از راجه میگذشت نمودند در قرار داد بیستم تخلف  
 راه نیافت ارگشته بپشته های گردانید و فتنه راجه بدشمن دید ۱۷ گشت  
 لشکر و سپاه او به سعی و تلاش مکنم از پای در آمدند خدمت شریکین خود رفت  
 و اگر کارزار شما با بیستم و سه روز دیگر برین قرار باشد از لشکر و سپاه ما  
 تن زنده نخواهد ماند لطف و توجیه در کار ما باید که شریکین خود او را مطمئن خاطر  
 گردانید و گفت امروز روز هشتم است با راجه میگذشت باید نمود در وقت  
 جنگ اهلایک بیکر مقید نشود و بجانب بیستم نگران بوده ضرب حربه های او را از  
 خود و لشکریان مدافعت نماید هرگاه بدین هوشیاری و کار دانی در برابر او آمد



بعبادت مبارک جانین مردم مغرب را نه نخواهد یافت جدش نهضت شرعی و شرعیست  
 فرمود به پادشاه گفت از چشم روز دیگر بگری و بپوشیداری تمام بفرم زرم بیکم نشانت  
 بیکم براراده از چشم دانت شد از چشم و شرعیست به تیر در گرفت و نمیکند انت  
 از چشم سر بر آرد و شرعیست و از آرا به فرو آمده خود باید آرا به گرفته  
 برداشت و خواست از بر یکم حواله نماید بیکم چون دید از شرعیست فصد او نموده  
 نه ای از آرا به خود را بر زمین انداخت از روی تواضع در برابر شرعیست  
 بایستاد و گفت تا فرود مدعی من ازین شدت در جنگ همین بود تا بناچار  
 عالم و روزگار باشد مردم باز گویند در بن زرم و بیکار اینان نیست  
 بر آورده بود در میان خلایق صدق سخن من ظاهر شود و گرنه مرا چه اندازه  
 چه قدرت آن بجای نبشهادت جنگ بیکار تو ام شود و شرعیست از اخلاص  
 درست او گفتار او خوش آمد و باید آرا به را بیکند و در آن روز از یک چشم  
 متوجه بیکم به موافقت هر به ای او می نمود در آخر روز عرق از چپین او روان  
 شد خواست از آن عرق را پاک سازد بیکم فرصت یافته در نیوخت جماعه می نمود  
 بغیر تیر پلاکت رسانید و در راه آورد در چشم فریاد نموده برای جد بزرگ امر روزگار  
 ساخته چراغی بیکم گفت از بر نشسته نظر غایب تا حقیقت کار معلوم شود از چشم

از من بد آن حال پنهان خاطر من خدمت شکرش گفت / ای عزیز جهان بنان مرا ناب  
و طاقت جناب بیکم نیست برای حاجت اندیشه در کار و بار ما باید فرمود شکرش <sup>عنه</sup> جود  
سر بزمیان نقد فروید یا از جیب گفت / بر امد این کار آنت / بشکام نبشمان  
را بمنزل برده از دیرم / عاقبت سرانجام این کار چه خواهد بود از راستی و درستی  
خود حقیقت معامله را از تو بپاسند / ندارد انگاه شکرش جود و جودشند و از جیبم  
و نکل و سید بخدمت بیکم آمدند بیکم شکرش جود در ام و بدی غلق و نواضع بسیار  
بجا آورد بعد ادای مراسم و لوازم مذکوره و خویشی و یکجای جودشند بر فاست و گفت  
/ ای جد بزرگس / کجا را از مایان قدرت و باری آن نیست / در برابر  
شما کاری توانم ساخت با وجود آنکه ای جد بزرگ نیست شما با وجودین  
و با من مکنان سبب چیست این همه جود و جود در بر آمد مفاد و مطالب ایشان  
مبذول میفرماید / صلا لطفی غنائی در باره مایان ندارد بیکم از روی نسیف  
و مرحمت جواب دلور چون درین داور و اول جود دهنی ما را باید و معاش  
خود خواند قبول اینمغه مندم باید / از چاه ممر و مایان اندیشه بخاطر راه ندید  
و نفرت فرین حال شخص است / مهارت کنش جود با او باشد اما مرکب اختیار است  
بر وقت اراده تمام از پنهان فایا در کدوم و از اهل روزگار کسی را قدرت طلب

من بخت بخود قرار داده ام در هنگام جنگ مفت و از ارض بیکس نرسد از من در امان  
 باشند هر چند قصد از ارض نمایند دست بکار از ایشان کنم اول شتخ از ارض  
 رو کردن شود دوم به این سلاح جنگگاه در آید سوم دنیا مرد شده باشد پس از بیان  
 این مقامات راجه بدشترخواست از باز برتنی اند شترکیش جیو مانع آمد از خدمت  
 بیکم رخصت شد در اثنای راه شترکیش جیو بدشتر گفت از این سخنان بیکم نمود  
 بی مقصد برده اید باز بدشتر جواب داد آنچه از تو بر بیکم فرارفته اند خود  
 معلوم نمایند شترکیش فرمود بیکم از این مقولات مرگ هلاکت را بر شما  
 ظاهر نمود همچنین شتخ از زن مردند شکندی نام پسر راجه در و بدست  
 سرکشت او آن است از راجه شایین راجه عظیم انتان به از زن او و دیگر  
 بعد از دیگر بود و آنها را نجر برید و نجر انکد موسوم نمود بیکم برادر کلان بود  
 زینب انتان میورد و قنبد بکشن غامیسی بلوغ رسیدند و زنگنه ای انتان  
 از راجه دینان دختران صاحب چهار عیبت انتان خواستگاری نمود ازین سه  
 دختران صاحب چهار عیبت برای برادران خود خواسته بود و دختر ابد و برادر خود  
 نجر برید و نجر انکد انبکا و انباکارا بحال عقیقه برادران در آورد دختر سومی را غایب  
 داشت نیز منخواست بیکم با ازین دو برادر مانند آن دختر ابا نمود و گفت اراده من

آنت / بعد راجه نل خود را رسانیده باشیم بدان دختر فرمود / چنان کن که خواهی  
نت آن دختر خود را بخدمت نل رسانیده اراده خوبی بر سفت نل گفت / اگر چه بی

میدانم / دست نل فرستادیم بنور رسیده است اما باین علت / چندگاه با آنجا بودی  
ترا نگاه نمیدارم آن دختر بخت و خوف نل و عرومان باز نزد یکدیگر آمد آنچه نشسته بود

باز گفت یکدیگر جواب داد / من از روزگار قدیم خود را بجز و فرار داده ام برادر  
من نخواستند اند آن دختر از نهایت کلفت و الم خواست / از راه حق برسد و با

شاقه یکدیگر را بسلطنت رساند چون مدت مدید برین مداول کند از بند روزی بر ما  
برو حاضر آمد و گفت بر مقصد و مطلب / داری از من بخواه جواب دلا / خواهش

من آنت / یکدیگر از دست من بپای در آید بر ما فرمود / خواهد بچنین شد و نشاء

دیگر ظهور نمود در آتش / در جگه / در رویت بی افزودند خواهد بود با وجود آن /

دختر با نسل بفرمان کار ساز ضعیف ما و در پیر ترا بر سر بردارند در میان این عالم نزل

همین نوع منتظر کردی در ضمن این خلفت حکایت است / از آن رکنند را راده و خواهش

تو بجهول بودند و نگاه بقدر از با از آن قایل آمد / از حلقه را بر درویش

بو جود آمد به شکندی موسوم کردید چون بسنی بلوغ رسیدید به در فکر کنج دای

اوشه دختر کیا از راجه های دین را بدو نسبت نمود این دختر بر شما

بخت کار فرمایان سافت در اثنای راه چون بای در خج آمد بسیار غمگین  
 و متفکر شده بجا می گذرانید در خج دختر را به بختی در این راز می انگارند  
 پدر و مادر دختر نیز در قوم خویش رسوا شوند از قضای کردگار بران درخت مردی  
 و زنی از قسم حکم از طایفه حیوان اند و از نظر بیان میباشند ظاهر شده بر  
 اینهمه کدورت و کلفت شما از برای چیست آن دختر ایشان را بخود می رانید  
 و گفت اگر چه مرا بصورت پیری بنده اما در حقیقت دخترم مادر و پدر است  
 مرا بدختر را به دیگر نموده اند اندیشه و علاقه من آن است هرگاه این مواضع  
 دست و پا افتی راز من خواهد شد بر سواي خاص و عام خواهم کردید آن مام  
 حکم را دل برو بخت در مقام اصلاح او شده بنویس هر نمودر آلت مردی خود  
 را بطریق عاریت بدو داده طایع او دار و دار فتن و تعدن این کار انظرم  
 رسانیدن بر خود اختیار مایه که جواب داد آدمی زلف بی وفا میباشند و نرکان  
 گفته اند در اصلاح زن بکار نباید کرد غیر نقصان و فوت نتیجه ندهد آفریند  
 بنحان ملائم از راه برد و آن جسم نیز از درخت فرو آمد گفت در بنظر  
 وجود مردی خود را بنویسم این راه مراجعت نموده باید که مدتی بماند میسر رسد  
 و آنچه از تو اختیار کرده باشم از من بستاند خواب دلدل از تو را دلدل خف خواهم

آن جسم از تصرفی در داشت خود زن ندان دختر را مرد کرد اندر شکندی خرم و شادان  
از انجا بقصد رسیدن می داشت چنگاه پدر و مادر دختر او را نگاه داشتند در بخت  
جسم دیگری بجای آن درخت آمد جسم و وجه دختری پیرسانند با وصیت داشته  
حامله شد زونی و لذتی در بین تن و فرین حال و شد در حالت مردی از  
صحت و موافقت زنان ندیده بود پس از آن در شکندی برگشته بجای آن درخت  
آمد آن جگه گفت در تقضای عهد و قرار خود عمل نمودی چگونه نهایت انتقام  
بدو گفت در سر کار و سردار آدمی بغیر نیست اگر انچه توقع نمودند چرا  
حامله بشدم حال که این چنین شد رضا بقضا داده همین وجودی در بقیل شما  
پیرسید راضی و ناکرم شکندی از این نوید فرصت بخش مسرور و خوشوقت گردید  
خدمت پدر مشرف گشت همین شکندی سبب هلاک یکم خواهد شد چنانچه  
شکندی را بجای خود طلبید فرمود برابر را به ارجنم رسانده بمقابل و  
عمار به یکم باید شتافت در بغایت عمارت مرکز بدست تو خواهد بود  
شکندی قبول انمیغ نموده در روز فردی بجای ارجنم برابر را به قرار گرفت  
یکم شکندی را در مقابل خود دیده دست از کار نکشید شکندی نادو چهره  
خود را بر یکم میزد و اهل کار گزینش در آفر روز در فتن دست از کار بر

باز داشته رو بمنزل خود نهادند بیکیم را در اینقدر فرصت فرار داد خود بخاطر آمد  
 چندین هزار آدم و غیل و اسب بپلاکت رسانید بدشت بنکام شب بخدمت شریکین  
 گفت اگر چه امروز شکستی حربه های بسیار بر یکیم زد اما کاری نیست  
 حقیقت حال شما پوشیده نیست شریکین فرمود که یکیم از اقویای جهان است  
 بفرب حربه های شکستی از پای در نیامد باید از ارض فرود در عقب شکستی  
 برار به سوار شده بفرب تیر شراود کفایت رساند برین فرار داد زور دهم ارض  
 در عقب شکستی برار به سوار شده بخاطر جمع تیرها جان ستان بر یکیم زد شکستی را در پیش  
 خود و بیک اصلاحیه بپایان نمی انداخت و در آن روز چندین زخم های کاری خورد  
 و هوشی و شعور از دست داده از بالای آرا به بر زمین افتاد و جودین و جودین  
 و ارض و اعیان لشکر و سپاه بر سر او جمع گشتند بیکیم روی بایشان کرده گفت در کس من افتاد  
 این زمان تو را هم مرد و در یوفت میل آب سرد دارم جودین کوزه آب بخدمت او مطلق  
 کردید بقوت آغوش چنان تیری بر زمین زد و در فواره آب ظاهر شد میل بجای  
 بیکیم نمود بیکیم از روی هوا آن آب را بپاشید و گفت در آب در بر  
 من باید نهام جودین تکیه و بالشهای ابریشمی حاضر ساخت بیکیم از آن ابا نموده  
 اشته با دهنم که در جبهه بروقی مدعای او شده تیر دیگر نوعی بر زمین نهادند بر سر آن

جهان پهلوان از زمین مانند سبزه پای چوبی شده سر بر آورده سر بسکیم بران  
 قرار گرفت چون تیر و حربه های بسیار از دست ارض خیزد و بود گفت / این بیگانه  
 هر در بدن خلیه است بر ببارند که تا دو ماه رفیق و موافق من خواهند بود و از آن  
 در ساعت سود از این جهان فانی استقامت خواهم نمود گویند که برادر بس از فرغانه  
 جنگ طوفانی بخدمت بسکیم حاضر شدند چون بسکیم از عرفان وفق برسی بهره تمام داشت  
 برگردام از ایشان بکلام میباید نغمه نموده رخصت نمودن فصل بستم در درون بر  
 و فایح در و ناچار است گویند و بفتح بسکیم بفریب حربه های ارض بیگانه شد و چون  
 بنهنگام شب مجلسی بزمی داد بخاطر گذرانید و بجای بسکیم در و ناچار را سر دار  
 و سپاه خود باید خست با همه لشکر و سپاه خود بد و بسیار و چون اظهار اراده خود  
 نمود گفت اگر چه جد بزرگ من بنهنگام جنگ بقوت و نیروی خود غرض است بسیار  
 از لشکر و سپاه جد شتر را بر باد فنا داده بود اما در آخر کار شفقت و رحمت  
 در باره پسران پانده و بر تنه کاه میزنند و می برعایت خاطر ایشان اخبار بر سر  
 نموده راز نهانی خود را آشکارا خست اگر آنها را بر حقیقت احوال خود مطلع نمیکردند  
 حال غل و غنور می افتاد و کاتب این امر فطیرا بعد از خود لازم باید دانست به یقین  
 میدانم هر پسران پانده و تاب و طاعت جنگ شما ندارند و در و ناچار را نهایت اطلاع



و محبت بر جو دهن داشت قبول این معنی نمود جو دهن حرم و خوشوقت گشته ادرم  
و رسوم هر لایق بکار آن زبردست روزگار و صفه زمان به جای آورده <sup>سب لایق</sup>  
خود با و مفوضی داشت روز دیگر از طرفین صفای بند آراسته نهاره و طهارت <sup>خاک</sup>  
نقد و نای نرم نوازش در آوردند هر یک از سرداران و نامداران بقدر  
استطاعت و حالت خود فیضان و آرا به بپرازد سلاح نموده جفت دفع اعدا <sup>اه</sup>  
داشتند و قنکه در و ناچار و ارجه در برابر یکدیگر رسیدند ارجه نشو  
نشا کردی را مرعده داشتند نیز بجان کمان پیوست چنان نفرین بکار بردند بر این مفرق  
رفته بیای در و ناچار و اقتاد در و ناچار بمقتضای آن رعایت آداب  
دو نیز بجانب ارجه افکند در در پیش او آمده در برابر ایستادند نوازش  
ارجه افکند در در پیش نمودند در بین اثنا بخاطر ارجه رسید در روابط این  
ملک دولت بر بقای ندارد و معارضت و خصومت با او نمودند و <sup>خ</sup>  
وزیران کارهای نیتی بند او با آن سب در دست ازین کار باز داریم در <sup>اندر</sup>  
بوجه در و ناچار بخت کرده بر تری از حاجت آن غصه باد و در طغیان  
آمد مردم عالی را تجارت و تاراج میداد بر ارجه انداخت و ارجه ازین معنی  
آزاده خاطر گشته چنان تری بر لشکر جو دهن افکند از حاجت آن در پیش

لشکر و سپاه کوچک بود و اگر بد از میان جایان شده بود از ایشان دفع نمود در  
ناحارج نیز از نفرین در داشت تیری دیگر بر ارجنه انداخت و عنصر آتش بطنیان آمد  
ارجنه تیر بر از خاست آن عنصر آب غلبه میکرد انداخته و نه آتش او افسه کرده بودند  
بعد از آن در و ناچار تیری بنیافت از نا تیر آن از دماغ و مار سپاه ظاهر شد  
سپاه جدا شد و نه اعضاء بر یک از ایشان در هم می افت ارجنه نیز تیری افکند  
از خاست آن جایز کرد و فرون از حساب و شمار بد آمد آن مار را و از  
را که نهایت ندانست فرو میروند بدین طریق مدافعت حربه می میکرد میکردند  
غیر از تیر اندازی حربه می دیگر کار منفرد نمودند ارجنه نگاه کار زار چنان حساب  
اقدار بعد از نفرین در داشت از یک تیری در از ترکش بیرون می آورد و بقبضه  
کمان می پیوست یکا ده میشد تا غنیمت رسیدن از یک یک کردن میا و میگردید از طرفین  
لشکر و سپاه دست بپند و او بر کشه از گشته می ساختند بیم با و فواج  
وجودین در آمده از به در دلاوران و مبارزان بران سوار می بودند در  
چنان برار به دیگر میزد در دوار به با سواران در هم شکسته خست و با می شدند  
در بن وقت دو راجه ذی شکست از سپاه وجودین در نام یکا بر نشی سنی و دیگر  
نشی بند و با فواج فابره از بار حشم و بیم کردند از طرفین نهایت کوشش می نمودند

افروختن مایه آن در راه حاج افتد از دست ارجنه و هم از پای  
 در آمدند و بند چون بر جودین راه سکه سنگه را با سپاه فرادان بخت  
 احتیاط بطرف شمان نزد فرموده بوجه نشد راه او تم او چهار با بنفد تمام رفت  
 او فرستاد ارجنه رفت فرصت با مدد و معاونت او با نجا میرسد و بسیاری  
 از سپاه راه سکه سنگه هلاک شد باز برگشت می آید چون تمام آن روز را بختک  
 در دنا چار و راه می دیگر گذرانید پیش راه انم نتوانست رفت از  
 قضا کار ساز سکه سنگه فرصت یافته راه او تم او چهار از پای در آورد  
 خبر یافته با انتقام آن بجانب شمان ان شد الفقه دفعه هر طرفین دست از کار  
 باز داشته بمنازل خود باز گشتند بر جودین با شش تن تمام نزد در دنا چار آمد  
 گفت در زمان ما و ارجنه در خدمت شما کسب علوم می نمودیم لطف غایت  
 شما در باره ارجنه پیش از دیگران بود و حاجت می هر مشوره هنوز علاقه خاطر  
 با ارجنه دارید اگر نه بران باید در راه قدرت و بارای آن را بچنان دور راه  
 عظیم ایشان را بقیل رسانید در دنا چار از سخنان او بغایت آزرده گردید  
 روز دیگر بخاطر گذرانید تا اینکه جدد و جددی را در مشه بوقوع می آید بر جودین  
 این چنین گمانهای دور از کار در نشان من دارد امروز رنج اینی مظهره باید نمودن

لشکر سپاه خود به جگر تربیب باید داد و آنچنان است که دوازده دیره پیر و نام  
از لشکر سپاه دخیل و اراجه سواری بر دو رکب دیگر تربیب دهد این دوازده دیره  
را بهشت دوازده پند سر داران و راجه های دیشان و هر دوازده افواج خود را از دگر  
فکر و تدبیر جای تربیب داده بود و اسلحام داد که همه کس بر آمد و در آمد ندارند  
مگر شخصی از اسناد و حساب این فنی یاد گرفته باشد از لشکر بانی بدست خراج  
و دیگر از این واقف بود از قضای کار سازد آن روز ارجنه و شکرش بخرم دزم  
سکه سبک شافیه با بنفام اتم او حاضر من سینه بسیاری را بر باد دادند و در ناچار  
گفت امروز ارجنه بطرف شمال رفته و خوف و نفرت از جانب ما خواهد بود اگر اقبال  
بدست و بیم برادران او باین بود جگر در آیند راه بر آمد نباید و شکر شوند کار  
بمرو ما باشد چون بیج در و ناچار آن کار ساخته برداشته شد و راجه بدست  
بنفام نمود اگر اراده ملک گیری دارید امروز درین جنگ حاضر باید کردید  
الا زبونیه بخود قرار دهند دست ازین مطلب غلط کوتاه گردانید راجه بدست  
آنچنان سپاه را طلبیده بر سید اکست ازین طریق رفته بود و واقف باشد جواب  
دادند از این صفت خاصه در و ناچار سب ارجنه نیز میدانند خبر این کس  
راه در آمد و بر آمد آن را نمی دانند شاید اینهمه سب ارجنه از خواهر شکرش

شده اند از پدر خود فرا گرفته باشد بدشمن او را طلب فرموده آنچه گذشته بود بدو اهلای نموده  
 گفت اگر طبقه لوه بجز از پدر خود یاد داشته باشی ما با لشکر سپاه از عقب تو آمده  
 آنرا بریم بریم بپیش جواب داد و گفت در شکم مادر بودم روزی پدرم خفیف خفیف  
 لوه بجز را مادرم مکتب در آشنای سخن مادرم سر بخواب نهاد آن شخص را آن سخن  
 هم خیال نامحکم ماند اگر چه طبقه در آمدن را از پدرم شنیده ام اما در پیش بر آمدن را  
 نمیدانم بیم از بد فکر بیای خود گفت بعد از آن که لوه بجز در آمده باشم  
 بر آمدن بغایت مبارح خیال جمله بیکبار بریم در صفوف افواج جودین  
 بر نشان و متفرق کردند بنوعی بر ایم از دشمنان که بر بادست تسلط باشد  
 اینهمه قبول اینم نمود بدشمن اینهمه برزه و خود داسی جنگ و همراه نمود خود  
 با بیم و سران سپاه از عقب او بجانب لوه بجز روان شد چون اینهمه بدو راه  
 لوه بجز رسیده دیده را راه جدید پرت از راه های یونان بود بر قبیل  
 ایستادند بکجای نمیکداشتند بدون آن در آیدر طبقه در آمدن آنرا  
 بخاطر داشت کارزار سخت با او نموده به لوه بجز در آمد راه جدید پرت باز بانی  
 رسیده جای خود را مستحکم نمود و چند راه بدشمن و بیم و راه های غلیم ایشان  
 نمودند از عقب این در آید بدشمن آنرا از پیش راه جدید پرت و گردان شده

بشکر خود باز گشتند / می گویند سب غلبه راجه جید پرت بر جد نشد و بیم آن بود /  
بدنش راجه بد پرت از روز دراز عبادت و پرنشس مبار راجه حقیق بشود  
چون ریا خات و عبادت بسیار کشید روزی مبار دیو بود حاضر شد فرمود  
مقصود و مطلب / در بی از من بخواه راجه بد پرت گفت / خواهش من آن است  
/ جید پرت بر من نه کامه بنزد و کار زار بر سران باند و غالب آمد و بنور موه  
می را غما نباید که اما چون در راه بر منبر ریاضت و سخت بسیار کشیده  
یک روز بنید / بر تو بر فرزند آن باند و آن غالب آمد راجه بد پرت گفت  
/ این چنین بنده اما از تو عبادت شما امید وار / از این جهان سر برادر من  
ندانند در ساعه / سر او از بقی جدا شود و منی آمد ز بادیه و غلبه  
او در آن روز بر جد نشد و برادران بدانی سبب الفقه کار نباید است این  
افراد از کمال شوق و نشاط جاج رو بودند او را ساد بدید و بر کرد و دانسته جان  
نری بطرف او افکند / پایش افقاد بودش نمود و روز ما جاج از نوری مردان  
نری بطرف او انداخت / انتر مرمانه و لطف از آن ظاهر بود بعد از آن / این موف  
و سبای در میان آمد دست کجا زار کشد و در آغوش کار این است تمام  
نری بر در و ما جاج افکند و روز ما جاج اگر چه قدرت بر قطع و دفع آن داشت

اما چون بر بدن آن حبه نخی نیک نمیداد بدین جهت از پیشی این کز برای نندالایم  
 دیگر این دشوار را بکفایت برساند آئین از انجی بدروازه دوم آمده راجه بکشد  
 راجه ولایت کامر دپ به در آوخت راجه بکشد از تفریبه داشت در طی الا رضی  
 خود در انتهای ملک بکمال است بر فیا سوار شد بر روز خود را بگو که وجود این را بند  
 نب بدبار خود باز بکشد این دو صفدر کار پرداز می نمودند در زبان فلم از تقریر آن  
 عا فرست اخوالا این بر و غائب آمده برداشته بر دوست او را از کف  
 چون دبر دست از خنای نمیداد سرش را به نیز دیگر از بدن جدا ساخته قدم نشین  
 بدروازه چهارم در آمد به اشتیاقان سپرد و ناچار در بعقیده انبیا نشین  
 جاوید دارد در آوخت بکشد برانبرایان کردند این را طفره بونه آن را طفره عا  
 این حبه سرش بجز از از عطایای شریکیش به بر اشتیاقان انداخت  
 اشتیاقان کز برایان شد از دوست برداشته این بدروازه پنجم رسیده دید  
 لکمن سر وجودش ده هزار جوان مردانه کار آزموده را بخلعتی غاخره مانند خود آراسته  
 و برار به سوار نموده مستعد جنگ بکارسب از کلاه وری باوی در آوخت  
 او را تنادید به مخصوصان و نزدیکان خود گفت این از بکه جنگ بسیار کرده  
 دیوانه شده اراده بزد ما دارد این پنج عا بت دلاوی میان آن لشکر در آمد

دانست ای مادر بزرگ اگر چه حق و صدق اینچنین است اما وجود بن در اندای این  
داوری در انجمن راجه های بزرگ و بزرگان را با مدله خود خواند قبول این معنی نمود  
اگر خلاف عهد و شرایط عام خلافتی از بن کار زبان طعن بر منست بندگوشید  
از آن ترس وراس روی از کار زار بر نافه اختیار صحبت جدش نمود اما بخود  
قرار داده ام از نهار قصه از جسم و برادران دیگر نه تمامم اگر آسپس بیار جسم  
راه باید در آن وقت فرزند ان شما پنج تن باشند من نیز یکا از آنها خواهم بود  
کنیت آن دو علقه را در دوش کزن بود طلب نمود کزن از علو و پیچ برداشت  
از کوشش بر آورده بخد مت مادر گذرانیده رخصت کرد کنیت آن دو علقه نزد  
شترکیش جید آورد و نشد کنیت جید فرموده را با قضاط تمام نگاه باید داشت روز  
دیگر از طرفین رو بجای دله و مقاتله نهادند بهم میان لشکر و سپاه در آمده فیالاربه  
را با سواران از زمین برداشته بر افواج جود بن میزد بسیار بی پلاکت  
میرساند کزن شایده آن حال نمود خود را بدورساند با خون چنان تیری  
بجانب بهم و کمال افکند را سلی آنها بریده شد ادب دیگر بر نیم انداخته و غیر  
خروج و زخمی کرد این در دستش از کار ماند و بی شوکت چشمت بیوش آمد  
دست بزرگ کرده برادران کزن را در رخت ده پیراه عصب زد کونید از انجا



بجای آن روز کار صاحب تصرفات غریبه بودند در ساعت و زمان  
 آن ارا به را که کرن و مثل سوار بودند بجای خود آوردند از قدرت و نفوذ کرن  
 در علم خدایت تبریر می نمودند افت را در آن گشتن نبرد یک آموزد کرن  
 گمان خود کردند پیغمبر آفکنده بطرف خود کشیدند و می گفتند که از خوردن  
 بسیار این شکم را گمان خست چون است در این بیکانی زنده را شکست بدینم پیغمبر پیش  
 آفکنده جواب نمیداد و کرن از عجزی را عا در کرده بود اندیشیده اند سرخون او  
 و در آنگاه که انگاه بشکست را را به ما بار خیم باید رسانید را غیر او یک اندازه  
 برای آن نیست در مکره نبرد دست بکار دار من تواند گفت چون کار بمقتدا  
 افتاد شریک شدن با دشمن خود را در این مرتبه به نبرد نماند و کلاه دیگر مضبوط  
 بکلی اوقات را بعد افت حربه های کرن معروف داشته غافل نباشد و در این اثنا  
 کرن باورن میند بار خیم گفت را امروز روز است که جنگ فداست بر روی کار  
 عباد بر کس بر ملک عثمان ظاهر کردند و در غفلت و سستی و از خود دگر کرده جانب  
 هوشیاری دست بسید و کمونیزکت میداد در میان سوان و کردان سواران باشند  
 از چشم سلاطین و صواب بد شریکیش حیو غالی می خوف طغیت جواب او شد  
 کرن دست بقبضه گمان کرده نبری بجانب او انداخت شریکیش جبهه در بافت

اگر آن تیر بر آید به سواری از چشم رسد برداشته بجای رسد که یکسایه نامی و نشانی نماند  
نیاید نیاید آن خنده بخند و گریه و گریه نمود در نزد و تفریح بکشد با وجود این حالت  
از به سواری از چشم خورد و برداشته در یک چشم رذن بمقدار صد کرده راه عقب  
بعد از آن که از آید با بساد از چشم شکر کشی را گفت اگر دغای شما باشد من هم  
بردی با و تمام سری کشی چه جواب را مبارک است اما بشیاری و سنجید با قدم پیش  
باید نهاد از چشم خود را بر رسانیده چنان تیری بر آید به سواری کرن ز در پیش  
نزار کرده را بسی برد حساب این ندو و نیم کرده یک شکست بهین طریق از  
طریق این صفت در کار بود و چندین مرتبه اینچنین دست برد تا بیکدیگر نمودند  
شکر کشی چو زبان تیر کشی کنده گفت رحمت بر بند باد این نوع تفریح  
در کارزار دارم و چشم از حقیقت ها و غیب ازین سنی آرزو ده خاطر  
شد به شکر کشی گفت در بخاطر فیض ما ز پوشیده رفت من پیش از و تلاش  
می نامم اگر چه غریب تیر کرن آید به غریب صد کرده به عقب میرود اما از قوت و  
قدرت در من بکاری برم آید به او را بمقدار هزار کرده راه دور می اندام  
نه بین تفاوت که از کجاست تا کجاست : فی الحقیقت تخمین کرن تقریبی نیست  
خود ازین غم و غصه باتنی خواهم خوش شکر کشی انصاف لطف و کرم جواب ده

اگر کسی حرفی بزبان من گذشته باشد آزرده نباید بود و حقیقت کار معلوم شما  
 خواهد شد درین اثنا کرن نیز دیگر از شصت خود را که شکرش خود دریافت اگر آن  
 بنراریه ارجیم سدا را به با سواران و اسبان بوزد و نه هارست ارجیم گرفته  
 از ارا به فرمود آمد آن ارا به با اسبان بغرب نیز و سوخته خاکستر کرد و ارجیم  
 مشابه آن حال نموده داشت آنچه از و بجز خود میرسد لطف و نوجوانان  
 سرکش باز ارا به دیگر ساز کرده با ارجیم سوار شدند بمقابل کرن رسانید با ارجیم  
 تاجوشی اینچنین نام از عطایای آفتاب کرن در بردارد و یکسری رخت  
 خوب برو ظفر خواهد یافت چون بسیار عالی است باید از شصت لباس برهنه  
 زد و در و آن جوشن را از و درخواست نماید در بندفت کرا با را و قدرت آن  
 است او را برای اینکار پیش کرن توان فرستاد مگر اندر فرمان روی آسمان است  
 و نسبت بدی با نود و دلا بی آن است او را بخاطر بگذرانند و در رسید  
 کار ساز شما باشد ارجیم فرموده آن کار دان رویان آسمان نموده اند  
 حاضر گفت ارجیم از حقیقت حال ما نگفت و درخواست مطلب خود نمود اندر جواب  
 اندیشه بخود راه مده که عاقبت کار ما بمراد شما خواهد شد کرن در عین خفت  
 غاری می نمود اندر لباس برهنه ناخود را بدو رسانید و درخواست آن جوشن

ممود کون از عایله پینج آن خوش را که بگشت و پست او پیوسته بود به غت و شغف نام  
اندرین بر آورد چنان خون بسیاری از بدن او رد شد چون در میان اینها به  
قاعده آن سب آنگه بر برنهمان مبدند آیه بران میزنند آن نیکو خصلت از خون  
خود بدان ریخته آن ماده حیات و زندگانی را عطا فرمود اندر آن خوشی را  
بار جبه داده رخت شد شری کنی از قدر بنا داشت به زمین در بعضی این  
ذی شوکت سب گفت از بسکه جنگ قتال سخت در میان آمده از تمام زر و مکاد خون  
جاری سب و قبیله را را به کون در دو بدن باشد باید از آن چنان خود در کشی  
در حرکت نتواند نمود چون اینهاست دست و پد نام چار کون فرود آمد از جبهه شراب  
از خود بکفایت رساند زمین اینچنان کرد در خوانش او بود از جبهه فرصت یافته  
بنوا نمود که سز نام را بر کون انداخت چون دعای بد بر سر او را او نداشت سب در  
باره کون آن بود در هرگاه بوقت جنگ دفع خصم با و حربه بای بزرگ با و دعای  
نام آنها از خاطر تو می کرد و دنیا بران در فکر و خیال هیچ طریقی از او از خود  
مدافعت نماید درین اثنا آن تیر سر او را از بدن جدا ساخت از جبهه از  
گشته شدن کون خوشوقت گردیده گفت نیکو مبار را به در هلاک این چنین صاحب  
قدر بنا را از اقویای روزگار به تنه است من واقع شد شری کنی فرمود این

چنین است / بخاطر ندیکند / دشواری خوانند / مضمونش این بود / سبب نشسته شدن  
 کرن نشن چرب اول بر سر ام / دعای بد در باره او نمود دوم مادرش گفت  
 / حلقه بجای گوش او را گرفته سوم اندر / در آتشی محاربه خوش آید کج را از تن او  
 بر آورد چهارم زمین / باب را به او را بخود کشید پنجم ارجم / بفریب حربه برنش  
 بدن جدا خشت ششم این مخلص / بدلائل و رهنمود او این کار دشوار تا فرسید  
 الفصه را به بکرن نام / رذی نوکت و فوی بیکل برفت بدلی انجام نموده از سپاه جوجی  
 بمقابل و مقاند ارجم شتافت بعد از دو بدل بسیار بدست ارجم بقتل رسید از  
 طرفین بجای خود باز گشتند ارجم بر حقیقت حاضر / واقف شده داشت / فرزند  
 گنج و برادر او مینوشد که به کنان / با در خود گفت / اگر در اندر / فک شمه از آن  
 کراجی و احوال او مذکور میفرمودند اینجه خرابه بر روی کار نمی آمد / ترار حیف / این  
 چنین برادری از جهان در گذر و حق زنده باشم شریکش جیوه فرمود / هر از  
 گتم عدم قدم بفرست و همچو نیمه عاقبت انجام کار او این سبب رضا بقضا داده از فکر  
 و اندیشه بایک نداشت فعل هم در مثل پرب و انجان سبب / چون کرن بجان جان  
 شتافت جوجی بنی بخاطر گذراند / اگر درین مرتبه تدبیر نکرد سپاه خود بر اثر  
 مضمونش دشته او را سر بردار و در سپاه لا کرد / انم از قوت و قدر بنا بر مبارز

نصیب او گردانید تا کار بپایان رساند و این قرار داد جنگی  
 ترتیب داد و راجه مثل را طلبید و در آنجمن بزرگان سنایش بسیار نموده گفت  
 ای کشتیش کار خود را هرگاه دست بزم و بکار فرزندان ما ندوختند  
 این راجه قدرت و مادی آن در برابر شما کاری نداشتند کرد یعنی خون را مثل  
 کاری توانند که راجه مثل جواب داد ای ابن جیش است میفرمایند اما چه توان کرد  
 سر از خرابی در بریم زد که ما این از فکر و اندیشه می کشی چوین با وجود انجامت  
 مقدور است به تفصیل از خود را بخی نخواستیم شد چوین مرور و هیچ گشته بطریق  
 قاعده راجه می عظیم ایشان است بسیار برق رفتار با زنی می رزین و  
 شمنیز می مرتع و خلعت می قافه راجه مثل از اندیشه دانسته بسیار لشکر خود  
 گردانید بسیاری از راجه می دین را بدو همراه گردانید پیش از آن  
 مثل بمقابل و مقاتله از چشمتان بد بقیه افواج فایره را سر کشتی آراسته  
 گردانید راجه بود سر با از سپاه چوین بیم رو برو شد راجه با یک نام با کل  
 و سید بود در روخت و در کردنش از طرفین دست بکار را کشت و از چشمتان  
 افواج راجه بود سر با و راجه با یک و اکثر از لشکر چوین را بقتل رسانید راجه در پیش  
 از جانب سپاه جد شتر برام گنج رو برو شد او را از پای در آورد و درین اثنا مثل

آورده راجه درویش و راجه پیران را برآه عدم فرستاد و از چشم نگاره آن حالت  
 خود را بدو رسانید و گفت در پیوست ارضه و شرکینش چو نه خجای کاری  
 در آخر کار بنشانی بدست ارجه گشته اند گویند و در آن روز چنان جنگ سختی  
 کار آمد و با وجود اینجهت و سپاه فریقین شمار آن از صاب بیرون نمودند  
 مدوهی چند یانها و کاه گشته شدند و چنانکه بر جنگ شلیست در آن روز چنان  
 خون روان شد گاهی به سرتنه بر فاست رقی میگردند و این طایفه چنان فرار  
 برگاه در روز جنگ یک کوهنیک لشکر از پای در آید یک تنه به سر بر فاست رقی بنمایند  
 اینچنین کارستان بر روی کار آمد استنهایان و کر با چایج و کرت بر مامور  
 گفتند از این لشکر بیکران بر جودین پوسته بودند و از سه چهار دنده نمایند  
 بهتر آن است که خود را بگویند رسانیده از شر پانده و در آن با شمشیر از آن  
 اگر توفیق رفیق ما باشد و وقت مساعدت کند از سر نو استعداده لشکر و سپاه نمود  
 باز مجد شتر در آوزیم و برین فرار داد و از جودین جدا کرد و به جانب حاروان  
 شدن در بنشینستان پنهان گشتند و جودین بچاه آب در آمده به وقت افقون  
 مخفی گشت و چند خیمه و شرکینش چو آمده گفت اگر چه تمامی سپاه و لشکر جودین  
 گشته اند اما از وفای نیست مقصد و مطلب این خونریزیها گرفتاری اوست

شکرش فرمود وجودین بسیار متکبر و غیور است غرورش بر تنه انت انت اگر ظاهر است  
 و عمارت او مانند او بشنود با وجود خود خطری فای فطه نخواهد کرد هر جانبانی شد  
 ظاهر شود برکت و ثواب بحداب در اید بدین جدش و برادرانی در مقام تحقیق  
 تجسّس شدند درین اثنا شیخ رسیده از و تثنان دله گفت همین است دینی  
 موضع وجودین دانشنامان و کربا جارج باهم مشورت داشته اند و محاسبه اینم  
 که کدام جانب رفته اند شکرش فرمود درین نزدیکی خواهد بود از فضای  
 کار ساز بر سر جای وجودین بیان شده بود آمده است اند بهیم نام وجودین  
 برده باواز بلند میگفت از امتها شما را چه ذاتن چه لایق است از امری  
 و براس مایان مخفی باشد باید از مادر امان بود و جمیع خاطر خود را ظاهر سازید  
 میان ما و شما جدای نیست از یک خاندان ایم و این عیب را بر خود نمی بینیم  
 اهل عالم میگفته باشند که آنچنان راجه عظیم الشان از بیم و خوف دیگران  
 آورد وجودین از عاقبت کار بندشده باکر از این از قوایه برآمد با شکرش  
 گفت اراده من آن بود مرتبه دیگر نشکر و سپاه جمع نموده بید شرفی نام شد  
 جواب داد از عقل و شناسایی شما عیب است که کرده خلاق ازین راوری  
 سر یک عیب کشید باشند و هنوزم و از شنید و آویر میداده باشند چون انشامان



دیگر با جراح قرار داد نموده اند و یکس همراه شما نیست نه باید در جمیعت نموده  
 دیگر میاید به شهر و شما را همراه سازم و به رای حاجت با یکدیگر نمایان دست بکار  
 بکنند تا به راه غایب ابد صاحب این ملک دولت کرد و وجودی از این سخنان  
 خوشتر گفت بخاطر گذرانند و بخت گزینان بگرام آموخته ام قوت و قدرت من  
 بر اینست از بیم نیاده است هرگاه او را بفرب گزینان بای در آرام این ملک  
 از دست رفته را منتظر کردم اینم بفرستید بخاطر هر خوف رضای او حاصل کرده  
 شکرش بکنند و نزد یک طلبی فرمود در بنوشت بر عدد اظفر یافته اند  
 نباشد چنین حرفی بمیان آورد صلاح کار شما در این بعد هر پنج برادر این  
 فرصت را غنیمت دانسته او را بپلاکت میرسانند و چند شتر جواب داد و چون این  
 سخن از زبان برآمده و بنحو هم خلاف آن نبود از لطف غایب معاف  
 ابد واری باشم اگر کارهای سر بسته مار و بکنایشند شریکیش گفت چنانچه  
 نیست شما درست است بغایت سر بیمار این مرتبه هم خوف و غم روی نماید و غم  
 حال شماست فرار و دل اینها بفرستد و بخت گزینان است در ضرب گزینان باید از حد  
 ناف در گذشته بایان نرسد اگر خلاف آن نماید و بار و مظلمه است بر کان و دلاوری  
 آن را نمی بیند چون وجود این بیم دست گیر کرده نباشد تلاش و جد و جد

ورزیدند بوقت غروب آفتاب آنروز بونی از نا صبه بیم ظاهر شد بیم خود  
بدان حال دیدن گاهی بجانب شریکیش کرد شریکیش دست بر ران زد و بیم بپنجه  
برده بخاطر کند را بند و قطع از وجودین از غایت غفلت و شدت درویش را  
بر زانوی خود نشاند به عهد کرده بودم اگر سر بمباراج خواسته باشند ران او را بشکنم  
کرم زرم گردیده بفرب گزند و ران او را بشکست وجودین بخوار گردید و بی تاجه نهاد  
جد شتر خوشی شده بنواستد بمنزل آمده بغرافت بگذراند شریکیش فرمود را  
امروز نرده روز یکشنبه خفته بر در میان بود امروز در ظرف و نصرت قرین حالش  
کنسته است نیز در میدان مبارزت باید بود راجه جد شتر سادات خود را دران  
دشت و حوازه شب با کرده برادران بعیش و طرب مشغول گردیدند راجه دهر شند من  
را با جمعی بمحفل عساری آورد و پیچ با پنج سپرد ران بود فرستاد فصل دهم در ذکر وقایع  
سبک برب یعنی ششون چون بیم با شارت شریکیش بر دوران راجه وجودین را  
جست وجودین بجا بنابه در میدان مبارزت افتاده غم ملک و دولت بخورد  
در آن شب از هر طرف رنده های حواریوم میکردند بفرب گزند آنها را از شبی خود  
میراند در بین آنها کرباج و استخوان و کت بر ما را آنها در حواشیانی نشاند  
نزد وجودین آمدند او را بدان حال دیدن غمگین شدند وجودین آنچه روی نموده بود

بایشان خاطر داشتند و گویا چاره گفتند هرگاه بر خلاف مرام و این شما  
 باشند با شک و تردید انداختن ایشان مباح است با وجود آن هر یک از لشکر و سپاه  
 اگر امر مشورتی دیگر با آنها در آنچه بخواهند بکنند یا کاری را بکنند یا نه  
 از ایشان برین صفت روزگار نمایند و چون جواب دادند اگر کار شما با ما پندوان  
 می بود بر وفق اراده ایشان معامله صورت پذیرفتی شد اما چه توان کرد در این صفت  
 مدد معاون ایشان است هرگاه با آنچه استعداد و جهت باز ده بخواهی و دست  
 داشتیم کاری نتوانستیم خست ای شما دو کس مانده اید اندیشه های و دراز کار بخاطر  
 نباید گذرانید در بندت توقع و درخواست من از شما آن است که چنین توجیه  
 در کار من نمایند از خود ترازی و کلفت و غم بر آمدن بمعبود و خضوع بپویند تا غم به نشادی  
 قریب حاضر نشود ازین قالب بشری نجات بخوایم یافت این زمان غم و الم من مبر  
 گاه است ایشان و گویا چاره و بجای او نموده گفتند این چنین خواهند کرد  
 کار شده و بر راه آوردند در زغالی راه در خضعت نظر ایشان درآمد و در زیر آن در  
 نشستند از فضای کار ساز دیدند اگر بر آن درخت بر آمدن بچه های جانوران  
 درخت ایشان نموده بودند و در آن بجهت برده بودند قرار دادند بر سر این  
 ماند و آن رفته نمای آنها را بار اید و هر چند من و جهت سپاه از بای در آمدند سرنگی

بر پاندان را بریده بنظر جودین بگذرانند ماسر حد شد و برادرانش تصور نمود  
سبب انتقاش خاطر او را و مدعی او و حصول انجام پنجم است عیبت خود را بدون  
حصار رسانیده دیدند و در دروازه های قلعه در غایت استحکام است از لکه  
در خارج روز یکسرا مد روز کار بودند نقب ده بدون حصار درآمدند  
کچل بدیدار اندیدند اینجا ن تفرقی بجای بردند و غیر از مردان مقرر بزمان  
نمبر سید راجه پرستند من را با نامی سپاه فضل رسانیده دیدند و در رویت  
با پنج بر خود در خواب است سر پنج پرست بریدند باز گشته آن سده را پیش جودین انداختند  
بر جودین تصور نموده آنچه سر پاندان است همان ششانی شریف بقایقی الارواح سپرده  
اشتهامان و کربا جامع از ترس و پراس روی بر نهاده بجای آمدند و تنبیه این خبر میدهند  
و برادران رسیده با خطرات تمام بمنزل آمده از در رویت استعار احوال نمودند و در رویت  
جواب داد دروازه حصار بسته بودند و دانستم که این کارستان کیست بعد از آن  
ملاحظه آنان نقب کردند و دانستند که این کار اشتها مان و کربا جامع است حد شد  
نیاید رویت نموده گفت اندیشه بخود راه مده در خای سر بمباراج در باره اینچنین  
به در رویت جواب داد که ما خون اشتها مان را بدست خود نریزم حیات و زندگانی  
بر من و ام است حد شد و ارضیه و سیم و نکال و سید و از عقب آنها درآمدند و ششانی چید

برار به باندوان سوار شده میرانند چون آشنایان میدانستند باندوان نجات  
 خواهند نمود چشم راه داشتند و میرق ارا به دبد و بنی است و بکر نزد سرکش جید غش  
 و شتاب ارا به باندوان را رسانید آشنایان از نجات او اعراض بونه گماهیست  
 را برود دست از نیچ کند و آغوش خوانند بجانب باندوان انداخت و گفت  
 قصه منی نموده اید جهان آتش در گیر در از باندوان و اولاد ایشان اثری در دنیا  
 نماند بجز دگفتن این سخن آتش بلند شد و زبان کشید ارجش بر چند بیت گفت  
 آن نیری انداخت کاری نیست شری کشیدید باندوان نزد یک سیلک است  
 سودش بکوهی فاعل خود را بجانب آشنایان افکند آن آتش را افسرده کرد و باند  
 کو بند زن ایمن و دختر را به پیرا در آن وقت حامله بود آن آتش میخواست  
 طفل را در شکم او بزد و سودش بکوهی شیر آن آتش را از او بکفایت رسانید و بعد از  
 تولد بر بر بیست و سوم شد فرزندی را از او بوجود آمد راه چمن خرام داشت و شمشیر از احوال  
 او سبقت میگردید و کوه بند چون باندوان از تو جهات و الحاف شرمه را ج از آن آفت  
 و بلیات نجات یافت دست آشنایان را بسته نزد درویش آوردند در ویش گفت  
 اگر خون این بر منم بر بر بزم در این مایه نباشد ویتی نهد از غصه و غم فرزندان  
 بیا نمود کردیده بر زمین افتاد جد شتر دید در ویش بسیار مضطرب و برین احوال

نبا که رانده باشتم آن آتش باید که جان بر آن مهره گران بهار در کاسه سرو بهوش  
تمام داشت فرمود تا کاسه سرو را برداشته آن مهره را بر آردند خون بسیاری از گروان  
شد و سبب کشین خاطر دروینج کردند آشتی مان روی طرف سرکش چو کرده گفت ای  
خلاصه اهل روزگار این چنین نکافی در جایی در سر من است تا در حیات باشم کلفت  
والم فرین حاصل خواهد بود لطیف و مرصع در کار من باید نمود و سرکش چو دعا ی خیر  
در باره او کرده فرمود تا تا جای عالم باشد هر که از جانبان دست برد غنم سازد  
اگر چه اول برای توجده کند نفی و طایفه از آن مرتب شد برود آن رو غنم هم  
جرات تو خواهد بود از آن جهت اینطایفه هرگاه رو غنم در سر کنند باید بدن مالند  
اول فطره چند از آن بر زمین ریزند عضیده ایشان آن است در آن رو غنم باشتم مان  
میرسد گویند آشتی مان حیات جاوید دارد فصل یازدهم در استری پر بر  
کر به وزاری نمودن زنان طرفین بعد از جنگ چون دروینج از کشته شدن  
بیران خود بیشتر از شش غلغله به راه جده شتر مقدمات معقول او را مطیع  
کرد اند و میگفت نقد بر از یا بچو به بند بر مبدل نکرد و صبر و شکبایی بسته  
خود نموده کر به وزاری نباید که در آثای انحراف و حکایت آواز کریم زنان  
دفرندان جود بنی یکوش ایشان رسید سرکش با جده شتر و ادب و بهیم و سید

همه پیش و تیرا نشد پدر جود بن آمده دیدند هر کسند ماری مادر جود بن ماتم پسران  
و نحوه مداخله بسیار می نمایند هر چند فی اوست نمودند اصلاً و قطعاً نیکین نیفت  
بعد از آن رسیدن شریکانش باعث میساید و رفتی تحقیقت پدر و تیرا نشد بعد آن  
جمع آمده بر خافت شریکانش شروع در نصیحت نموده باید تیرا نشد و کند ماری میقتند  
از فوت فرزندان خویش و قوم خود غمگین و اندوه کین نباشد در عاقبت آنها خبر است  
از نزد و کارزاری بران ایشان بطور رسیده آنها را مرتبه بلند حاصل شد در  
فردوسی برین در برابر ایند در فرمان فرمای عالم بالاست بخرمی و شادمانی در  
کریه های زنکار نشسته اند اگر چه این مقدمات بقدر شکین خاطر و تیرا نشد  
اما کند ماری بیچنان کریه و زاری نمود از کاه بخجودی و بیقراری روی طرف  
کرده گفت در این کارستان شماست از فکر و اندیشه های شما بطور رسیده ما و جهد  
این مانند از نصیحت پیش منی آمده اید از چهارچ خواسته ام از فرزندان و اولاد  
تیرا اثری و نشانی در روزگار نماند شریکانش جو تبسم نموده گفت چون بیاید  
و حق شناسی و حق پرستی بهره غظیم دارد بیه شایه غلاف فرموده شما بطور خواهند  
بعد از آن عورت دیگر در نوهران ایشان در جنگ گشته شده بودند به بیاید و  
در سر برخواستن مایان آن است در نوهران خود را به بنیم بیاید و جواب داد اگر اراده

شما بیان این است باید که چنانکه در باب حاضر شد و قیقه آنها بکنار دریا آمدند و شتر  
و برادران او و پیاد و پیاده ان معازرت رسیده جرجودین را با برادران و  
فرزند ان برداشته بکنار دریا آوردند پیاده یک یک بزنان ان می نمود  
و زنان قبیله جرجودین برای شوهران خود را با نش سوختند چون از فرزند ان راجه  
در تراشت بچکانند مجموع آنها سه بیست و یکم کشیده بودند و شتر رسم نوزاد یک  
بما آورد اگر چه بطلب کار بعد عای او بود اما از قوت جرجودین و برادران او بسیار  
نملکین بود آن ملک و دولت از پس از هلاکت چندین خویش و قوم نصیب او شد  
و با و مظلمه خود دانت ساعت غمت آه در دآمو میکنند و غم آخرت بخورند  
مگین از بطع ملک دولت خجک و قنار با خویش و قوم نموده ام از غذا و عیال  
خلاص و نجات من چگونه تواند بود فصل دوازدهم در نشان برب بنی باندان  
بند و نعلی نمودن و قیقه راجه جرجودین با بسیاری از خویش و قدم در آن  
جنگ و قنار جهان در گذشتند و تمامی زمان آنها خود را با نش افکنده و خسته  
راجه جرجودین غایت نکند انی و حق برستی مانم سخت گرفت و بجا ط کردار اند  
دولت از بعد هلاکت این همه خویش و قوم نصیب نمیشد ظاهر است از بخت و مظلمه  
در روز جزا نتیجه نیک به من خواهد شد و لشکری در آن سب در دست از بخت



و دولت دنیوی برداشته اختیار غفلت نموده سر بچراغیم سرگینش بر حقیقت عالم  
و افسوس چنان گردیده در اندیشه کار او شده خواست ایشان خاطر او سازد  
بوسیلہ دولت دنیوی سعادت عظیم مبنو ان اندوخت نزد جد نشین آمده گفت  
اے امروز خدمت بیکیم اے جد بزرگ شامت باید رسید جد شتر سعادت خود را در آن  
داشته بجای اے بیکیم بعد آمده از روی تواضع قدم او را بوسیدہ مابعد تمام السناد  
شد ناگاه بیکیم چشم باز کرده سرگینش جیو شتر را دیده شروع در سنایش شکرگین جیو  
نمود گفت اے نا غایت از پاشا ملک شتر نباشد بدوت و سلطنت فایز شود  
اعمال و افعایا اے از مردم بطور میرسد و بخود است و میکنند اے الحقیقت نیست  
از بابت کجای می چون و چو این پس از آن اے بیکیم بیان حقیقت و معرفت نمود  
چنان ذوقی و استغرافی او را دست دلدل و مویای بدنش بر خاسته آب از چشمان  
او ریخت و نیند از انانیات باز آمد شکرگین جیو بدو گفت اے جد شتر صاحب خوات  
و بلاک خوشش و قوم را بخود استاد نموده از ار خاطر دارد و میخواهد اے بزرگ سلطنت  
از راه عبادت و حق پرستی نفیض کند خدایند اگر و ملا فی کا بد نون  
آن است اے او را بنوع دلالت در نهنو یا فرما بند اے از آن جهت نفیض است او به نجات  
بہل کرد و بیکیم روی بد نشین کرده گفت اے بعبادت سر بمباراج بہرہ تمام ان غفلت

و صاحب خیرات اید هرگز کار و کردار بد از شما بوقوع نیامده در او صاف صمدی  
و اظهار پسند بدی شما قصوری و قصوری بپیدا نیست باید در این زمان نصایح و دلبر  
را از من شنوید اول در آن دهم است هر روز مبلغ کج صرف فقر کنند یعنی علی بابی  
در مهار فتنک واقع شود این قسم خیرات بخیر از راه های دستان که صاحب کج  
و خرابی باشند از دست دیگر بر نیاید صاحب دو پنج کج و خرابی فراوان داشته  
باشد بدستباری آن جرایم و خطای های بزرگ که خود رفع تواند نمود در جنب  
دولت غلط معلوم است از آنکه تلاقی تغییرات شما بدان سبب اخبار غارت  
منها بند چه خواهد بود اما اندیشه عاقبت بخاطر داشته با مردم نکوی کننده بدی  
در نسبت بوی نعمت فکر و اندیشه های ناصواب نماید بچوبه تلاقی کردار زشت خود  
نندازند که مگر بهای نیاید بمستحقان و در ماندگان رسانیدن چنانچه بمنم گویم  
نام بوسیله از بسیار از کفایت بزرگ بخت یافت آن چنان است در شهر  
نتیج فکر گویم نام بر چنین بود مفاسد محتاج روزی یک از سنان یعنی زاید حق  
نماند او بهمانش آن بر من هر چند نزد منظره برای او طعام ترتیب میدهند  
زشتی از بی بضاعت و پریشانی احوال زبان بدشنام شود هر کس دآن شناس بر خصیصه  
هال ایشان واقف شده گفت اگر بکفایت من عیان نمایند ازین فقر و افلاس روی پای

باید که رو به چاه بطرف مشرق روان شوی و بعد از آن بآنزده کرده راه بدرفت بردی  
 خرابی رسید و نذروی بر آن سکونت دارد و تحقیقت خواسته بر همان نام او  
 جنگست از دعای برهن بانبه درت تمثال شده اما کار و کردار او همان بعد در آن  
 اول داشت باید که دعای مرد و رسانا از افلاس و فقر خود اظهار نماید این کار را  
 تو از زود بخت بشن خواهی نهاد و تو هم برهن ازین مزده علم زده همان ساعت و در راه  
 بخود گفت اگر درنده های صحرای مرا بکشد ازین فقر و افلاس و جنگ  
 این زن نیز خواهد بود و هر چه بدید بای خود بخوار در افکنم تا که بر مقصود بدست آورم  
 یاد در تلاطم امواج بمیرم شب در میان بزار صفت و منت خود بزم بزار در  
 رسانید از ماند به راه خواب رفت اما نمیدانست تذر و بطلعت خود بکنار  
 در بانشانت مای را بمقتار برداشت آن مای از فقار او بدر با افتاد  
 بی بمقد برده بخاطر گذرانیدر همانا بمنزل من رسیده چون از و خبر گرفتم  
 مبارک جواب بر آن مای نصیب من شود باز گشت بجای خود آمد و دید برهن  
 نشسته بر شاخ و نزدیک با و بود و نشست بر سپهر آمدن شما باین موضع  
 خطرناک بر حسب یرهن گفت و فرموده فلان سنا به از نیابت فقر  
 چاه شما آورده ام ناری جنگ کمال لطف و شفقت در ما بود او مبدول دانسته

دور و زنده اگر سینه اید آتش بر درین صحرائی نماید بیار و دو سربازی را در این  
خود دارم بر بانی کرده تناول نمایی بر من آتش آفر و خفته مای چند بر بانی نموده بخورد  
بالای آن آب هم بیا شامید بعد از ساعتی اگر آتش شد باز آنها را طلب خود کرده  
تا بر فک گفت چون روز با فر رسید امشب نیز در اینجا باید بگذرد ای بی برآمد  
کارش دلالت و رهنمونیا خواهم که بوقت سحر بدو گفت درین نزدیک دوستی  
دارم برو بکنام را از کرده را چیست یعنی در بوجا دو کج و خرابی بسیار الهان  
از همت و جوانمردی هر روز مبلغ کج حرف فقر میکند باینجا رفته نام مرا گرفته بگوید  
را از دوستان او هم تا از معرفت او در امان باشی ز بسیار بد عطا فرماید  
را از برداشتن آن عاجز گردی باید در وقت بازگشتن دوست روز  
آذوقه بر کبری در فضل و بیابان در مانده شوی بر من روانه ز ما باز  
بخد مت بر دیک سید کیفیت احوال و سرگذشت خود باز نمود بر دیک شمس  
شد و نجاران فرموده آن بر من را غسل داده بمطبخ حاضر گردانیدند بر  
یک از بنایب انتفات بدو گفت را ازین نوده های دور در پیش است هر قدر  
را میخواسته باشی بردار آذوقه دوستم روزه نترسانان تا بفرایغ خاطر مقصد  
نواند رسید بر من از عرص ز ما ذوقه ملتفت نشد آنقدر را مقدور و مخلص

منقوش شد بنهار رفت و نشو و نشی آذوقه بکروز بران بار در نهاده رو براه  
 آوردند در میان چار خواب گشته و نشسته باشند باری چنگ آمد او چند مای چنگ  
 او انداخت برهن از خوردن آن اسوه گشته بیکام شب سر خواب نهاد ماری چنگ  
 بخاطر کند را بند را محافظت او باید نمود از درند مای حوای آسبید بدو نرسد  
 فرار دلد از درخت فرمود آمد در زیر پای و بر خور گرفت هنوز باس از نیک گشته  
 تا بمنزل رسیدن غذا به خود سازد و چوب بنم سوخته افتاده به بر گرفته ماری  
 بفرب آن کشت و برداشته رو بمقصد نهاد و گویند اگر چه درین اثنا و مادی  
 چنگ در صورت پزند و بوی لاه روز بر دیکر از دوستان و یکجهان خود  
 میدانست و بدی مجلس برهما میرفت روزی از ماری چنگ بدین برهن از پای  
 در آمد بوقت فرار دلد بر دیکر ندید بقی دانست چون آن برهن آذوقه  
 پزند داشته بود بجهت خوراک او را ملاک کرده باشد بر اجهان فرمود را باشند  
 او رفته اگر او را نه بنید از عقب برهن در آمد او را گرفته بایند آنها باشند  
 ماری چنگ سیده او را ندیدند خود به برهن ساند مای چنگ میده نزد  
 برویک فرمود دست و پای برهن را چوب بنشک درند انداختند  
 چوب عمد و صندل و روغن بنفشه و میوه میجو است خالی ماری چنگ اسود

درین اثنا اندر فرمان روی عالم بالا است باد بونه و بفرسری نام مناسب  
آن صاحب نموده گفت / ناری خجک حایت جاوید دارد اما از دغای بدی در برجا  
در باره او کرده بعد بدین بلاه گرفتار شده سرچ از نشیندن این سخن خند کرد  
بله قطره آبی / ماده حایت بعد از دمن او بر غالب ناری خجک افتاد نشد  
شد بجز در خاستن پرسید / بر من مافریه شد و بکی رفت و فتنه او را از حقیقت  
کار آگاه ساختند آن ناری خجک گفت / بر من بر چند صاحب تقیر بوده باشند ناری  
او همین قدر کافی است / سر او را تراشیده از ملک برآند چون او گشته شدن  
نیز خود را بلاخره هم شست و سرچ خند کرد و بد اختیار آب دهنی او بر مرده بر من  
وزنه نه ناری خجک خنجر کشته فرمود / طلا و زر بسیار بآن بر من داوند خجی  
از راجهسان همراه شده او را بجا و مقام او رسانیدند بر من بخت ندرت طایفی  
تقیری / از دو بوقوع آمده بود مبلغ کا ازان در حرف فقر و ماکین منصف از راجهسان  
گشت الفقه چون سلیم اینکها بخت بعد از ان بعضی بجز شرفا کرده فرمود / نگاه  
بر من بوسیده انقدر زر / در راه فرات صرف کرده به لطف و غنایت از با امر  
زینہ گشت معلوم است / تقصیر شما چه خواهد بود آنچه از داوند نشید اید بر تقیری  
/ نگاه باشند از غنایت شریکها را به این چنین دولت روز افزونی / نصیب

شما شده به علفی آن میدان کوشید آنها را درین قبضه و جبهه بسیار نموده کشته  
 شدند و هر یک کدام پنج کار و کردار خود یافته در ملک مقربان آفرید کار ملک  
 انداخته شما آن را و باری مظهر مداند عین صواب است بدشترا از شنیدن این سخن  
 بعد از نیکین یافت از جد بزرگ رفت شد بدست و نهراشت رسیده و زمان  
 و فرزند آن و باز ماندگان مردمان را در قبضه سرجم کشته بودند از مام  
 برآورده نایب و مجوی و عذر خواهی نموده بمنزل خود بازگشت از سپاه و عابا  
 بر روی آید او را بغایت انتقام خونوقت بگرداند فصل سیزدهم در عنوان  
 آلت سرب یعنی بد و نصایح چون روز دیگر بدشترا و شریکیش جویسکیم آمدند بهم  
 روی بدشترا کرده فرموده از سعادت مند نایب توان ست در شرف محبت شریکیش  
 همت چون بر مسند فرمان روی فرار گرفته خجسته خیرات بی آریه سبب رضا و  
 خوشنودی شریکیم را به هم مقاصد و مطالب شما بجهول پیوند دهد شریکیم  
 در دوازده فرموده بد بزرگ گزینیت اما در خواست من از شما آن است در هرگاه  
 امر فخر سلطنت بر ذمه من مقرر فرماید اموری را بوسله آن مقام دولت  
 و فرمان روی و انتظام در سینه بد بزرگ فاطمات من را زینا اعمام و افسار  
 در مدت حکومت از بظهور آمد سبب نجات و در شکاری من نبند سبکیم

بادشاهن دین ایشان را از چند چرخ بر نیت اول محلت و منور در امور  
ملک با و ذرا و دانا و صلب تدبیر خباثت و زنا لایسته مایه یک بر بست بن  
خی و دیگری انانیت بد و با بسوچی خود بهوش بار و مصائب هم بودند تا آب  
رو بر یادنی داشت با بتعاش خاطر میگذرانیدند از فضای کار ساز آب آن  
تا آب رو بکلی نماند بر بست بن می از فضای کار ساز دانا و مکتبش  
به روزی فکر و اندیشه عاقبت بخاطر گذرانید با انانیت بد و با وجود بهوش  
نیکامه منورت جاری است و گفت در ایام تا آب تا آب رو بکلی نماند بنشین  
در مایه کبر آمده فصد مانایه صلاح و فتن در آن سنه از بن موضع بر آمد و کانی  
در آب بسیار باشد و در کرم انانیت بد و ناجواب دلور تا نماند بن آب به ایم  
به صیادی راه به بنی مجزده است اگر اعیان باید خندان کل نیلوفر دیده در دام خوانند  
انداخت خود بهوش گفت ظاهر شد از عقل و شعور بهره ندارید فکر و اندیشه  
خبری بخاطر دارد در خرب و غوغا نیت بر بست بن می از عاقل و دور بین بهوش  
بود در سنی راست در دانه نمیکند و فکر کار خود شنیدن و فرزند ان را محض دیگر  
مسائله تنها با یاران همراه میبود از فضای کرد کار صیادی بدان صحرای سید و کلیای  
نیلوفر را مانع انداختن دام به از پنج و بن بر کنند برون افکند دامی مروری آب



بکنند باز برنت بن مینه جادان گفت / پیش ازان / پای بند اجل / درم مجله خد  
 را از دام این صیاد برون باید کشید / انکت بد / تا جواب دلد / تا صیاد آنگ  
 هلاک نماید / تر که وطنم / لو فت / انم / که برنت بن مینه / از نا فهمیده / باران منجر شده  
 گفت / رضا بقضا دله ام / در اندیشه / انم / عاقبت / کار من / یکی از بی مدد مددش / ان  
 صیاد دام را بزدیش / رسید / برنت بن مینه / سعی تمام / با انکت بد / تا فرزندش  
 از زیر دام او بدر رفت / جو پیش / تا ماند / از بفکر بیای / خود / با زن و فرزند / ان / رخسار  
 کشت / برنت بن مینه / و انکت بد / تا ناز / دور / نظاره / او / میکردند / قاعده / صیاد / ان  
 / مای / بدام / او / در آید / در زمان / در آید / در زمان / برداشتن / بویب / بنزد / برون  
 آب می انداخت / چون / فوت / بویب / و هوش / رسید / قطع / نظر / از فرزند / ان / نموده / خود  
 بطریق / مرد / بر وظایر / صیاد / به آنکه / جویب / بر و حواله / نماید / مرده / تصور / نموده / برون  
 برنافت / آن مای / خانان / را / تباراج / داده / بجهت / تمام / خود / بدوستان / رس / بنیش  
 صاحب / دلان / لازم / است / دور / اندیش / باشند / غیری / بر مصلحت / مشورت / آنها / اخف  
 نکرد / و بعد / ازان / برای / و تدبیر / ان / امری / بطور / رس / حقیقت / آن / بر کافه / خلاقی  
 ظاهر / گرد / کار / و کردار / بادش / ان / مانند / بخت / و طالع / مانند / نایش / آن / بوقوع / نیاید  
 و بدان / ظاهر / که / در / از / خبر / می / باید / ان / را / بدان / که / بر / نیست / اول / آن / است / در

موضع و جایی قرار گیرند هر چند آن وسیع آب فراوان داشته باشد یا محدود  
آسم و مرزهای گدازند اگر اجاناً دشمنی قصد نماید کار برکنار و سپاه تنگ و دبیست  
بودن خود بخوان صهار و استوار و غنا زل و دکنش و درواندهای منقسم سازند و بیکانه  
از در آمد و برآمد آن عاجز باشد دوم آن هر چون بر سر نشیند از غایت  
دانش و شعور نگاه بر همه طرف اندازد و واضحی و اطلاع مردم را در باید و بخواهد  
و احتیاط از ضرورت بابت سب و یک از اعیان مملکت و سپاه را در مرتبه نگاه دارد  
در لایق بجای او نشیند تا بجای آن قدر و حالت خود تجاوز نموند و روزی را باید  
دید باید بدست راست علما و دانشوران و بدست چپ وزرا و اعیان مملکت  
را که انتظام امور مملکت برای جواب گاه اینان مربوط است جای دهد و سران و  
خاصه خود را با مردم بیکانه در حقیقت هم و مطیع آمد باشند در برابر فرزندان  
و اقوام و خویشان مسلح و در عقب سر ایستاده که تا از تنگ و بدخوار بوده و حفظ  
احوال منعمه باشند باز بیکم از شفقت غایتی در داشت بجای خدمت فرمود  
در اندیشه و فکر جان داری و سر بر وفق رضا بجه باشند از اعلی تا ادنی همه را از خود  
راضی باید داشت با رعایا بجان سکوت باید نمود و گویا فرزندان حقیقی اند از  
زمان اهل او تولد شده اند از این بابت حاصل و خراج از روی انصاف بر قدر

خله از خزینه های آنها باشد زیاده از ششم حصه طلب ندارند بهمان مایه  
 دیک را بجا بده و صلاح عالمان دانشور و وزیر او بیکد کردار دکنه از دنیا  
 نجات در شکاری اینان باشد بادشاهی بر این نوع بندهایان دانا <sup>دانشه</sup> طلب  
 باشد عاقبت کار و بیکدی گراید و در بهشت تجزیه شد در آید اگر خلاف این عمل <sup>آید</sup>  
 بظلم و تعدی بر خلق راضی نشد آفرید اب و عقوبت گرفتار میکرد و باید مردم  
 بد اصل و بد نهاد را بر نداند هرگاه ملک دولت را بقیضه تصرف خود آورده و ظلم  
 از ایشان بوقوع آید و باطل و مظلمه آن بر ذمه او باشد چنانچه در زمان پیشین  
 پادشاه دین زیاده ششم و خدم بسیار بقتل نکار بهواری را که بیشتر حق پرست غرض  
 گزین را بعبادت و طاعت مقبول بود رسید در آفر روز بازگشت بکلی از مکان  
 نکار بی او در آن صحرا ماند از خوف شید و ببر و بلنگ درنده های صحرای بهوش  
 آن زاید براه برو که بیشتر پرورش او می نمود چون کلان شد و روی بهوش  
 نکار در آن صحرا مکتب درین اثنا جانوری را از شیر فوت و قدرتی زیاده  
 قصد او که آن بکلی گرفته خود را بجهت معده بیشتر رساند آن زاید او را بدین حال  
 بدید مهربان شد دعا نمود هرگاه این قسم درند را قصد او نمایند با فروزا  
 قوت و قدرت بر آنها غالب گردد و غیرت سرب را جانور است جمیع درند ها

مغلوب باشند دعای آن عارف گاه مفرون با جایت گردید سرب آتچنان جانور است  
و وقتیکه آواز ز صد و برق بگوش او میرسد از کجای قوت و قدرت دارد از آن  
صدادر جوش و خروش آمده غضب بر او مندی شود با خود گوید اینچنین جانور است <sup>بالا</sup> از بل  
سر من آواز میدهد و اینهمه منجوشد اصلا از من نمیترسد بر آشفته قصه آسمان میکند  
چند آن را مقدور است بالا رفته از انجا بر زمین افتاده می برد الفصه کار و بار آن  
سکبجی بجای رسیده اینچنین است که پیش را بکشد و حیات او متمایل شود نامردمان را بر کف دست  
که پیشتر می آیند او را بزرگ و سنجیداری خود دارند آن را دید ما بشراق فاطر اینمفع را یافت  
آن سگ از نظر انداخت نایدست سرب پلاک در آتچنان ندیس مر بادشاهی  
مداصل و مردم کم ذات را تربیت کند از و آن بیدار که پیشتر از آن سگ بجهیده  
اکثر اوقات شریف خود را بادشاه بر رعایت سیاه و رعیت و ملک گیری و قلم  
آوردن کج و خرابی صرف نماید تا سلاطین اطراف آن و در نرس و براس بهم  
باشند اگر دشمن قوی قصد ملک و دولت او داشته باشند بحسن سلوک و مدار او  
ند بمرات پسندیده باید از شر او را از خود بکفایت رساند اگر داند از بخواند  
مال و بندی دست از کار و بار بکازار باز نمیدارد در آنوقت از رعایت  
افزاید کار امید دارد به بنده نیکو بر خورند و زیاده اعدا ملاحظه کنند بی نهایت شود

روی بسید و آویزند در مردن برهن از یل نام و نکش بخت چنانکه وین  
 نارد در کینه برای در درخت فراوان داشت رسد در آن میان درخت بسید دید  
 با فروز بن شاه و برکت هیچ درختان ممتاز بود مردم بسیار در زیر سایه آن درخت  
 می نشستند از آن درخت برسد از امتیاز نور درختان دیگر چه بسبب در دین  
 مدت همد از تند باد اجل آسید به جای راه نبافته همچنان ترو نازه و درخت  
 دیگر از ندی غصه باد برکت بر شده اند درخت بسید در جواب گفت در این  
 درخت نیست از غصه باد آسید برو تر سید باشند اما با وجود اینهمه قوت استلای  
 او دست قدرت بر من ندارد باز در کینه ترو غصه باد آمده از آن گفت  
 غصه غصه باد از بن سخی بر آشفته با تمامی اعدای خود را با غنچه و اینها به  
 چل و نه اند بقصد نکشتن آن درخت روان شد پیش از آن باد بر درخت  
 بسید رسد و در کینه خود را بدور رسانید از آمدن تند باد آگاه شد و از جای  
 در کوفت بعد از آن آن درخت از شنیدن این سخی حرکت در آمده نه  
 و برکت از خف بنده افت تا غصه باد بدو آسید ننهادند رسانید بعد از آن  
 باد های تند و زیدن گرفت درخت بسیاری از بای در آمد بواسطه بی تعلف  
 غصه باد برودست نباف چون مدت بکماه برین برآمد باز نارد در کینه بای

آنوقت هر کس سبزی برپای بود رسید و آن درخت او را دید و بگوید گفت  
 هر که خود را بدینگونه می گفت باید از شر اعدا و امان باشد پس برپا شدن لازم است  
 در بعضی وقت که در غر و غدا دشمنان برهذر باشند اگر چه در دست بایرکات  
 بسته بجه باشند و سپاه در منزل شاخ و برگ درخت اند باز پیون نمایند اگر بدشمن زبون  
 افتد او را همیشه مغلوب حکم خود داشته قصه هلاک میکنند در همین انصاف و فرمان برداری  
 مرکب است برپا شدن در صفت صفات حمیده و اظهار پسندیده باشد دلای خدایی است  
 و دوستداری او را بل بجه از هر یک که کند مردم بسیار برو جمع آیند و حسنی سلوک و سب  
 از دبا و دولت او کرد تا ممکن و مقدور است بکشش و آزار مردم را وضع نباشد  
 پسندیده صالح بچون است آخر کار همه را روی بدو خواهد بود بعد از آن بچون گفت باید  
 بنوعی برپا شد بوی غلبه فرماید که شمشیر را بجا آورد در سنگاری شما در آن است  
 تا جان و جانیان باشند از بن خیرات و صفات شما باز گویند بعد از آن بعد  
 برخواست و تعظیم جد بزرگ بجای آورده گفت آنچه لازمه سلطنت و فرمان روائی  
 بود از شما شنیدم امیدوارم در هر طریق حق بر سر حسنی معاشرت و سلوک  
 پسندیده در نجات و سنگاری مردم از آن است بنوعی که بعد از او دیگر فرامید  
 در اطمینان خاطر من شود بیکم شروع در سخن نموده گفت اول بجه عبادت

و حق پرست آنچنان کوشه و جای اختیار نمایند / از آن میان یکس بر احوال او  
 واقف شود و او را بغیر سر میا <sup>ازین</sup> خبر تعلق نماید برینچی مستغرق بر حقیقت  
 گردد در دست و زبان بقی کویا و شنود اما بشد طریقه دیگران است / همه کس غافل خود  
 خواهد و با دوست و دشمن یکسان سکوت نماید با انتقام دشمن نکند در شادی  
 و غم اصلاً تغیر باحوال خود را ندهد همیشه در مقام تسلیم و رضا بود جمیع اشیاء را مطابق ذات  
 نرنجند و کار داند صاحب این مرتبه بی شائبه فلاح است نیست غیر شرف و آید چنانچه  
 هر روز بخدمت بسکیم رسیده از بند و نهای سودمند او منقبض میشد از آنجا باز میگشت  
 و تفرات و کند مری را / بدو مادر جوهرین بودند و در بوف و حکایت خاطر فرین  
 ایشان را نال و تکین میداد چون مدت دو ماه برین برآمد زمان انتفاک بسکیم بجهان  
 جاودان / انتفاک آنوقت ساعت یکشنبند نزد یکشنبه چنانچه و شرکینش جوهر بالین  
 او آمدند بسکیم مستغرق بر حقیقت شد چنان دوتی دلت به بدش راه یافت و آنکه از  
 جهان برینت موی می بدفش بر فاسته لجه بخود خاطر جان جان / فرین سید و جد  
 کلفت و الم جان / فاعده اینها یقه است چوب عصف و حذل و عطریات فراوان  
 بر آتش نهام جد او را پشت بعد از آن بموضع جد بر کر خف اختیار سلطنت نمود  
 سپاه و رعایا میرسد نهال چهاردهم در جنگ الشید بر ب یعنی خرات / مخصوص <sup>ای</sup>

دین است و قیسه را به جدش در مقام کار سازی جگ نشمید سد بجا گذرانند  
 در این مطلب خدایش وقتی بصول بودند در راه و کجی فراوان باشد بر روزگار دراز  
 اینهمه اموال فراهم آید عمر بقای ندارد اولی آن است در دست از کار و تیوی باز داشته  
 ترک ملک و ملک منعم از راه فقر و بیست ذلت تقصیرات خود را از سر میا ریا  
 معافی در خواست تمام جاسد بود این معنی را در یافته نزد جدش آمد و گفت این فکر  
 و اندیشه چیست سامان و سر انجام جگ نشمید شما را بجای دلالت کنم هر بر وجه و نحوه  
 میسر باشد آنچنان است در پیش ازین بچندین هزار سیرت مرت نام کجی و خزان بسیار فرام  
 جگ نشمید در موضعی نزدیک بکوه همانجاست سه سبازی از طرف و قیله های  
 طلا و مصالح ضرور بابت آن در آن موضع افتاده کجی و خزان بی پایان در آنی مدون  
 بهم برادر خود را با چنان باید فرستاد که آن طرف و خزان بر سر آنها نماند بخت شما  
 ببارند را به جدش بهم را با چنان روان خست آن خزان و اموال و طرف را آوردند  
 جدش خست که دید فرموده میدان وسیع بجهت انکار اختیار کردند و قیله طلا زمین  
 آن را نرم خسته چاه بزرگ عمیق حفر نموده تمام آن زمین را به خست طلا فرستادند  
 چون بواسطه این جگ سبب بر تمام سفید و کوشی راست او سیاه باشد لازم  
 بود به تفرقه و تپس آن با طرف و جوانب کسان فرستاد تا گاه از طرف مشرق فر آوردند



در راه جو باسی نام آنچنان اسب دارد و بنحو ایک شمشیر بقیه میرساند در وقتیکه آن را باب  
 و ادنی بکنار دریا میدهند هزار ارباب سوار با جوانان مسلح و مملک همراه میکنند و بغیر از  
 دست نباید جد شریکیم و بر کتک بکشد پس برن است بانگر و سپاه فراوان با و درین  
 آن اسب دوان ساخته و بقیه بیم بولایت او در آمده است اسب را طلب کرد و راه  
 بر آن خفت روی بستند و او نیز نهادن فضای کار ساز راه جو با کس نشسته و چون راه  
 عادل و برین کار و حق برست بود گویند در بدعی شریکیش و ارفقه نه شده شد آن اسب را از و  
 خدمت راه جد شریک آمدند فاعده یک شمشیر صاحب این عمل محبت امتحان آن اسب  
 نجانه می بند و وزن خود میفرماید در لباس فاخره پوشیده تمام شب در آنجا بالای چایلی  
 نرسد اگر از معرفت آن محفوظ ماند ظاهر شود آن یک عبادت بدرجه قبول خواهد رسید  
 از آنجا در الحاف غنائت شریکها را به شریکیش حیث مال راه جد شریک بود مضره بدید و  
 نرسد بعد از آن جد شریک این مضمون را بر بارچه کاغذ نوشته بر پیشانی آن اسب  
 این اسب جد شریک ارفقه با کامد بویر شریکیش و بر کتک بکشد پس برن و سپاه بران  
 آن همراه شریک تمام معمره روی زمین کردند هر کس ملوک فرمان روا یا بن قدرت  
 این اسب ندانسته باشد الحاف و انقیاد محکم علامت نشاید تا این امر فطیر زبانت این  
 انجام پذیرد آنجا بوقت و قدرت خود مفرد گشته دست تفریق این اسب نماید آنها

رسید از جنس با ستودن تمام اسب در پیش انداخته اول بجانب شمال متوجه شد بر ملک دباری رسید  
آنها قدرت بزرگ داشتند آن اسبها شدند مطیع و متقاد میکنند و قید بولایت کافور آمدند جلالت  
فرمان روای آن مزد و یوم با ستفام بدر بر یکدت بند آن اسب را از دست برست و کارزار است  
از قضای کرد کار شکست بر سپاه جلالت افتاد از جنس او را مضطرب و هراسان دیدن با یکدیگر مزد و گفت  
خاطر معجزه از چون پدر ترا در جنگ مبارت گشته ام فهد تو بخوانم که باید در در امان بوده  
و جلالت ناچار دست از سینه و او نیز باز داشته با اسب بخت از جنس رسیده لوازم غذا خوری  
بجا آورد از آنجا در گذشت بطرف مشرق روان شد بلکه پس به راجه عادل و حق برست و در  
به آن راجه خجسته صفات بر حقیقت ظاهر مطلع شده بخاطر گذر ایند از جنس با سپاه کوان  
شریکش جو یقین همراه خواهد بود چه سعادت به از این باشد بدین سبب نظاره حال  
و دیگر کمان نشی مورپ نام نیز بیشتر از پدر خواندن این معنی گشت سده اند نام بر سر خورد  
بعضی رسانید از جنس در کارزار در نگاه سترگ دارد از قدرت و فواید و دانش  
تا بظنفت محاربه اویت از مبارج خواندن میانم از شریکیش را دیده جان بجای نیکم  
و خوانش بر میان راجه و هر یک از فرزندان او اهل و عیال چنین به بدین اراده  
اسب را نگاه داشتند از جنس آن فرستاد گفت از این چه لایق است در روز از طریق  
محب و اتحاد بر تافته راه خلاف و نراع بنش کردند حواله از اینچ وقت و کاه

فردا بزم زدم بر این مآلچه خواسته کرد کار باشد از پرده غیب آید در حضور فرستاده  
 ارجه نهادی گردانید هر که از فرزندان و خویش و قوم من علی الصبح بمیدان مبارک  
 حاضرند او را بدترین عقوبات رسانیدم بلکه دامن همان شست و قوه و کبر  
 بر از روغن ساخته و در موی زدم بدینسان بنام در زیر آن آتش کشیدم هر روز  
 خود را بدینجا نرساند او را در روغن کشیدم آنگاه ملک از دنیا رفت و بعد از  
 وزیر و دو کس دیگر نام یک سگ بگیری بگفت به منمود و بگفت اینجاست بزم  
 لشکر گفت از خانه بر شد راجه و پنج شش غیر از جنگ افتادند و خبر دگر  
 بجمعیت و استعداده خود مفور است باید از جهان کارزار نماید از آراوه خوف  
 نه راجه شش و پنج بوقت سحر با لشکر و سپاه از حصار برآمده بمیدان مبارک  
 چون عرض لشکر دیدند نام برسدیم ندید سبب تا فرود آمدن آن بزرگوار  
 روان شدن زنی مانع شد و گفت ای کجاست بزم میروی حیات از تو ندارم حال  
 اینست تا با من صحبت نداری بگذارم از خانه برای سده بود هر چند از فرار و جان  
 پدر بدو خاطر گذر خواست سوختند نهاد چون در کیش و آیین اینک بخت  
 زن مستعد حال باشد نه هر باو صحبت نداده از تفای کرد کار از جهان در گذار و بخت  
 اخروی گرفتار کرد و ناچار خویش و صلاح بخت از خود آورد باو صحبت داشت و غل نموده

مبلغ بی بی کا بہ برہمنان فیضت کردہ بنجواست <sup>۱</sup> اسلحہ شدہ بنجومت بدو متوجہ شود دریشہ  
 انما محصلان رسید گنفتند <sup>۲</sup> فرمان بدو شکست <sup>۳</sup> دست و کردن بستہ شمار <sup>۴</sup> در آن  
 روغنہ دیکہ <sup>۵</sup> نشان اندازند <sup>۶</sup> نشان کنان اورا بزرگماہ آرند <sup>۷</sup> راجہ بر حقیقت <sup>۸</sup> صاحب  
 متفکرند <sup>۹</sup> از ان دو کہ پیش رسید <sup>۱۰</sup> در نیاب <sup>۱۱</sup> فرمایم <sup>۱۲</sup> ایشان بر آشفہ <sup>۱۳</sup> گنفتند <sup>۱۴</sup> ابی سخن  
 از روی شغفت <sup>۱۵</sup> و نمیجو <sup>۱۶</sup> بد <sup>۱۷</sup> حکم او در بارہ پیشش <sup>۱۸</sup> بجا آمد <sup>۱۹</sup> فرمان فرمای  
<sup>۲۰</sup> خلاف <sup>۲۱</sup> عہد خود <sup>۲۲</sup> بخاطر <sup>۲۳</sup> راہ دید <sup>۲۴</sup> کار و مار <sup>۲۵</sup> بشی <sup>۲۶</sup> بریابند <sup>۲۷</sup> در ملک <sup>۲۸</sup> باید <sup>۲۹</sup> بود <sup>۳۰</sup> دست  
 از ان کار باز دانستہ <sup>۳۱</sup> روان <sup>۳۲</sup> شدند <sup>۳۳</sup> راجہ <sup>۳۴</sup> بقاری <sup>۳۵</sup> را <sup>۳۶</sup> با خود <sup>۳۷</sup> داشت <sup>۳۸</sup> بہ موضع <sup>۳۹</sup> و زبر  
 فرمود <sup>۴۰</sup> <sup>۴۱</sup> <sup>۴۲</sup> <sup>۴۳</sup> <sup>۴۴</sup> <sup>۴۵</sup> <sup>۴۶</sup> <sup>۴۷</sup> <sup>۴۸</sup> <sup>۴۹</sup> <sup>۵۰</sup> <sup>۵۱</sup> <sup>۵۲</sup> <sup>۵۳</sup> <sup>۵۴</sup> <sup>۵۵</sup> <sup>۵۶</sup> <sup>۵۷</sup> <sup>۵۸</sup> <sup>۵۹</sup> <sup>۶۰</sup> <sup>۶۱</sup> <sup>۶۲</sup> <sup>۶۳</sup> <sup>۶۴</sup> <sup>۶۵</sup> <sup>۶۶</sup> <sup>۶۷</sup> <sup>۶۸</sup> <sup>۶۹</sup> <sup>۷۰</sup> <sup>۷۱</sup> <sup>۷۲</sup> <sup>۷۳</sup> <sup>۷۴</sup> <sup>۷۵</sup> <sup>۷۶</sup> <sup>۷۷</sup> <sup>۷۸</sup> <sup>۷۹</sup> <sup>۸۰</sup> <sup>۸۱</sup> <sup>۸۲</sup> <sup>۸۳</sup> <sup>۸۴</sup> <sup>۸۵</sup> <sup>۸۶</sup> <sup>۸۷</sup> <sup>۸۸</sup> <sup>۸۹</sup> <sup>۹۰</sup> <sup>۹۱</sup> <sup>۹۲</sup> <sup>۹۳</sup> <sup>۹۴</sup> <sup>۹۵</sup> <sup>۹۶</sup> <sup>۹۷</sup> <sup>۹۸</sup> <sup>۹۹</sup> <sup>۱۰۰</sup> <sup>۱۰۱</sup> <sup>۱۰۲</sup> <sup>۱۰۳</sup> <sup>۱۰۴</sup> <sup>۱۰۵</sup> <sup>۱۰۶</sup> <sup>۱۰۷</sup> <sup>۱۰۸</sup> <sup>۱۰۹</sup> <sup>۱۱۰</sup> <sup>۱۱۱</sup> <sup>۱۱۲</sup> <sup>۱۱۳</sup> <sup>۱۱۴</sup> <sup>۱۱۵</sup> <sup>۱۱۶</sup> <sup>۱۱۷</sup> <sup>۱۱۸</sup> <sup>۱۱۹</sup> <sup>۱۲۰</sup> <sup>۱۲۱</sup> <sup>۱۲۲</sup> <sup>۱۲۳</sup> <sup>۱۲۴</sup> <sup>۱۲۵</sup> <sup>۱۲۶</sup> <sup>۱۲۷</sup> <sup>۱۲۸</sup> <sup>۱۲۹</sup> <sup>۱۳۰</sup> <sup>۱۳۱</sup> <sup>۱۳۲</sup> <sup>۱۳۳</sup> <sup>۱۳۴</sup> <sup>۱۳۵</sup> <sup>۱۳۶</sup> <sup>۱۳۷</sup> <sup>۱۳۸</sup> <sup>۱۳۹</sup> <sup>۱۴۰</sup> <sup>۱۴۱</sup> <sup>۱۴۲</sup> <sup>۱۴۳</sup> <sup>۱۴۴</sup> <sup>۱۴۵</sup> <sup>۱۴۶</sup> <sup>۱۴۷</sup> <sup>۱۴۸</sup> <sup>۱۴۹</sup> <sup>۱۵۰</sup> <sup>۱۵۱</sup> <sup>۱۵۲</sup> <sup>۱۵۳</sup> <sup>۱۵۴</sup> <sup>۱۵۵</sup> <sup>۱۵۶</sup> <sup>۱۵۷</sup> <sup>۱۵۸</sup> <sup>۱۵۹</sup> <sup>۱۶۰</sup> <sup>۱۶۱</sup> <sup>۱۶۲</sup> <sup>۱۶۳</sup> <sup>۱۶۴</sup> <sup>۱۶۵</sup> <sup>۱۶۶</sup> <sup>۱۶۷</sup> <sup>۱۶۸</sup> <sup>۱۶۹</sup> <sup>۱۷۰</sup> <sup>۱۷۱</sup> <sup>۱۷۲</sup> <sup>۱۷۳</sup> <sup>۱۷۴</sup> <sup>۱۷۵</sup> <sup>۱۷۶</sup> <sup>۱۷۷</sup> <sup>۱۷۸</sup> <sup>۱۷۹</sup> <sup>۱۸۰</sup> <sup>۱۸۱</sup> <sup>۱۸۲</sup> <sup>۱۸۳</sup> <sup>۱۸۴</sup> <sup>۱۸۵</sup> <sup>۱۸۶</sup> <sup>۱۸۷</sup> <sup>۱۸۸</sup> <sup>۱۸۹</sup> <sup>۱۹۰</sup> <sup>۱۹۱</sup> <sup>۱۹۲</sup> <sup>۱۹۳</sup> <sup>۱۹۴</sup> <sup>۱۹۵</sup> <sup>۱۹۶</sup> <sup>۱۹۷</sup> <sup>۱۹۸</sup> <sup>۱۹۹</sup> <sup>۲۰۰</sup> <sup>۲۰۱</sup> <sup>۲۰۲</sup> <sup>۲۰۳</sup> <sup>۲۰۴</sup> <sup>۲۰۵</sup> <sup>۲۰۶</sup> <sup>۲۰۷</sup> <sup>۲۰۸</sup> <sup>۲۰۹</sup> <sup>۲۱۰</sup> <sup>۲۱۱</sup> <sup>۲۱۲</sup> <sup>۲۱۳</sup> <sup>۲۱۴</sup> <sup>۲۱۵</sup> <sup>۲۱۶</sup> <sup>۲۱۷</sup> <sup>۲۱۸</sup> <sup>۲۱۹</sup> <sup>۲۲۰</sup> <sup>۲۲۱</sup> <sup>۲۲۲</sup> <sup>۲۲۳</sup> <sup>۲۲۴</sup> <sup>۲۲۵</sup> <sup>۲۲۶</sup> <sup>۲۲۷</sup> <sup>۲۲۸</sup> <sup>۲۲۹</sup> <sup>۲۳۰</sup> <sup>۲۳۱</sup> <sup>۲۳۲</sup> <sup>۲۳۳</sup> <sup>۲۳۴</sup> <sup>۲۳۵</sup> <sup>۲۳۶</sup> <sup>۲۳۷</sup> <sup>۲۳۸</sup> <sup>۲۳۹</sup> <sup>۲۴۰</sup> <sup>۲۴۱</sup> <sup>۲۴۲</sup> <sup>۲۴۳</sup> <sup>۲۴۴</sup> <sup>۲۴۵</sup> <sup>۲۴۶</sup> <sup>۲۴۷</sup> <sup>۲۴۸</sup> <sup>۲۴۹</sup> <sup>۲۵۰</sup> <sup>۲۵۱</sup> <sup>۲۵۲</sup> <sup>۲۵۳</sup> <sup>۲۵۴</sup> <sup>۲۵۵</sup> <sup>۲۵۶</sup> <sup>۲۵۷</sup> <sup>۲۵۸</sup> <sup>۲۵۹</sup> <sup>۲۶۰</sup> <sup>۲۶۱</sup> <sup>۲۶۲</sup> <sup>۲۶۳</sup> <sup>۲۶۴</sup> <sup>۲۶۵</sup> <sup>۲۶۶</sup> <sup>۲۶۷</sup> <sup>۲۶۸</sup> <sup>۲۶۹</sup> <sup>۲۷۰</sup> <sup>۲۷۱</sup> <sup>۲۷۲</sup> <sup>۲۷۳</sup> <sup>۲۷۴</sup> <sup>۲۷۵</sup> <sup>۲۷۶</sup> <sup>۲۷۷</sup> <sup>۲۷۸</sup> <sup>۲۷۹</sup> <sup>۲۸۰</sup> <sup>۲۸۱</sup> <sup>۲۸۲</sup> <sup>۲۸۳</sup> <sup>۲۸۴</sup> <sup>۲۸۵</sup> <sup>۲۸۶</sup> <sup>۲۸۷</sup> <sup>۲۸۸</sup> <sup>۲۸۹</sup> <sup>۲۹۰</sup> <sup>۲۹۱</sup> <sup>۲۹۲</sup> <sup>۲۹۳</sup> <sup>۲۹۴</sup> <sup>۲۹۵</sup> <sup>۲۹۶</sup> <sup>۲۹۷</sup> <sup>۲۹۸</sup> <sup>۲۹۹</sup> <sup>۳۰۰</sup> <sup>۳۰۱</sup> <sup>۳۰۲</sup> <sup>۳۰۳</sup> <sup>۳۰۴</sup> <sup>۳۰۵</sup> <sup>۳۰۶</sup> <sup>۳۰۷</sup> <sup>۳۰۸</sup> <sup>۳۰۹</sup> <sup>۳۱۰</sup> <sup>۳۱۱</sup> <sup>۳۱۲</sup> <sup>۳۱۳</sup> <sup>۳۱۴</sup> <sup>۳۱۵</sup> <sup>۳۱۶</sup> <sup>۳۱۷</sup> <sup>۳۱۸</sup> <sup>۳۱۹</sup> <sup>۳۲۰</sup> <sup>۳۲۱</sup> <sup>۳۲۲</sup> <sup>۳۲۳</sup> <sup>۳۲۴</sup> <sup>۳۲۵</sup> <sup>۳۲۶</sup> <sup>۳۲۷</sup> <sup>۳۲۸</sup> <sup>۳۲۹</sup> <sup>۳۳۰</sup> <sup>۳۳۱</sup> <sup>۳۳۲</sup> <sup>۳۳۳</sup> <sup>۳۳۴</sup> <sup>۳۳۵</sup> <sup>۳۳۶</sup> <sup>۳۳۷</sup> <sup>۳۳۸</sup> <sup>۳۳۹</sup> <sup>۳۴۰</sup> <sup>۳۴۱</</sup>

بر جرات ایشان نهاد بعد از ساعتی آن دو که پیشتر مجامعت آمدند زبان بعد خوابی  
 کنده گفتند آنچه با رسید از نو بی اعلی است سه هوا از آن دو غنیمتشان  
 بر آورد و گفتند اگر چه کار و کردار شما سر بر موافق آیین بزرگان است اما قصد هم  
 دانشی است در نسبت شما اینچنین فکر و اندیشه های فاسد بخاطر کنده بیهوش  
 شدند و غدر بر نهان پذیرفته در خدمت پدر و برادران بخت ارض شرافت  
 شدند و از همه پند ما به جسم و برو شد بر که گیت سپهرن بمقتاده و مجادله اویس  
 آمد از طرفین بحقیقت حال واقف شدند و سه نهاد و گفت چون غریب فر ملک  
 ما رسیدند نموجویم / اول من دست بکار زار شما گیتیم بر که گیت سپهرن بر  
 آشفته و نری بروز در بیا نمود کردید بی از ساعتی جوش آمد نام شرمیاج  
 حقیقتی بر زبان آورد و جهان تیری بر که گیت زد که از ارا به موردی زمین افتاد  
 ارض من شده نه منزه بعزت و شتاب از زمین برداشته سوار ارا به  
 خود به سه نهاد مقابل شد سه هوا از حق بر سینه بهره مند بود و گفت اگر چه در  
 مجادله شرافت و نفوذ یافته آید اما خفاک ندیدک آید بلکه خفاک بدان فاس  
 نیاید که آنچه از ما بود فوای آید بمجنی لطف و توجیهات انشرف اصلا در آن کار و کردار  
 فعل نمیدانیم بکسی در آن کار دست قدرت بر ما نیست بدین سبب باید در شکرش را با دیگر

تا زمانه بر بیاید از من در امان خواهی بود از جنم چون نیابت استقامت از او  
و بدو است هر کار و مایه اینانی از عالم بالاست شکرش را یاد نمود شکرش از  
فراری بر باد داشت در ساعت از دوار کا خود را بدو رسانیدند و شکرش  
شده باواز بلند بار جنم گفت ای شکرش بانیجا رسیده آمد دست بکار را  
باید کشد از جنم نیابت جد و جد روی بستند و آویز آورد و هر چند نبرد و میزد کار  
نمیشد و نه او را خروج و بر بنی حال کرد و اندید از جنم را ندیدند این کار فرمودند  
و از شکرش جو پرسیدند نیچه تقدیر است بر منصفه ظهوری آمد شکرش ضیف  
خوابید و شدند از عارفان و عاشقان سبب غم از یاد حق فری در خاطر او نمکزد  
چون خود را در میان نمی بیند بدین جهت نیرو حربه در بدان برسد کار نیست  
از بنی سخی از جنم غیرت آمد و گفت عهد کرده ام اگر در بنی نوبت نیز منم  
برو کار کن تا بدو خود را بشناسی آنگاه بوزم شکرش گفت ای بزم فرار دلت با او  
چه در کار است در خفا میبارت نیز نیست بر اجم جید است این چنین حرفی  
بر زبان رانده از ارفاطر من نمودی ای بزم ای بکار در آن سنه چون شدند  
در وقت عیار به متوق بر حقیقت میکرد و در نجات بود در شن جگر را در جو  
فاصل من است بر سر تن نهاده بودی توجه نمی بر ما در میان فکر باشد میاید

نشیند و صدای او را از معلق داشتن کوه کوردینی پیرسیده سابقا در شکرکشی او تار  
 ذکر یافته بود عطا فرما بم آن را نیز بران افزوده برسد عواجله نمایی ناکار او را  
 کفایت رساند از جبهه این عمل نمونه آتچان تیری برسد عواجله انداخت سد نمود  
 آن تیری از شست خود را کرد اگر چه سد عواجله او را در و پاره از میان ساخت اما نصف  
 تیری بود در شش جگر بر سر آن بهد برسد عواجله در شش را از بدن جدا ساخت بعد  
 سورت نام برادر کلان سد عواجله او را بر شکرکشی آورده گفت در عقیده و اخلاص  
 سد عواجله از شما پوشیده بود با وجود این حال او مانند دشمنان از بای  
 در آورده از جبهه او دست حقیقه میدانستند می گفت مفرمود این زمان  
 از جبهه او کار افتاده به نیم رجه طریقی روی خود خواهد یافت شکرکشی او را تا بای  
 قدم دین تفرقی بکار بهد از جبهه او نه بیدار بود او را عقب سپاه آورده در کلان  
 سد عواجله بار ده جبهه در موه بزد استقامت انتظار بکشید چنانچه برنی بر آمد  
 غضب او بزرگ معبود حقیقه بکشی یافت درین انتظار راه هشی و به رسید در بای  
 سد عواجله او بر زمین افتاد بهد در شش شکرکشی فرمود در سر این عارف حق پرست  
 با بجایی فرستم در عباد نگاه غلابی باشد جانور کرد و را مکتب او بود طلبید گفت  
 در سر دوست مرا بتمام بیا بید رسانند در نیرته در بای مگر که بجا میشوند

بگذران از برکات بزرگ این سرحداب آن نرفته بفراید جانور را برادر است  
بروز گمان بجانب چاک روان شد چون مباد بود سرهای مردم پاک نهم حق پرست را در  
رسمان کشیده بجای نیج عیال نماید بر بنیم و افشیده بکاو و سیدی خود گفت در حیف  
باشد در ساری چنین صاحب گماید داخل نیج من نباشد بزودی آن سر را از جانور گرفته  
ببار آن کاوان قدرت و تصرف مباد بود در انشای راه بدو رسید بگفت در گرفت و آورد  
غارت من آن سر را برده بمقام بر چینه افکند نگاه کاوان غضب شتافته در زمان جانور  
کرور از اینجا برکت سرحد را برداشته خدمت مباد آورد مباد و خود نوشت  
آن سر را داخل عیال نمود الفقه راجه هس و بی شکش را بمنزل خود برده بر راجه  
زندگازن بند و بوش نموده و دو پای او را شسته آن آب در شهر خوض فرستاد  
تا با عتقاد و اخلاص از برکات آن منصفی گشتند قیال واسب و نقد و جنس  
آنچه در سرکار او بود بطریق بختش گذرانید شکش اسب بکاشمیه گرفته نزد  
ارجمند راجه رویا جنب جنوب نهامه بولایت دکن منوجه شد بعد از  
منازل شهر عظیم پیدا گشت شکش جویا راجه گفت این راجه چند سال  
در درختی نشای از راجه هس و بی شکش است اهل این شهر خام را بدین  
و مرزا خان آمد چون شمارا دید و کار خود را با عتقاد حقیقت آورد از من باید شنید



آنچنان سب در بدر این راجه جید خطه مندر پین نام داشت عارفی برست  
 بود چون چند راس در ساعت بد تولد یافته بعد از هشت روز مادر و پدرش <sup>بگریختند</sup>  
 در شهر من وزیر پدرش بر ملک و مال مستولی گردید چند راس بدایم پسرده نرسب  
 مکر و قتل بسن نمود رشید و هوش من از نار قوت از و دیده قصد او نمود <sup>نیان</sup>  
 بشخص از حرمان گفت / اورا بطایف الحیل بجا برده سوار از من بکفایت <sup>رساند</sup>  
 چون اورا بجا برد آن شخص با خود گفت / از رنجن خفا او خبر از و باز <sup>مطلبه</sup>  
 خبر برزگار من عاید نشود آنکشت نیابدید / اورا در دست چپ داشت از و  
 برید در و مال حق آنوده آورد و بوزیر ظاهر نمود و گفت / آن پسر ملک <sup>از</sup>  
 قضای کار سازد راجه بجا رسیده آن پسر بدایم دید و نجانه آورد بمنزل فرزندان  
 رعایت ترتیب نمود روزی دهرشت و منی بجهت کار و مقصدی بنی مت آن راجه  
 رفت و جوان زیبا طلوع دید و دانست / بر راجه بدر من سب ظاهر نمود <sup>ازان</sup>  
 زمان / بر بدر این جوان در گذشته ملک و دولت در تصرف نیست <sup>هم</sup> / بولا  
 بدر رفته ملک و دولت او باند جواب <sup>بهر</sup> / بهر ازین تواند بود / جهانیان  
 بانی کار و کردار به بکوی یاد نمایند آن وزیر از روی عذر و تدبیر به پسر خود  
 نام نوشت / چند راس چند باج برسد مجلس باری ترتیب داده و ضیافت نمود <sup>در طعام</sup>

بکینه بدیدار رفته بجای ابا و اجداد خود قرار گیرد و هر شرمین دخترى داشت بکلیا و بکینه  
پسین ز برست پیش او در نوشتن آن بعد از بکینه نوشته ام از بر باشد بکلیا در رسم الخط  
اهل هند چندان تفاوت پیدا ندارد و همگی میخوانند بافت چند همس آن نوشته را رفته بمقصود  
او در چون نزدیک بشیر بر آمد باغ و نالایه در نهایت خوبه و لطافت بنظرش آمد  
هر روز در هر شرمین با جماعه از دختران و پسران آن محبت غل آنجائی آمد از روزگار  
در از پرستش میاد و میگرد چند همس بواسطه ماند که و گفت راه در کنایه نالایه  
را بنای درخت بسته بخواب رفت درین اثنا آن دختر بطریق معهود بکلیا ز نالایه  
جوان را بدین حال دید که بخاطر گذر اندر شاد بد چند همس شد بآب در آمده خدی از  
قد مفکاران را فرستاد و تفضیل سباب او نمودند و نامه بخواند و بخواند است از بیاضی  
گشته شود و به سزا فانی انگشت کوچک پاره دوده را در چشم کشیده بود و گفت  
الف بر نقطه بکینه بنفرو ناکلیا بنشد و آن خط را بنوعی در بعد باز بجهان طریق برو  
در بیدار نشد بکلیا غل کرده باز گشت و چند همس بیدار نشد بشیر آمده آن  
نوشته را بدین داد چون آن خط بآن طرز اصلاح یافته بود همان زمان ملک دست  
را با خواهر بدو تسلیم نمود از فرخ امان و نیک اندیشی او کرد و پس از چندگاه در  
سرمن با نجا رسید روزگار را بر خلاف اراده خود یافته متحیر گردید این خط را طلبید

خواند و دید از آن یکیه بکیا شده داشت بر پسر او نصیر ندارد بخود فرار دهد  
 فردا روز که گاه در پیج سب معبدی است بر پورشی رسیج بنمایند در آن روز از  
 اطراف و جوانب مردم جمع آمدند اقسام حیوانات میکنند جایان کل در کلهوی خدیج  
 انداخته بانجا باید فرستند و بجای دارند و فرموده هر که جایان کل در کردن داشته  
 باشد او را هلاک سازد بعد از آن بچند راه گفت از گاو میش و بر اینجه بخت خیرات  
 در کار است همراه برده برتنش نماز کند و به س جایان کل در کل انداخته بانجا روان  
 در آتشی راه مدن نام پسر دهر شرمین بدو گفت اطلاق و اعتقاد من بر شماست  
 امروز کنج ای من است دغری را تا فرزند در عین و جهان نظم ندارد من خود را لایق  
 نخواهم نهادم اما س من آن است و جایان کل را بمن عنایت فرمایند تا رفتم برتنش  
 نایم شما بخری و تا دمانه آن دغری بگری بگریا و عقد خود در آرند چند راهی  
 جایان کل را در کلهوی مدن انداخته بدان معبد فرستاد و خود منوچه بخند ای شد آن  
 دغری ماه طلعت بعقد در آورد و هر شرمین برین حال واقف نشدند و غم و اندوه  
 معادن این حال صبر راهی بشهر آمد و ارگشته شدن او خبر یافته با خود گفت چون  
 آن دوست صفت خود را فدای مانوده از مروت و مردی و وفاداری دور است  
 او مرده باشد من زنده مانم به آن در درین باب با سب مروت نماید شمشیر گرفته

بآن موضع پرستی شرافت بخواند اسر خود را بر دیهات بر زمینان محال  
یہ جان بکرت در آمد دست او برفت گفت شمار از عا نکان میدانم غنیمت  
مثل شما عزیز در این موضع ریخته شود چند داسی پوجای دسیج محمودہ گفت  
الحامد و ادم در چنان توجیع فرمایند در مدن زندہ کرد و بد عالم دسیج مدن  
زندہ شد آن دو بار کرامی فرم و شادمان نزد ہر شرمین آمدند چون از فضای  
کار سار ہر شرمین در گذشت چند داسی را جہ با سفلای شد کجا اوقات  
عزیز را صرف عبادت و پرستی آفرید کار ہما بد باید اگر لکن خود را ازین شہر  
حصار دور داشتہ قصہ خفاو نہ نمایند بوقت شب ما و شما بخانہ چند داسی رفتہ  
بہ بنیم کر کا۔ و کردار او بچہ طریق است بہ کام شب شد یکیش جیو دار چشم خان و بوجہ  
خود را بدور سانبندد و بدند را بیا دخی متولست غیر پرستی و پوجا شغل ندارد  
درین اثنا زنتش یکپا نام در در نہایت عشق و محاربت بلایا سنی فاخرہ آراستہ بجد  
نزد ہر آمد با ستاد چند داسی از دیدن او شاد ہدہ صبح چون نمونہ بہ شعور  
کرد بد شریک کش جیو بار چشم فرمود این زمان نکاح احوال او باید محمودہ کار  
بارش در جہ مرتبہ سب از چشم زبانی بہ تحسین و آفرین او شہ گفت در سطر بقہ  
برستیہ تا کیہ اینچنین ثابت قدم باشد بدین مرتبہ علیہ فائز نہ کرد در وصول بمقصد مشغول

بعد از آن بشکرگاه باز آمدند پس از آن چند را صاحب ارضه برون حصار  
 بسته بفرم مردم برآمد و صف آرای نموده خود در فلکگاه قرار گرفت بالشکر و سپاه  
 ذکر بعد و حقیقت فرزند بر زبان نداشتند شکر گشتن جو خود را بدو رسانیده فرمود / من  
 آنست / دست از سینه و آویز باز داشته آن است / بار خیم سبزی جواب ده / خواهی  
 من آن است / بدین وسیله جگه شمشیر را بجا آورم تا از قضا و قدرت جوابی در نامه  
 من نیست / تو هم که رغای شما بر من است به یقین میدانم / مقاصد و مطالب و تنگنای  
 از اطاعت امر شما بجزور دل خواهد پیوست آن است / خدمت شکر گشتن جو آوردن جو  
 خوشنما گشته دعا بر خیزد باره او نمود و گفت ابد دارم / یا نایمی شهریان خود در  
 جاوید غلده بوه باشد ارضه از انجام و ملک دیگر آوردن شکر گشتن جو در انتاج راه  
 بدو ارکابا رکشت و قنیه ارضه بولایت بر باین رسید بر باین نوشته / بر باین  
 آن است / بوند خوانند مضمون آن را پیش انوپی نام مادر خود ظاهر نمود و انوپی بدو  
 ارضه بدینست از وجود آمده باید / این است / ارضه خدمت او مشرور کردی  
 سعادت دنیا و آخرت درین است / حقیقت حال آنست / در زمانه / ارضه در  
 جو او بیابانی مکتب زوری بکنار نالایه رسید / رکبش را ن بودند آنها اعزاز  
 و احترام او بجای آورده در خواست نمودند / هر یک از جانوران در دهنه

در بن آب اند و بجفت خاطر دست آب نیندوان کدورت و قدرت شما  
کاست امیدواریم / بنده عالی نشد آنها از مایان بکفایت رسد ارضه از علو و  
وجوه آن نالاب در آمده دست خود را بآب در آورد و حرکت میدهد و بدست  
ارضه بدن پنج کبر رسد بجای کشته است آنها را بروی آب ظاهر شد مفارن آن  
پنج دختر زیبا بظلف در هوا بدیدار کشند ارضه این را دید و اسف را احوال  
منوده جواب دادند / ما دختران دیونه ایم نیچه در مجلس بر ما در سر و چشم  
/ و صاحب کمال نظر ما در آمد بدین قدر نقیصه بر ما دعای بد در باره ما کرد  
گفت چون این چنین کنای از شما صادر شد از بر منبر خواست ام / در فلان  
نالاب بیات پنج کبر شوند و فتنه از بن نالاب می باید دست ارضه شما  
و حالت اصحاب معاشرت نمایند بعد از آن ما ارضه گفتند / الهام می بر ایم / از  
جمله مایان چه آمد نام را بجای عقد خود در آری ارضه قبول / یعنی نمودن آنها  
چتر انگذر آنداشته بمجلس می آمدند و آن دختر چترگاه بکام دل در آن موضع  
بسر میرد و در بن آنا نشسته تا که فرمان فرمای طغعات ز بر زمین بیست بر صورت  
/ خواهد تمثال منوچهر ارضه شنید / بخود گفت / و فتنه ارضه تواند رفت / اندر  
کان کاندلور / باو عطا کرد و باز بروی زمین آمده خایان قبول

داشته نزارند از آن ماکلفایت رسانند در بنیاب بمکافات آن دختر اگر چه  
بدونست کرده خوفت باید ساخت بدین قرار دلخانو بام نام دختر خود را با تامل  
بسیار و بهره مراغب از در شاہوار در پیش منہ بچوب کند ری کا کہ نام  
ملازم خاص او بعد نزار در جنب فرساده چون انو با حاملہ شد ارجسہ مردوزن  
در آن موضع گذاشته خدمت جدش آمد بعد از انقضای حمل فرزند آن از  
انو بابتولد شد چون بسن شود رسید سر آمد روز کار خود کردید و جدی شکست  
گشت الفصہ پیر بانی بفرمودہ مادر آن اسب گرفته خدمت پدر آمد آبی  
شنید میشود ہمہ بعض ارجسہ رسانند و التماس نمود در لطف فرمود بشمار  
در آید نامادران نیز از سعادت ملازمت شما بهره مند گردند ارجسہ تھان  
ملازم او بر آن گفت و گفت توان نقطہ من بنیج و از ترس دہراسی از ترس خاطر  
راہ یافته از جنگ منم ملاظہ داری پیر بانی از گفتار ارجسہ نفرت در افتاد جواب  
داد در این زمان ہدیہ بہرست بہ بین خرم و بیکار تماش کنم ارجسہ  
حرمہای جان سنان خرم من بنیج ترا چگونه بر باد فنا خواہم دلکان را جلہ کرہ  
دست بکار زار گفتو ارجسہ از کما نفوت و قدر تیار داشت و و پروندہ خلب  
در پیوست و سہ نر جای بہ پیر بانی زد و کار کردیاد پیر بانی روی بار جگرہ

گفت / حقیقت احوال و جرات شما معلوم شد و دانستم / شربت دروغ کرده /  
ای معلوم شود / از ما و شما کدام یک از نقطه بدرست این کتابت است / گشته ماه  
اربع از توفیق / داشت این پنج پیر / در جد شروار چشم و بیم ذکال و سید یو باشند / سید  
چنان سابقا مذکور شد / انگاه پیر یانی از توفیق / داشت ده پیر از نعت خود را  
کرد / اگر چه / ارجمه نه پیر / از خود مدافعت نمود / اما کج از آنها بدور رسید / سر او را از  
جد اسافت بر که کت / بر کرن و سران سباه / من بدل آن ها کرده / سبب نهند  
و او بر کن دهند / پیر یانی / شد آنها را / از حد خود کفایت رسانید / آن اسب گرفته  
نیز باز گشت / آنچه روی داده بود / شرح و ببط / مادران آنها / کرد و دانش جواب  
دادند / در بقیع عبرت / هر چه بر تو لازم بود / بجا آمد / ای و خواست / ما از توان  
ما را همراه / بد خود / بوزی اندیشه / دیگر خاطر / رسانید / پیر یانی / از کرده خود / پشیمان  
شد / از غایت کلفت / و الم / بجا مادران / راه یافته / بود / بنیاد / شتون / و کریم / نمود / در پی  
آنها / مار سندی / کاکه نام / راه داشت / ناک همراه / دفتر خود / بخدمت / ارجمه / فرستاد  
بود / برین / حالت / گشته / در مقام / علاج / آنها / شد / جد / ارجمه / و آنها / بر ضرب / حرب  
مرده / بودند / بگزید / تا از / تا نیز / در متغی / شوند / بعد / از آن / بر / زمین / رفته / شد  
ناک / دیده / از حقیقت / حالت / کلفت / داشت / ناک / فرمود / / سنجو / کفایت / باید / بود /



بنحایت بر میزد از تفریح در دار و آن مرده را زنده کردند و کوبیدند و راه  
 دوزخ برداشت با یکدیگر گفتند اگر این طیب روی زمین رود ساکنان اینجا  
 چنان سکوت میانش نیست با و نمایند که اراده آمدن اینجا نکنند هرگاه اینچنین شخصی  
 در میان ما نباشد جانور را در دشمنی و برین ماست بکشتن را از ما بماند زنده  
 نکند اله و الهی خود سازد بدین سبب سنجید طیب چنان کردند چون این  
 خبر بر باین رسید نزد راجه داشت ناکفته از غنای و فریب آن دوزخ  
 ظاهر نمود داشت ناکت نفی و تحسین آن طیب دق را بدین ساخته به باین  
 همراه کرد ایندیش از آنکه بر باین جای مقام خود آید آن دوزخ بر سر از چشم کسان  
 فرستاده از میدان مبارزه برداشته در غار سی چنان کردند و گفتند بر باین  
 با آن طیب دق بگویم زدم رسید سر از چشم را بدین سنجید طیب که داشته باز گفت  
 داشت ناک آمد و خضف ظاهر باز نمود راجه داشت ناک چشم حق پرست و نیکو شربت  
 گفت از معیار این خواسته ام این کار کرده باشد سر او با سر از چشم نزد من جای  
 او بر اجابت مغرور کردید سر از چشم سر آن دوزخ بر در ساعت ظاهر شد بر باین  
 سر از چشم داشته بمقتد رسید و بجا طر کند ایند اگر از چشم زنده شود بر که کت بر کن  
 را در حالت حیات نه بند خود را گشت تا بر آن سنجید طیب بنحایت بر میزد اول

بر کسی که زنده ساخت بعد از آن از جنبه و نحای مردم بعون آفرید کار از سر نو  
حیات یافتند بر باین دست بسته در برابر از جنبه بایستاد و گفت ای پدر بزرگ  
از بنی نضر و کسناخی از من بوقوع آمد خود پیر میدانند مرا خطای و گناهی  
بنت می رسید از لطف و کرم شما آن سن را از روی بند بر روی میبرد و شد  
و منازل من در آیند تا ما با مادران خود از دولت ملازمت و خدمت شما  
بهره مند گردیم انگاه بخیریت هر جانب را میجو استند باشند و مقصود شوند  
قبول این معنی نموده او را با التفات و رحمت خوشوقت گردانید فرمود  
با والدۀ می خود بشهر مستجاب بود درین روز کار بدی استیبار دارد و قه  
تا رسیدن من در ملازمت را چه خدمت نموده باشند اکثر را چه می معوره یعنی  
بجست جگه شمشید جمیع آمدند بر باین امتیاز بر بجا آوردده بدان سعادت  
غلیظ من رفت از جنبه با سپ جگه شمشید به دوار کاشانته شریکیش را ملازمت نموده  
گفت بغایت بر من و توجبات نامتناهی نظام و باطن کار می بسته  
مار و کتایش نهاد تا خود بدولت سعادت پستنا بود رفته ملتفت بحال  
خدمت نموند این جگه شمشید با تمام خواهد رسید و بعین انجا توجه فرمائید بر این  
بگویند بر باین بسرن بسیار غیور است او نه نفقت و رحمت فرستد میباشد

باشند من نیز رفوی بجانب جذب رسیده متعاقب خود را بلا زمت خواهم رسانید  
 شکرش بهشتی بود چه شدند و گه ایشان دعا بدان و راجه های دین را در از غای  
 معذره عالم جمع آمده بودند چه شدند کرسی مرصع در موضع در جگ اشید میبود و گفت  
 ایشان نموده بزرگ فادمان لازم خدمات بجای آن شکرش آنچه در باب بیزا  
 از خدمت گرفته بودند هر نموده چه شد بر باین را طلبید به بنیابت لطف مرمانی  
 از خود راضی شد بعد از آن از خدمت نیز خدمت راجه چه شد شرف گفت راجه چه شد  
 نوعی در قرار دلو این طایفه است با سفاک است شرافت و فی دلو و افول  
 در کوشی او خواند از نگاه او آکنده پاره پاره کرد اندک با بغاف راجه های دبی  
 از او آتش انداخته از کین و خراش از حساب و شمار بیرون به به بنیان  
 و مستحقان عطا فرمودند تا مدت بازده ماه بعبادت مشغول بودند گویند  
 از این قسم خبر است که برابر جاک اشید نتیجی بر روزگار فرخنده داشت این  
 عبادت می بخشید فضا میزدیم در برابر قس شرم برب یعنی خود اختیار نمودن  
 و نه داشت از این دنیای بر ملال گویند که چون راجه چه شد جاک اشید بجای آورد  
 بوسیله آن اعمال حسنه از رنجهای آن گفت و نه داشت بفرمودند و اندیشه عاقبت  
 چه بودین و پیران خود افتاد به بدنام را در خود از مادر دیگر موجود آمد

گفت نزد جد شریفه از زو و مال بچه لوازم خیرات باشد طلب نمایم بجست  
امرش وجودش بمسئله آن رسانید نشود و قیقه پدر آمدن آن سخنی را ظاهر نمود  
جد شریف بهم گفت انقدر در خواستش اوست باید فرستاد تا خاطر عزیزم بزرگوار  
خوشتر گردد بهم سر رخصت باند باید آمد در آشنای راه بهم به پدر گفت در زمانه  
ما بانی نیابت افساس و فلاکت روزگار میکند ایندم بر چند از وجودش در خواست  
بیم موضع کردم در سبب اوقات گذار ما بانی باشد قبول نکرد و گفت انقدر  
فاکی به سر سوزان توان برداشت به شما بانی ندیم احکام بفریب حرب این  
این ملک و دولت بدست آورده باشم چه لازم است مرا و خرابی خود را در کار  
خیر است این نوع شخصی صرف غایم بود آرزو خاطر کردید خدمت و هیزانست آمدن  
از بهم نشیند بود بعضی رسانید گفت بجوید که هم در ملک این دنیا میاید  
برداشتن بعضی هر جایی بود بغایت و طاعت انشمار دارد در قیقه عمر طاعت  
آن مرشد کامل بگذرانم از تمهت و جوان مری شما نیز در جرم با وجود آنکه صد سیر  
را با ملک دولت بر ما دفن و ده آبخان لشکر بیکران بر قیقه کارزار با پندون  
بما دفن رفته اند منو امید بر بدین خواری و خدمت تا بنابر برید و هیزانست آن  
سخنان را بسید گفت بر پیشروانا و آگاه است بر غیر از این اراده دیگر ندارم

پنجم شب از پنج برآمده دو بوی بیاید بویم اگر چه بشنوا فشفه از روی نفیفت  
 و هر بایه جدای مای بخود قرار ندید چون شب در آمد و نهراشت و کند ماری مادر  
 جرجو دین رو بمقصود آوردند بوقت صبح جد شدند خبر یافت بجوی عم زبکوار  
 بر طرف کان فرستاد آنها بخد مت و نهراشت رسیده درخواست بازگشتن  
 ایشان نمودند و نهراشت جواب دلهره بر گاه اراده ملازمت بیاید بکرده باشم  
 فتح غریبت نمودن لطف ندارد و بخت و شتاب خود را بخد مت بیاید بکرده  
 از صحبت قبضه بخش ایشان فرستد و بکرده شد و بخت فرزند بی و نهراشت  
 باند و از بیاید بکرده بکرده و بکرده بکرده بکرده بکرده بکرده بکرده بکرده  
 آمده از موده های حواری بخت ایشان فرستاد و در بوقت بخاطر کنتی مادر باند و ان  
 رسید که کند ماری زن نهراشت در کمال عصمت و صلاح و مسنجا اب الدعوات از  
 فرزندان من آزرده است اگر اچانما با جرجو دین و فرزندان خود موهوع و عای بد  
 بکران من نماید باندک تر بخت ایشان را نبست و نابوه گرداند و بخود قرار دلگ  
 بختی از ان اراده او بظهور اید بآن حواری فنه بصحبت و رفاقت آنها بکریم  
 تا فرزندان من از مغرت او در امان باشند و فیه اراده خود بفرزندان  
 ظاهر است جواب داند بکرده بکرده بکرده بکرده بکرده بکرده بکرده بکرده

نموده گفت اگر مرا میخواسته باشند برضای من علمها بندها چاره جلدش را در  
بزرگوار در صفت نموده نقل و سدید برادران خود را بجهت رسانیدن همراه کرده  
چون گنج بمقصد رسید به نقل فرمود بر منبر آگاه شد شمار از فرزندان  
خود دست نر میدارم و امید دارم بر مرتبه دیگر دیدارم روزی کرد نکاح حبیب  
را باز ملازمت شما فرام آید با هفت و دین و دیه خویند را از مادر جدا شده بدست  
جدش بازگشت کند مری از دور آواز گنج شنید خوشی شد و پرسید با وجود  
فرزند آن و جهان دولت و سلطنت آمدن بدین محو اطلب اید واسطه است جواب داد  
از غرضی ناچار در خانه شما تربیت یافته ام از لطف و مهربانی های دربار  
من کرده بودند یاد نموده آمده ایم اختیار جدای شما توانستم نمود و بایم عهد  
کردند در حاجت نبند از عهد دیگر دوری نگزیند همواره پرورش پرورش منقول  
می بود باشند چون قدیم برین عهدت را چه جدش محفل عالی از تربیت و ادب بزرگان  
وزاهدان و در پیش آن حاضر گشتند و برین اتفاق از مهربانی های گنج یاد کرده  
به اختیار در گریه شد را چه جدش روی بدو کرده فرمود بعبادت بر منبر  
اصلا و قطعا غم و اندیشه روزگار فرین حال شما نیست مایه این ملک و دولت  
تعلق بشما دارد سبب این کلفت و تفرقه خاطر چیست نکاح از حقیقت ظاهر

گفت زمانها را از خدمت والده بزرگوار و دایع میثم فرموده بفرموده  
 دیگر ملازمت با خواهی آمد و ای شفق دیدن ایشان بسیار دارم و این همه غم و کدورت  
 من از اینجا است اگر دعا باشد بدین سعادت غلطی فایز کردم جد شدند و از غم و سیم  
 مهد پور زو مند و شتافی کردید بر فاقه شریفش با لشکر و سپاه بنوم ملاقات بسایه  
 و دهنراشت و مادر هرمان روان شدند دقیقه بمقام جاسد پور رسیدند جاسد پور استقبال  
 شریفش نموده از صحبت فیض بخش ایشان و فرزند کرامی خوشوقت شدند از کمال و فیض  
 و میده بی صحرائی در پیش آنها نهامه جد شدند از ملازمت مادر و بدین عزیزان  
 ممد و رکنت بلشکر و سپاه فرموده برای نشستن خود خانه و غماز لباس خشنود  
 مانند کت مانع آن صحرا آباد و معمور کردند و دهنراشت کار و کردار جد شدند و بدان خوب  
 و راستی و در سینه دیده از دولت و سلطنت فرزندان یاد آورده آه سرد کردند  
 به جاسد پور گفت ای پدر بزرگوار چون جد شدند بگو کار و پسندیدید اظهار است باین  
 چنین دولت غلطی فایز شد اما در جرم انجام عاقبت بفروزند ان من چه باشد و مسلم  
 در دایام فرمان و دایمی کار و کردار آنها از روی عداوت و حق پرستی نبود بسایه  
 دریافت و دهنراشت در غم فرزندان بسیار آزرده خاطر است گفت هر چه چنین  
 و برادر آتش بواسطه خنک فتنه جد و جدا تمام نموده اند در پشت بخت شتابی

دارند در این دوت و خداوندی و سلطنت جدش در جنب قدر و مرتبه و جودش  
و برادرانش اعتباری ندارد و در هرات جوابی در آنچه میفرماید اگر بنده  
عالیه شما آن رفتن به عالم نیل فاطر خیرین من خواهد شد بیاسد بود از تقری  
داشتن از دیده ملک هرات را چنان منور و بنیاد داند در محسوس او کشت  
نهایت اشعاش فاطر بیاسد بوگفت الحق نعمای دنیا را در جنب نهادن دوت  
غلیظه قدری و اعتباری نیست و گفت آن شده را مانیز ازین عالم فانی انتقال نموده بکار  
رحمت آفریدگار پیوندیم روز دیگر از تقری در بدرگاه بر میسر داشت با کنداری  
بمشغولی ما جنس جان بجان آفرین سپردند بدر دگنی من شده اینجا نموده همان  
طریق بجان جاودان شناختند راجه جدش و برادران در عالم ماتم عزیزان روی  
و روی کنند و فراموشی چنان بدر و سوزنی مالیدند هر که میدوید و می شنید  
به نایب لطافت میکردید شکرش و بیاسد بود جدش گفتند این ابریه شما جان  
از تعلق ظاهر است اگر مدینه بهیرت ملاحظه نمایند و هم و خیای پیش نیست آنچه اصل  
و حقیقه دارد ذات واجب الوجود است جدش را بنده و مواظطه او مطهر  
فاطر کشته از ان صحراستنا بود در دلی باشد شگفت شکرش چند روز دیگر  
ایشان بعد از انجامه و ارکام بازگشت فصل شانزدهم در مونس برب یعنی جود



یک این کوید هر چون شرکیش از جدش و داع مند و بد و ایکا رسیده بخاطر گذرانند  
 اگر چه بنیاد بر مینش کنزگارای جان سافه و پیرداخته شده است اما از بیا اعتدای <sup>موج</sup> و  
 فرزندان من روی زمین هم چنان کراخی است او یه آن است و آنها را بدعای بد کنیزان  
 جلالت فرستاده خود نیز ازین دنیای فانی در گذرم و عقیده این طایفه آن است که این <sup>موج</sup>  
 شرکیش میرسد بخیر و قوع می آید بجز داین تصور نباشد شناسه سیر عجیب تفکر فرو <sup>نخت</sup>  
 در با سار که پیش داده هزار شاگرد خود باراده دیدن شرکیش جوها فرشت و بر در <sup>نخت</sup>  
 شرکیش نشسته انتقام بر آمدن ایشان داشت و به انزوده نام از اولاد شرکیش  
 از کامد بو متولد شده بود گفت لطف نموده فر آمدن ما را بجز بزرگوار خود بگویند  
 انزوده با اظهار دیگر مدعا رسانیدن بدرون خانه شناسه شرکیش خود را از نظر ایشان  
 چنان پوشیده داشت که نمیدیدند بجان و دل ایشان رسید و بار کینشان مطابق <sup>الطاهر</sup>  
 یک از ان اظهار طلب پس زمان آراسته طرف آینه بر شکم او بسته نزد که پیش <sup>الطاهر</sup>  
 آورده گفتند هر چه بزرگوار در خانه زنی نیستند بعد از ان شروع در خند  
 و بازی نموده گفتند این زن عامله است بفرومانند و از او دختر بوجو آید  
 با پدر در با سار که پیش از شراق خاطر دریافت رستی آنها از روی منسخر و مطابق <sup>الطاهر</sup>  
 بر اشفیت گفت از شکم او فرزند بر آید و سب بلاکت نمانی شما باشد انگاه <sup>الطاهر</sup>

از انجام ای و مقام خود بازگشت و ساعتی از آن حکایت بر نیامده بعد از آن ظرفی  
بکحل لنگی یعنی موسی ظاهر گردیده بود از بالای شکم او بیفتاد و آبرو ده و فرزند آن و اولاد  
شریکش از عاقبت کار اندیشیده نمیگشتند چون بخانه درآمدند و شریکش را دیدند  
و خصیفت طریقت نمودند و شریکش گفت شما باین آن بخت بکنار دربار برده خان  
بخت باین هر چه از فروتنی از او بماند بدو اسب و مقر آن بشمارند  
آنها بکنار دربار سببه اکثر آن را بر خنجر سنگ میدهند اما بقدر بیکان بگری از آن  
مادر از غایت سنجی سینه نمیشد و فروتنی آن را بدریا افکنده بمنزل باز  
در هر جا که بر او آتی رسید از آن جنفل و نینسان عظیم شد آن باریچه آن را در بار با افکنده  
بودند بفرمان قضا آن را مایه فرو برده بدام مایه گیری افتاد چون شکم آن را بکافت آن  
باریچه آن بر آمد و بدست جراح صیاد فروخت و او بجای بیکان آن را بر سر تیر تیریه گفت  
روزی شریکش اندیشه هلاک فرزند آن اولاد خوف نموده او دهن نام را در علاقه خاطر  
بدو داشت طلبید پس از نصایح دلپذیر گفت کار و بار دنیا و بیج و خیال بپشت  
و غیر واجب الوجود هیچ چیز اهل و بقای و خفیه ندارد باید هر چه در دهنی ذات و  
بر منتر به جهان نمایند و سبب نجات و رستگاری شما در آن باشد باید در همه  
حالی روی بنارند و گاه کار ساز داشته اوقات غیر بخلت بگذرانند و بنیابت

لطف و شفقت و رحمت آن دوست صفت را نوازش فرمود بعد از آن فرزندان  
 و نواسه و اولاد خود را طلبید و گفت ای منجم کنگار در بازرسیده روزی بفری و شادان  
 بکنار اینم یابید که بگرین و او را نواسه من است بخدمت والدۀ مای خود قیام نمایی شما  
 را بخش عالی حاضر شوید ای بگرام نیز یابا خواهد آمد روز سوم هر یک فرزندان  
 و نواسه و بیره در ملازمت شریفش چون کنگار و دیار و ان شدند و راهای  
 راه بواسطۀ آن بر یکدیگر مسافت نمودند آزاد و کلفت تمام بهرسانند  
 کنگار دریا آمده دست بست و او نیز کنده و بکنکار از آن براده بکنده بهر کلام  
 جو یک سینه بر سر یکدیگر میزدند تا حاجی آنها در نظر شریفش ملکات رسیدند بیژان که  
 ارباب جی خود را بجهت نفی حال بگرام فرستاد او مراجعت نمود گفت ای بگرام بدریای  
 درآمده غریب بر قنار دیده شریفش چو در کارس زی خورنده به ارباب جی فرمود  
 رفو تر و از جسم رفته بگویند چون از بچیان فانی بگذرم جمیع زنان و میایم و از شادان  
 هزار و یکصد و شصت تن اند با عدالت فرزندان و بیره و اولاد من از دوار کارگاه  
 بمقام بیره رسانیده بگرین و او را نام نواسه مرا حاکم و فرمان روی این مرز و بوم بایند  
 بهرست تمام از اینجا برانید بعد از هفت روز بشرد دوار کارگاه خواهد گرفت این تکلف  
 و انکاه بالایی در خنجر آمده بای راست خود را آوینان که از فضای کار ساز بفر

صبادر بیت صید و شکار در آن مو انکا بوی و جسنوی بود بای مبارک شکر کشی صید  
 از دور دین نقد که در کوشش است بیری از آن پاره آهن پیکان داشت  
 به قبضه کان پوست و بر بای مبارک اوزد شکر کشی صید از درخت پرمی آمد صباد  
 داشت در خطا نکرده چون با خطراب تمام بای رسید شکر کشی صید را با نجا دین گفت  
 در همیشه از کار و کردار خود متالم بدم ای این چنین ذلیع و خطای از من بوفوع آمد  
 در تلانی و ندر آن ممکن نیست بنیدانم غایت و انجام من چه باشد شکر کشی صید  
 فرمود نفرت و اندیشه بخود راه مده آنچه نقدیر از یاست بر روی کاری ابدو  
 فاطمه صبادر تراز رنکاران خواهی بوازین نکرده جوا صباد قاب منی که در معال  
 این حال بای روح شکر کشی نیز عالم بقا بر و اند نمود چون ارا به جی نشاید آن حال  
 نمود بر عت و شتاب به تنابور آمده آنچه دیده و شنیده به با جیست مار گفت  
 بدو ار کار رسید بنوعر شکر کشی صید و صبت فرمود به بجا آورد و باز گفت  
 انشای راه مو انشنان در کا و کا و مین بسیار داشتند بخاطر گذر اندید از غور  
 و اموال و آنچه با جیست همراه غارت باید نمود از جیست بجز کنوار راجه اند از به ماری  
 آن در برابر کار می تواند ساخت بدین فرار داد با ساز و سلاح فکای جیست بر و  
 شدند دست مبارک کنند اما پر زنی در دست اینها میرسد بصورت سنگ شمشیر

گویند در صورتهای سنگی در آن حواطی هرست مردمی را بدواری که میروند نظاره آن می‌نمایند  
 چون از چشم بدو اهل دوستی و پیغم آورده اند دست بقبضه گمان کرده هر چند بی‌تاب  
 جد و جد در استیصال آنها می‌کوشند بر دفع و دفع ایشان قادر نبودند و در آن میان  
 با هم گفتند اراده و مدد غایب یاران ازین کار بدست آوردن زمان بسیار بود  
 برگاه خفیه حریفانست تلاش و نبرد و پیوده چرا باید نمود دست از دستبرد آوردن  
 باز داشتند از چشم دور دنیا دست آن مردم بآنها نرسیده بود بمنزله آوردن کجی  
 را حاکم و فرمان روی انجا کرد اینده بادل زار و غاطر افکار بیستنا بود و رفت  
 جد نشد برادر کلان آمده سرگذشت خود را بشروع و ببط بیان نموده جد نشد و برادران  
 بمقتضای شکرش جو کریم و بقرار می نمودند آخر خافضا داده گفتند در شکر  
 و سرانجام ما محض نبذات شکرش بود بعد از آن جد نشد بار چشم فرمود روزمانه  
 کلیمت فرزند یک سیده مردم نهد و در دست بر ما یافته اند پیران است ازین  
 دنیای فانی بر ملال در گذریم فصل مقدم در مان پرست یعنی توبه نمودن باندوان  
 بمقتضای اصحاب آنگاه است چون شکرش جو در گذشت راه جد نشد و برادران و در ویدی  
 ازین دنیای بر ملال دل سرد شده بخود فرار دادند هر ترک ملک و دولت دنیای فانی  
 نموده بر عت برای جاودانی باید شناخت نابیران پر حجت پیران را از چشم

ز بلطف نب که در دای خود بدوشی افکنده بصحای بیاسد بود بطرف شمال و آنجا  
روان گردیدند در انجای راه یک بابینان همراه شدند بر چند آبادان نمودند در دور خود  
صدت نه بست راه جد شتر گفت از آزار او نباید نمودند آمدن او بیک  
خواهد بود و قتی که از صحای بیاسد بودند شته به هانچل برین نام که کوه رفیع و بزرگ  
بر فیه رسیدند از غایت بر میزد و بیهوشه بایک راه از عالم بالا آمدند و گفتند  
برین راه سوار شوید تا بمقصود و مراد و مطلب فایز گردید و جد شتر با چهار  
برادر و درویدی و آن سگ بر این راه نشیند آفرین عالم بالا عروج نمودند و باره  
راه طی کرده بودند بهیم بخود شده جد شتر گفت از بیم برین طاقت ندارم  
از راه خواهم افتاد جد شتر در گریه شد جواب داد که نادریه حیات بودی یقین  
و هوشمندی خود سر آمد اهل روزگار میدانستند و زعم شما آن بود که یکس برابر  
من طعام نمیخورد اگر باین غرور و بدار صاحب این حالت شده باشی دور نیست بهیم  
نده خود را بپایند بعد از ساعتی از جبهه نیز بی طاقت گشت جد شتر فرمود این افغان  
شما بواسطه آن است که بخاطر داشتند از عطا یای اندر و غنای آنش جهان قندیل  
نیز بهیم است آورده ام نقصان پذیر نیست اگر کسان جهان را بجنبه غلبه خود کرد اینهم  
از جبهه نیز از راه افتاده به بهیم طعی گردید نکال و سپید گفتند مایان نیز میفرستایم

و عاقبت یمن نداریم راجع به شرح جواب دلو چون برادر من نقل غیر دانش و علوم  
 به دست یواز صنی و جمالی داشت خود را پیر و خوشتر از اهل عالم بداشت از این  
 خوت و چه از خوانند افتاد بر و وایتی نیز از ارباب افتادند پس از انجام  
 در ویدی ظاهر نمود حالت من نیز در کون میشود توقف نمیتوانم که بدو  
 فرموده بخاطر داشتن دانش درست دارم و خدمت هر پنج نفر بخان که ام  
 به یک از آنها کلمه مند بود و همه پیر از زمان دیگر همکارم و غرور و بدار در برابر  
 را باشد آخر کار نتیجه خوب نمیدهد در ویدی نیز خود را از ارباب پیداخت در پیش  
 آن دو دیونه برام بدست گرفتند حکم آن را غیر یک نفر دیگر بر این ارباب نبریم  
 اما این سکت از این ارباب باید انداخت را بعد از شما دیگر بر این ارباب  
 نبریم را گنجایش نداده جواب دلو چون بزبان من جاری شده است بهر جا برویم  
 او با ما خواهد بود امده دارم خلاف آن بطور نباید دیونه نگفتند را فرار دلو  
 شما این سکت خود را بنده از ندنا و اربابان مکان شریف برسانیم بدو شرا از علو و عینی  
 را داشت گفت خود را از ارباب می اندازم گویند آن سکت را تحقیقت دیونه  
 بهر نام بود بعضه اشخاص آن صیبه خصا است گفتار بران صورت فتمیل شده  
 بود و مشا هت کار و کردار او می نمود و فتنه راجع بدو شد در اینها ی بعد خطبات

قدم در زبده آن سک بصورت اعیان سعادت نمود زبانی را به نحسین آفرین  
او که گفت عاقبت شما با برادرانی و درویدی یکی نطق از صحبت یکدیگر  
به روز مندر خواهد گشت درین وقت کل ورجان از آسمان بر سر تاجه خشنود  
میرحمت از انجا عروج نموده بعالم بالا منتقلت فصلی مردم در سر کار من  
بر رسیدن بعالم بالا گویند هر دیوتی را به سوار ی جد شتر بعالم  
بالا رسانند آمدن بوی گل با در کایت نام هر از ریاضین نیست است دعا  
اورا بنوع مقرر گردانند که در ایام دولت و سلطنت هرگز بدان لطافت  
بوی بنام روز رسیده بود تا نیکو کل با به عبات آن است هرگز نبروده مگرد  
چون بوی آن بنام های بران رسد از سر نو جوان شوند گویند هر جد شتر قدم  
بدروازه و پشت نهام دیدار تمام زمین مانند طلای خالص است از لمعات  
انوار قره های عالی نیا چشمها خیره میکردند اهل نیست و شغلات آن را دیده  
نیج گردید و بدیونته گفت مرا بمجا فاحی اندر باید بقدر قدرت برادران  
خودت هدایایم چون در خاک صابا است بقدرت شایسته خلا فی از  
جد شتر قطره رسیده به مکانات آن به تقدیر آسمانی بمقام نیک و نازک  
دو نیک هر چو مان و کما بهاران بکارتاه افنا که میو خند آوردند تا نام و افغان



آنجا که پیش او رسید از آنجا بمحفل عالی اندر آمدند برادران و در ویدی  
 دریافت اما خاطرش به خبر مایل نمیشد و خواندن دوست حقیقی بعد  
 اندر بر مانی الفید او مطلع شده گفت هر طریقه دریافت این مطلب علیا  
 را که پیش پیش از من باید نشیند تا بمقصد راه دور و دراز در پیش است  
 و خطر بسیار دارد و امیدوارم هر غریب این مراتب را طی نموده بمحلی  
 خود فایز خود گردید اما درین راه اول در بای پیش آید حرارت و گرمی آن  
 از آتش برتر است چون قباب در آید این قباب بشری شما مضمحل و نابود  
 و بوجود دیگر فایز شود در نهایت لامع و درخشنده باشد اما این تنگنا  
 و بند بسات در آن وقت اصلا و قطعا معلوم نشا نکرد و هرگاه از آنجا گذشته  
 قدم پیش نهاد بمقام برجا بودی را جای بر عاست برسد او بحس معارف  
 انواع و بگوئی خاطر شمارا از خود مرسند و خوشوقت گردانند بعد از آن بمقام حایو  
 رسید از آنجا بمقصد و مطلب شماست خواهید رسید جد شتر از این رخا کرد  
 فخر دکنه را در راه آورد و بنوعی آن را انقاد فرموده بهوشایع وضع صانع  
 نمود به نیست غنیمت پانگشت مدت سلطنت و فرمان روائی جد شتر یکصد  
 و هشتاد و یک کوبید در ابتدای دور که یک بعد از راه جد شتر که در دست و کشت

فایزنده راجه بر ریخت بنی امین بنی ارجنم کتیری نژاد است بر قایم مقام راجه جده شهر  
بزرگ خود کردید نصف سر مد دولت گذرانید فایزنده پس از آن راجه بنی بر ریخت  
بر مسند فرمانروایی متمکن گشت بدین طریق از جده شهر ناگفته نام را آخر این فرقه  
سلسله تنی بیا بعد از دیگری فرمان فرما بودند ابام دولت ایشان یکزار و چهار صد  
و دوازده سرتست بعد از آن امت تمام را و نیز از فرقه کتیری بعد فرمان روا گشت  
دوازده تن از ایشان حکومت نمودند مدت دولت آنها پانصد سرتست پس از آن  
کوتم نام را و نیز از قوم کتیری بعد فرمان روا گشت فزوده تنی از آنها بدولت رسیدند  
پانصد و هشت سرتست حکومت گذرانیدند بعد از آن مجوز نام را شالبا بنی اشتبار یافتند  
یکصد و سیصد تن از اولاد او فرمان روا گشتند ابام دولت آنها هشتصد  
پنجاه و نه سرتست مجموع دولت کرده کتیری ستم هزار و دویست و هشتاد و نه سرتست  
پسند بعد از آن سکادت دیکر مدت رسو و نژاد بر سر حکومت فایز گشتند دوازده  
تن از ایشان فرمان روا شدند هشتصد و نود و نشت سرتست حکومت بسر بردند پس  
ص. دولت این فرقه چهار هزار و هشتاد و پنج سرتست تا حاکم شد هزار  
و پانزده سرتست بعد و سی و هشت سرتست را مجبور غزنوی از بادشاهان در  
بلاد هندوستان لوی سلطنت و فرمان مدوای برافراشتند از انبندای کلجی ناست

مذکور چهار هزار و هفتصد و دو نوزده شده گویند در چهار کتب هفت هزار  
 و دویست و شصت و هشت سهم و یک ریاضی است در بلاد و سبیل از ششده می شود  
 بند و شانست و ده خانه بنسبها نام متولد شود در آن وقت سرسیر اعمال  
 بروقی رضای پریشتر خالق علی الاطلاق خواهد بود این حکم نام راجه مروت  
 نام را از نسل سوره بنسبها باراجه دنیای نام از چند بنسب در دین روزگار  
 بواسطه استیلا و اهل اسلام عزت و از خود اختیار نمود و مخفی از نظر طالبان  
 به پریشانی پریشتر مشغول اندازانجا طلبید فرمان فرمای زمین خواهد شد  
 دیگر اعتقاد افراطی آن است در خون درین روزگار از ملوک سلاطین  
 جگ شمشیر و کار و کردار نیک کمتر معنی می یابد هر چه خواهد بود بدین حساب فایز  
 شود باید از این دنیا اکتفا این نژده برب را بشود و از هر برین پریشانی  
 باشد بقدر وسع از طلا آنچه تواند بدو عطا فرماید و بفقرا و مستحقان نیز  
 هر از برکات آن سعادت مند دنیا و آخرت گردد بر ضمیر فیضی تا اثر رباب  
 دانش و بنسب مخفی نماید در چشم نژده بربها باریت بر سبیل اجازت  
 گردید می شستند از اجور برب یعنی عجب یک پریشانی استوار یافته بطریق  
 انحصار از زبان یهودی و نصاریس ترجمه نموده در جامعه این کتاب مرقوم

میگرد فاعله بر همان خدا مانا بنده انبیا بعه چنین روایت کنند در صاحب دین  
در بفرموده او این مقاصد را بنویسد باید هر طایفه ای طلا در دست او کند از ذر و  
آنچه طلب نماید بقدر مقدور بکفایت کننده او رساند تا سبب نجات و نیکوای  
کرد و چون بخواند یا بشنود فرزند و اولاد خلف بدو کرامت شود سر رشته دولت  
چنان استیقام و انتظام پذیرد در دنیا بای عالم باشد نسل او از جلالی منقطع گردد  
سعادتمند و اربین باشد اگر شخصی پسنداشته باشد او را بر رب را نوب باشد  
بدانشوران دهد مالک و غنیات بر پیشتر فرزند خلف او را بوجود آید القه قه  
بیشم باین که پیشتر یک اشکک میباید رفته را در میباید جنبی نواسته  
بنیاست فصاحت بیان نمود و در پیشتر میباید نام بر خود حاضر بود در آن  
نه مکشتم و پیشتر با سبب هزار پیشتر سیر تر نه می نمودند چون بموضع بنمایند  
در تر نه و معبد انبیا بعت آمد و بجا طر کند را بنده درین مقام شریف معباد  
و طاعت قیام نمایند شاید درین اثنا از صحبت اهل دین نیز مستفید گردند  
انگاه در اسباب عبادت فراهم آورده شروع در عبادت نمایند و در اثنا نوم  
بر که با بر خود مانا حاضر شد سوگند پیشتر به عظیم و کریم پیش آمد بمنزل دیگران  
خود برده گفت میباید نه و فاجع آن را بوعی در پیشم باین شاگرد میباید بود

خدمت شما به چندی نفعان کرده انما بس میباید هم بجهان طریق بیان فرمایند لوم برهم  
 به پسر خود فرموده و قاص را در خدمت شکر ملک کثیر بگوید تا از پیشین منصفه  
 به لوم برهم شروع در سخن نموده گفت چون بشم یابن بجای راجه صبحی بنی بر  
 رسید از و پرسید و فتنه راجه چند شد ترک ملک دولت نموده بجهان جاودان شد  
 راجه بر حجت پدر من بر تبه دولت فایز شد چند ساله روان بود در ایام دولت  
 چه قسم اعمال و افعال از ایشان بوقوع می آمد بشم یابن جواب دلاور بعد راجه  
 چند شد پدر شما مدت شصت سال روزی استقلال بدولت که حکومت گذرانند  
 نهایت لطف و رحمت نسبت به اسباب و رعایا بدولت می فرمود از حاصل زر  
 بشم هفت مبرکت وضع شریف معیش و تنعم اوقات میکرد ایند چون مدت  
 شصت سال برین منوال گذشت روزی بعزم سیر و شکار برآمد و فتنه لشکرا  
 رسیدند تا بکشد فرموده را جانور شکاری از پیش هر که بگریزد تعاقب نموده ببرد  
 و هر کس تخلف نماید بر سر اسبند از قضا کارسان اول آموی از پیش راجه  
 بر حجت برآمد راجه راه دور دراز تعاقب نموده بغرب بترانرا از پای  
 در آورد و بر فراز کوه بنه بر گشت بواسطه حرارت هوا تشنگی بر و غلبه که حجت  
 آب خوردن بصدمه شوکت کشید در آن نزدیکی بود رسید چون در آنوقت رسید

حق پرست مستوفی بر حسبقت پیدا به ملائکت نشد راجه حفظ خود نگاه برداشته  
نهایت غصه مارمردۀ افتاده برداشته در کلوی آن زاید انداخت و زانجا  
بمیزان خود شنافت آن زاید پسری داشت را با وجود صغری صاحب مکان داشت  
بود در مکتب میخواند که از اطفال رفته بدو گفت همیشه فری کردی به  
نیابت اغراض و اقلام نسبت بجایست من بجای می آورده ظاهر شد در قصه بر عکس  
و از حقیقت عاقلانه نمود جواب داد که راجه بر بخت سفله طبیعت است و ادراک  
بزرگان ندانند این کاری را از و بنظر رسید از دعای بدمن جان برخیزد بکنار  
آب رسیده برویش غور بر همان دست راست خود را بر آب کرده بر زمین خفت  
و گفت امید دارم بعد از هفت روز تنگت مار راجه را گزید شتر او را زنا  
بکفایت رساند از زانجا که بکنان بخمدت بدر رفت و آن زاید حق پرست  
از شنیدن کلام واقفان پسر چشم باز کرد فرمود که بریز از پیر جنت جواب دل  
را از دست آن راجه بد نهاد نسبت بشما اینچنین یا ادب از و بوقوع  
آمده من از نیابت کلفت و الم بکنار آب رفته دعای بد در باره او  
نموده ام در مدت هفت روز تنگت را در بگذرد و ملاک نزد بندران  
شورش طبیعت کمال نموده ام آن زاید مارمردۀ در گردن خود دبد با شرف خاطر

بر عقیقت حال واقفند به پسر گفت / ما امروز در ساعت نیک در ساجد  
 آن راجه عادل حق شناس محبت خاطر طاعت عبادت مینمودیم تفصیر و کنایه از نظر  
 من است / آنچنان صاحب دولت بدین حال غمناک ما آمده باشند و غفلت کنند / باید  
 باشیم نو بسیار بد کردی / حقوق نعمت اورا بر طاق نسیان نهاده این چنین کاری نمودی  
 دانست / آن بلای ناکه نایب از راجه دفع بخوابند از کاهند امت نیست / درین  
 مدت هفت روز از علایق دنیا برآمده کاری باید کرد / سبب نجات و رستگاری  
 شما باشد و پیش از رسیدن مکتوب آن عابد راجه از خواب غفلت بیدار  
 از سلوک ناپسندیده خود بیاورد و در مقام کرب و محنت / اگر در مکافات  
 این اعمال و کردار دعای بد و باره من نماید در همین نش و بخوابی عمل رسیده  
 باشیم و درین فکر و اندیشه بود / بعضی رسانند / فرستادیم آن دگرشیر آمده نام  
 آورد / راجه از روی تعظیم از خانه برآمد آن نوشته را از دگرشیر و بر مضمون آن  
 مطلع شد / باد استواران و عازمان گفت / مدت هفت روز از عمر من پیشگاه  
 ندعی / دشکاری من باشد و نهونی باید که هر یک از آنها در نیاید / آنچه  
 میگفتند از فضای کار سازشکند / پسر بیا سید بود / دگرشیر مانجا رسید و از آمدن  
 آنچنان صاحب کمالی راجه خرم و شادمان گردید / این را بر عقیقت حال دانست /

خود واقف یافت و گفت هر از شما امید دارم در چند فصل از احوال شریکین  
در بغایت خود را در شکم از آتش اشتها مانع یافت نموده بود بگوید <sup>بالکاف</sup>  
بر بیشتر عاقبت نایب نیکویی که اید جواب دهنده در من از دانش علوم نبوی بود  
است هر از گذشته و آینده فرمید بد و از تفریق در درج و جوارز پوشیده نیست قبل  
از این بچندین سال گذشته بود شمار را این چنین جای پیش آمد از من <sup>بر این</sup> برایم خوانی  
و اراده نشین آن نماید تا بران سر گذشت را مرقوم نموده میبند آن نوشته را شری  
بهاکوت می نامند و از مؤلف این اوراق سابق در شریکین او نام ذکر شده <sup>انقصه</sup>  
شروع در بیان شری بهاکوت نمود راجع بشوق تمام می شنید چنان حایج او را دست  
کار دنیا برداشتی سر شد و تو پیشی بعبود <sup>حقیقه</sup> زیاده ملکیت چون و قای <sup>بهاکوت</sup> شری  
التمام رسانید اصلاً و قطعاً راجع بر محبت تعلق با مورد دنیا نماند بخاطر کند را نند  
چون بغایت بر بیشتر را در نیجهان آرزوی نمانده از تعلقات <sup>و ارسم</sup> اگر او در  
نگه کار بگذرد و از نیجهان بر ممال بگذرد <sup>بهاکوت</sup> بهر باشد کونید <sup>نگه کار</sup> بخاطر کند را نند  
از دعای هر پسر زاهد نموده اگر درین روز بروی اراده او کار راجع بر محبت  
با فرس نام را نیز تفریق نماید و به بلای کونا کون گرفتار شوم بدین قرار <sup>انقصه</sup> در  
هلاکت <sup>بهاکوت</sup> بیات سنای <sup>بهاکوت</sup> در فرقه است از مرزا خان این طایفه از زمر



زمین برآمد و همراه آورد و در انتهای راه از حرارت هوا در زیر سایه در  
 نشست و شنجی بر آن درخت برآمد و نیز می برید و نیز نام طبعی و بختی بر  
 مرده را زنده میکرد و ایند بر مصیبت وارد افتاد و گفت که بخت نکست  
 بر بخت را بگذرد و ایند بر مصیبت افقون خوانند زنده کرد و ایند زنده  
 عطا فرماید از مال دنیا بی نیاز کردم باین قرار داد و نیز متوجه شد بپای آن درخت  
 از نکست مار رسید و نکست مار بدو گفت که از زعم و غرور خود افتد و شمارش  
 هیچ زهر قاتل در کردن خود دارد از روی راستی و درستی بفرماند که بکجا خواهد  
 رفت گفت شنبه ام را از نکست مار میخواهد بر بخت ببرد و میروم را و او را  
 علاج تمام اند عطا بای او پاره مند شد ازین افلاس و برین بخت بر این نکست گفت  
 در رنج مکنون کیست در علاج گزیده ازین افلاس نکست تواند نمود و بهتر  
 جواب داد که کار ما اینست آن شخص منم نکست گفت اگر بگذردن او این درخت  
 فاکس نخواهد میداند بر حالت اصل معاوضت نمای جواب و لعل کار ما اینست و ما  
 از نگاره این نکست بغیرت افاده بصورت ما متمثل شد و آن درخت بگریزد  
 از تا نیز زهر او اتشی زبانه کشید درخت را فاکس درخت پاره از آن فاکس را از تنه  
 اجل مانده بود و نیز افقون خوانند آید و آن فاکس را بشد بختی بر من زنده

فاکد بدار شد باز آهون دیگر بران دمید درین مرتبه نهال ریخته کرد بد و مرتبه  
ششم بران آب پاشید انداخت همان صورت باشخصه / نیرم می برید ظاهر شد  
که با یک کس آن درخت بر خفته بود تنگتار داشت بد آن منجر کرد بد و از روی  
ملاحظه بدو گفت / پس که پیش از معیان بر منبر است و منی از نرس و  
ملاحظه باین کار را وضع شده ام بعد از آن / راه بکاست رسید و بغایت پیش  
از تصرفات خود او را زنده کرد اینک یقین / نفرین شمار بکاست سازد  
دشمن از مال کار اندیشیده آخر آن بلار عاید نبود دیدند یک گفت الحق  
اینچنین است / نو میگوی اما فقر و فلاس می علاج باید گفت گفت بدو گفت  
زمین همین جا هست کوزه بر از طلاق مدفون است از امر بردار دغا نه باز  
که نه آن کوزه می بر از طلا گرفته نه خانه شرافت ملک مایل با سنجاسی با نگاه  
راه رسید آنوقت بخت معین راه در میان آب کتک های بلند ساخته بودند با کشته  
او را بدان بپر میرد و تنگد فر او را راه رسید فر معین بن قسم مردم را مانع نباشد و بگوید  
باید او چون نزد راه اول نمره می کنار را بسته مالیده و در بو بیدن بود / کرم سخی  
از آن بر آمد بنی برعت را بگزید بعد از آن مار کلان شعله بر سر و روی او پیچید راه از  
تا نمره هر یک شعور کردید خود را خود را از مایه ای آنخانه بدر یا انداخت و جان نجاتی

ارواح سرکوبند از کار و کردار و اعمالی در آن فرو زمان از و بوقوع  
 آمدند امرش یافته از مفرمان درگاه بر مشرکت جنم بر سر راه بر حجت برین  
 و انفسه بسیار غلبین داند و بکین کردید و جد پدر از آب بر آورده بچوب  
 عود و صندل و عطربایت فراوان بخت نامدت بآئینده روز بخت خوشی  
 ارواح بدرز و احوال بی نهایت به بر عیان و مستحقان و فقر اقامت نمود  
 روز برای غریب بیاسد بود در کیش آن بسیار حاضر گشتند راه جنم برین  
 چون ننگ است بر مرگ پاک نموده اراده من آن است که بکافات خون بدر  
 ماران روی زمین و غور زمین را از پای در آورده بآتش بسوزم بیاسد بود  
 مانع آمده فرمود میدانم این امر خطیر از شما بافرمید سدا بن رهند رازین  
 نما در کند و بد چون جنم بغایت آرزو و غلبین به کسان حجت و جوی آنها  
 در طریقه آن عمل را میدانستند با طرف جوانب فرستاد انقصه چون ننگ است  
 بر حجت را گردیده بغور زمین در آمد ما در خود را دیدیم حقیقت عالم را نمودن  
 کرد و نام داشت با بک نام بر سلطان خود فرمان روای زیر زمین و نزار  
 گفت پیش ازین در باوه ماران را از راه آرزو بوند از آنها بجهده بجوم از  
 کلفت دالم دعای بد کرده ام بر مشرک آنها را بآتش بسوزد از نتیجه آن است که در این

قصه کشتن ماران نموده هرگاه این چنین کاری از تو بگذرد آید از نژاد ما انزوی نماید  
علاج ابتکار باید که جگت کوری نام خواهر خود را بنحوا هم به یک از کهنه‌ران نسبت  
بغایت بر مینواز و فرزند ی بوجد آید و شما را از شر برب تلک راجع  
در بر انداختن ماران فرار داده نگاه دارد با یک خواهر خود از غریبی  
برآمد و بجای هر کهنه‌ران سکونت داشتند رسیده با آواز بلند گفتند  
جگت کوری نام خواهر خود را بنحوا هم به یک از کهنه‌ران سپارم بدین نسبت  
خود را در میان اهل عالم سرافراز و مفتخر گردانم در آن روز کار جگت کار نام کهنه  
منجباب الهی عادت به روزی بخت غل بجانب دربار روان شد و  
در اثنا بر آه نظر اهل عرفا و باشراف خاطر در عالم بالا دید  
مردم بسیار مانند شب پرست بونه کاهی در زیر از یک شاخ ندارد و او نیز آن  
و در زیر آن چاه عمیق است بر سبزه و افق است اینهم مهم خود را به یک جبهه  
اگر این چوب از پنج دین بر کنند شود تمامی شما درین چاه می افتند جواب دادند  
ما با ابا و اجداد جگت کاریم او چنان بدینجهت است ما از اعیان است او در  
غدا بیم و مارا غر او در جهان فرزند ی نیست اگر در کور دو فرزند ی از او  
این یک چوب نیز از پنج دین بر کنند شود بدین چاه طلعت در افقیم آن را سواد

بخود فرار داده بود در مدت عمر زن بخوابد چلت کار از سبیدن آن  
 سخی متفکر شد و جواب داد این شخصی از خود در کمال آید من هم بواسطه ترخا و خوش  
 شما بان چنان زن را بعقد خود در آورم در هنگام من نماید با و در مسرت بخوابد  
 باشد جا کران و بندگان لوازم خدمات بفرمید رسانند روزی از آن زن  
 خلاف رعایای من بجل آید آن را بدقتی پرست و از خواب بیدار کند و آن را بار  
 روزگار بخوابد بر آنوقت و در ویراه آورد و در نشی کریم گمان از عقب برفت و یک  
 کار او را بجای نهد دید گفت چرا از از خاطر من نموده بیدار ساخته جواب داد  
 اگر این چنین نمیکردم عبادت مفیده شما در آن راستند بیا مینامند خود بشدت  
 کار فی الحال نفرتی در داشت سند بیا را که جود زمان بید طلب نموده گفت  
 پیش از آن عبادت بر بیشتر تقدیم رسانم تو را داده رفیق داشتن آن جود  
 جواب داد مرا چه قدرت و یاری آن را عبادت و بر نشی شما بانعام  
 نرسد تو انم رفت و نشی من بیدار اینها نموده از کرده خود پشیمان شد و بجز  
 عرض کرد مقصد برادران من از این نسبت و خوشی آن بود که فرزندی از من  
 بوجود آید آنم صورت نسبت چلت کار دست راست خود را بر شکم او مالید و فرمود  
 در آنچنان فرزندی خواهش شماست بوجوه آید او را بخانه پدر و مادر نشی روان

ساخته چنان کلبه و بران شناخت درین اثنا برادران او از عقب رسیده و او را  
در یافتند بر حقیقت احوال او واقف گشتند امیدوار گردیدند بجای و مقام او خواهند  
بعد از وضع حال فرزند صاحب جمالی از او میگردیدند و او را به باسک موسوم شده  
نرسبت او نهایت سعی مبدول داشتند باینکه کفایلی نموده بمرتبگی  
رسیده الفقه دختر یکی از بکیشان به نیت نام رکبشتری که روزگار به او نافرمان  
به نداشتند تا آن دختر را بمید بد آرام و قرار نداشتند از قضای کار سازان  
دختر را مارگزیده و بمردن نشاند و در غم آن دختر سر به برانجام بگریه و الم میگذرانند  
فرمان فرمای عالم مالایی است بر حالت آن بکیش و ترجم نموده بر روی زمین  
آمد و دهک تا بفرمان بکیشان آن عروس زنده گردد و بکیشان عقد بست  
و بجای خود بازگشت نشاند بکیشان چوبی بدست گرفته و در دست ماران  
بر فاست و نحاسی ماران روی زمین را گشت بعد از آن بکیده اسب  
سفر یک نموده ماران روی زمین را نیز بکایت رساند درین اثنا فرستاده  
را بضمیمه او را دیده از اندیشه خرابی اظهار نمودند نشاند بکیشان مقصد و مطلب  
خود و در آن دیدن نزد او به جبهه آمد را به تعلیم و تکویم او بجای آورد و محفل عالی ترتیب  
داده بکیشان و زاهدان و حق پرستان در آن محفل جمع گشتند نشاند بکیشان شروع

کار نمود گفت زین سو صغر کردند دروین و بیرون آن را به پشت طلا فروش  
 بست آنچه اسباب و مصالح جنگ به پتیا و آمله گردیده با سگ مالک خود اندر نهاده  
 بخوار زاده خوف گفت در وقت آنست که قدم به نجه نموده بمحلی عالی جمیع رفته  
 از آن و خلاصه مایان پند نمایند او بخدمت راجه آمد زبان بستایشی آفرید کار  
 کشته مقاصد بلند و مطالب از چند بیان نموده راجه از استماع آن خوشوقت و  
 مسرور شد فرمود هر خواهی در ترانجاطرست از من بخواه در موضعی  
 قبول است جواب داد و عهد فرمود اند بوقت حاجت در خواست مقصد خود خواهم نمود  
 و نشسته آتش آفرود خنده ماران را در درختی بنی بودند نمود و فاعده چنان بود آهون  
 خوانند بر ماری چه نام او را می بردند به اختیار خود را در آن آتش می افکند و خاکستر میگردانند  
 راجه دید در درخت گفتن بر ماری چند ساعت میگذرد و بر کبشیران و بر همنان و مرنا خان عاقل  
 بودند ظاهر نمود بر آنست در آتش ایستاد آنچه موجب دستکاری و نجات مادران شد  
 نیز میگفتند باشند بنشینم با بنی بفرموده بیا سید و قبول اینجای نموده بر بختیار  
 را از اندام آنها بیان نموده راجه و ایلانچمن را خوشوقت خست راجه از غایت خشم  
 بر کشته فرمود از از مادران دیگر در درخت نشسته تکلیک را کشنده را بر بخت به پتیا  
 ملاک باید خست تکلیک را زاده راجه و حقیقت حاصل شد بپناه باید ربو و سبده

با شراق خاطر در یافته بر وجه جنم ظاهر ساخت راجه گفت در جهان باید نمود در تنگناست  
 درین آتش افکانه بسوزد و بسنند و رفقه کار شد اندر بران مطلع شده بر بیت  
 نامی نزد جنم فرستاد پیغام که در آزار مار از شما چه لایق است بقیق میدانم از این  
 حکایت فرخواید رسید بر بیت بدین مجلس عالی آمده بیان نمود در تنگناست  
 و حیات جاوید دارد از خود شناسایی دور است رفقه بزرگ نماید  
 گفت در ناکشده بدر خصله درین آتش نوزم خاطر خرب من قسین بخواند گفت  
 بر بیت جواب که در تنگناست درین آتش نوزند کنایه و نصیری ندارد از دعا  
 شرف که پیشتر بدین شما در گذشت راجه گفت در الحی چنین است اما و قینکه در زیر  
 درخت تنگناست و نیز بجا شد بدین آراء مودند تنگناست است در آن طبع حادی راجه بر بیت  
 را علاج نماید بر بیت جواب که در با وجه این حال اگر تنگ ملاحظه فرماید تقصیر نیست  
 در بنیاب کفایت از من بشود تا صفت انبعاث ظاهر گردد آنچنان است در دنیا  
 بت بر بانام معنی صافی و مستجاب الدعوات پس خود سبب داشت مارا اورا در دنیا  
 هلاک است از مردن او غمگین و اندوگین گردیده بخاطر گذرانید تا از کم عدم قدم  
 بعوضه وجه نهان نام معنی از من بوقوع نیامده هرگز بخلاف رضای بر منست  
 نکرده ام اگر فایده ارواح بقی روح پسر من نموده باشد اورا بدای بدخود در دنیا



عذاب و عقوبت گرفتار سازم قایم از واج برادر او و واقف گشته برو ظاهرند  
 عذر تقصیر خود باز نموده گفت اگر درک نمیرسد اینچنین از من بپسورنی آمد آن صاحب  
 مندره بدست از و باز داشتند برک منوجه شد مرکب حاضر گشت و گفت اگر اهل او  
 نمیرسد مرا بر و اختیار می نمود و اهل نیز در بن طایفه کائنات می نامند حاضرند عذر  
 خواست در من در نیاب تقصیری ندارم بقوم فرشته در احکام بر بیشتر یعنی بر عمل  
 کرده ام آن فرشته نیز حاضرند گفت مراجع گناه است آنچه سر نوشت او بود بپسور آمد چنانچه  
 سخن بانجام رسید آن عالی خدایش گشت آنها عذر تقصیرات خود نموده بحسب وظایف  
 در آن معامله داشتند از تقریب بداد برسان کرد بدی روی نیاز بدرگاه کاه ساز  
 آوردند پس او بفرمان بر بیشتر زنده شد چون بر پست سخن را بانجام رسانید گفت  
 حقیقت حال نظر فرمائید بملک پشیمان خواست و اراده حق است اینها اسباب  
 حصص پیش نیستند بخاطر رسانا برگشته شدن این ماران بخوابش و اراده شما  
 فروع می آید و سر گذشت آنها آن است که کتب نام از مقرانی درگاه بر بیشتر بدوئی  
 داشتند زن کلان کرد و وزن دیگر مو با نجا ط کذر ایند فرزند آنها از کرد و وجود  
 می نهنگل مار و آنچه از زن دیگرش مولود شو بپایات برکات قوی بهنگل باشند نوعی  
 بخواست کار سازد و غایت فرمود که فرزند اند که رو داشت ناکید و با کس و ملک

باشند که بعد از دگر بوی بوی آمدند از بهر نام پرند حاصل شد و غنیمت  
روز و رند بوی کتب با هر روزن خود روزی با بنقاش خاطر نشسته بود در آفر  
روز نظر ایشان بفرص آفتاب افتاد که با غنای این طایفه سیر و کوشش او برابر است  
چون یک باب و هفت اسب میکرد و هر روزنش در شنجی رنگ اسپان با یکدیگر در شنج  
در آمدند که در روزن کلان بود گفت که اسپان سفید و دم آن سیاه است و ما  
گفت که از سزا با سفید است اعلامی سیاه ندارد و مبالغه اینان و دین بابت  
رسید که شرط بستند که سخی هر کدام خلاف آمد خود با فرزند آن بنده فرمان بردار دیگر  
باشد که در و فرزند آن خود را در شکل ماله بودند هر صد ربا در پنجاه است فتمثل شد  
می کردند گفت که خود ایشان از آن آفتاب طلوع نماید باید که بنظر شنجی  
ملاحظه نمایند که رنگ اسپان بالهام سفید باشد و آن سیاه خود را از دم او بپا دو  
برند تا بدین جهت مونا و فرزندانش بنده و فرمان پذیر ما باشند الا قضیه بر عکس  
خواهد بود از استماع این سخنی بسیاری از فرزندان که رویه و بیهوده در باره آنها  
دعای بد کرد و مادر آنها نمود که چون سراز رنهای منی بچیت اندامید و ایام آنانش  
در آفتاب بوزید از بچیت دعاست که مادران خود در آنش افکنده بمسوزند  
برخی بفرموده او یعنی مادر علی کردند خود را از قوم اسپان آویران نموده رنهای

مادر حاصل کرده بندها و فرزندانش را بدین حلیه و غدر بقیه بندگی در آورند تا آن  
 روزی که در خدمت بندها مادر خوف ظاهر نمود از خدمت اینها بجای آمده ام <sup>فکری</sup>  
 باید که خلاص و نجات ما از این بنده بندها آن سخن را بگوید و گفت کرد و فرمود و فرستاد  
 از قید بندگی من رهایی باید که کوزه آبیات در دخت نفرت اندر سب بیاید  
 بندها باز گشته آنچه شبیه به بکردن فرزند خوف ظاهر ساخت کرد اگر چه جداست  
 در آوردن آبیات که خدمت دشمنت باید کشند اما اجازه قبول نمودم خدمت  
 آمد از اراده خود ظاهر کرده گفت در این چنین راه دور و درازی در پیش دارم  
 گریسته ام چنان چری بمن باید داد از خوردن آن براسم جواب دهنده در آغوش  
 راه بنالایه رسید در یک قبل و یک شرف در آن میباشد آن را طعمه خود نموده بمقتضای  
 کرد در جنة او بمقدار میت و چهار کرده راه در طول و عرض فرو میگرفت و همراه آورد  
 و بان غالب رسید هر دو پر خود را چسباند آب غالب بیرون افکند هر دو را بچنگال  
 و بجانب درختی بمقدار هزار کرده راه بود که پیش ازین و عابدان و مزار خانان از  
 دشمنان بیرون بر شاخهای آن درخت جاگزینند و عبادت و طاعت می نمودند  
 در آرامگاه خود سازد چون بر شاخ آن درخت نشست از باران او شکست نزد یک  
 بعد بمقتد دینی آتش بخاطر کرد و رسید اگر بر زمین افتد بسیاری از آن غریزان

هلاکت میرساند آن شاخ را نیز بختار گرفته بقله کوه سحرآمده نوعی بر زمین نهاده  
 هر تپه‌ی بی‌جان خنجر برسان و صفا کشتن و صداقت اندیش آن نرسیده آن قبل و  
 کشف را بخود و از انجا و براه آورد و بمقام اندر آمده و دید که کوزه آب حیات  
 در صحنه آتشفشان است و هیچ شکر محافظت نمیند کرد و بسیاری را از آنها هلاکت رسانید  
 کوزه آب حیات را برداشته باز کشف اندر و اکتفا بدو رسانید و بخت در پیوست  
 به سلاخی مانند بر کرد و حواله نمود اما کارگر نمیشد اندر بقدر افتاده بجز نام حربه را بر سر نشانی  
 ازان مرغی ازان بر عدد برق تغییر میکنند این کار میگویند چون قیامت نزدیک  
 رسید اندر بفرمان پر میزند بفریب آن حربه سرشته نظام عالم را از هم ببلانند که پس  
 از اعضای او قطع میکرد و بر و انداخت و کرد در برین حال مطلع بود و دست بر خود را برون  
 حربه قطع نمود بدین سبب شر آن را از خود بکفایت رسانید اندر دانست و آتش را از او  
 در برابر او کاری نمیتواند خشنود خواسته گفت بر شمار و شنید که گاه  
 کرد و فرزندانش ازین آجیبات بخزند عمر جاوید بیایند مقرر از آنها بجا  
 فلاحتی راه باید روز شمار برتش آنها از شما خواهد بود جواب داد که مراد برین  
 سخن نیکو نیست بر خاطر انور واقع است بجهت خلقت خدا اینقدر سعی و تلاش  
 بمقام چون این کوزه آجیبات را بگردانم مطلق الغنائی مردم پیش ازان بر سر

نفع آید بدان رسد بدو علم داند و تواند آن کوزه را بدست آورده بجا و مقام خود  
 نشاید بدین قرار دلا کوزه آجیات را آورده مایه را ز قید بندگی نجات یافت  
 کدو کوزه را در صحیفه نهام بانجامی فرزندان به نهایت استعاشی خاطر نجات  
 آمدند و بعد از غل پاشانند اندر در کعبین به فرصت یافته آن کوزه را رفته بکار  
 خود رسانید چون کدو و فرزندان باز گشتند بر حقیقت <sup>چهار</sup> مطلع گردیدند باین <sup>را</sup> ظاهر  
 افکار متفکر و میگردانند ازین جهت تا انقضای جهان و جهانیان در میان جانور و در  
 عداوت جان و خود جانور کدو و ماران را طعم و خود سازد و قصه و قتله بر سبب <sup>انچه</sup> نجات  
 را در مجلس جمعی نفل نمود راجه را بر حال اندر ترم آمد و گفت بگوید از حمایت <sup>نگاشت</sup>  
 بگذر زمان از آسب و مفرت این باشد باز شروع در آتش جنگ کرده در زمانه آن  
 رکنش را فتن خوانده میگوید و روغن و آنچه بواند و اسباب غن <sup>نگاشت</sup> است باین  
 رکنش آن و نماهان را عافیه بند بر خاسته راجه گفتند و عده لطف و مصلحت <sup>بر</sup> با <sup>می</sup> نمودند  
 چه فرمایند خوانند فرمود جواب <sup>بر</sup> به آن دانای جهان میخواستند از و درین <sup>دارم</sup> کار  
 از تقصیر نگاشت در گذشت <sup>مطلب</sup> خویش او این است راجه <sup>فهم</sup> را راست گفتار و در <sup>دارم</sup>  
 بوعده وفا نمود و رضا بنید و گفت امیدوارم چون <sup>انچه</sup> گفت و سعی درین کار نمودم <sup>نتیجه</sup>  
 بمین <sup>بند</sup> کار و از این کار و در یاد آورد بر منیر اور از مفرت ماران در امان دارد و بجا <sup>بود</sup>

و در پیشین و در نا خان در آن محفل علی غفر میبوند و بان بر تحقیق نشان دهند آن علم صبیح مقرون با جاب  
و کزین در معرض قبول افتاد و در آن وقت را به جنم چل ساله میبوی از آن بیت سر که بعد از آن وقت  
گذرانند اراده ملک شمیم نمود اسپر عبادت و خیرات ملک با تمام شکر بهر ساند و چون  
به پیاد گوشت در اگر توبه و انقضا نشان مال مانی پند ماند به بزرگ از راه به شرازی  
سعاد و غلطی بهر مند کردم بیا تو جواب در هر فر زمان و فاضل است بهر دور و کلک است ملک شمیم  
به پیاد بهر خوبایدند باید هر خیرات و عبادات طریق دیگر نمایند مفصل و مطلق  
از آن رو بکشایش آورد با وجود این حال به جنم بقا ریکه با خود داشت فرموده از ناز  
را هر منوره درون و بیرون آن را بخت های طلا فروش بستند از هر طرف که ایشان نا خان  
و بزرگان را طلبید بجهت نشست هر کدام ایشان کرسی های مرصع زر نگار ترتیب دادند  
لشکر و سپاه فراوان تعیین نموده آن اسپر را همراه خشت در زعام محمود زمین بگردانند  
هر کسی که با دشمنان جهان نظر بزرگاید اشتیاق آن اسپر ندانسته باشند سر اقامت و فرمان پذیرای  
بر استخوان او نهادند و قهر خنک نمایند از یاد آرند بغایت پر میسر نمایند و سلاطین  
روزگار مطلع و مفاد او گشتند اقوال فایده او بر گشته اسپر بخدمت جنم رسانیدند  
نقد اینها به چنان سحر حساب اینها و کردار آن اسپر بمجا خود در آوردن محرم اول نقد  
بان اسپر بالای چهار بای بخوابد اگر آن ملک در به قبول خواهد آن زمان از حضرت آن اسپر

حفظ مانند نیایران بنهقام شب زن را به خود را بلباسی فاخره آراسته چنانچه مذکور شد نزدیک  
 بجای آن ایستاده بودند سرخواب نهاده بوقت سحر ظاهر شدند آن ملک با تمام همسر و با نفوذ  
 دست از آن کار باز داشت تا آخر عمر حق پرستی گذرانید مدت سلطنت و دولت او بسیار  
 بود القصه بر این باب انشای مخفی نمائیم مقصود عقیده اینها باین فصل ابراج بر یک  
 بنی شدت یافته ذکر می کند دشمنان و مغفرت پدران است بر بوسه بفرستد فرزندان  
 از زنی یا بندگوانند در روزگار پیشین که پیشری بود تمام رکنش را از او با ستادی  
 قبول داشتند از جهت فیضی که او بهره مند و مستفیض میباشند از فضایی که از دست  
 رکنش را از حاصلت بر بفرزندان خود به جهت علوم و کلمات خدمت او میدادند  
 طفلان بعد از خواندن سبق هر روز موانشی او را بر آگاه میدادند این مفت برادر بنیابت القف  
 و جهت اوقات مگذرانند روزی از سنج بر اینا غلبه که خواستند از کار و آن استاد  
 را بزند و بفرودند خود ای ایشان بران قرار گرفت که چون اینچنین کاری اند ما بوقوع  
 می آمد پیر آن سب در راه حق هدف به هم می آمدند از این جهت بنی بک بر روزگار عابد  
 شود از سر کار شد بسیار به بر ذلت و فقیر مایختا بند بدین فراموش کار و آورده  
 اند خدمت رکنش را باز گشتند آن رکنش بر حقیقت عالی و لغت که دیده بر اتمفت و گفت  
 تا این غایت از فرزندان رکنش این چنین امری بوقوع نیامده امید و لایم که بکمال

این عمل بر بیشتر شمار ازین نشاء وجود بر آورده در مقام هر کس که هر طایفه را در اول ظهور سما  
بخانه صیادان از شکار آید و جانوران صحرائی میمانند باشند چون این طایفه به تناسخ قابلیت  
بر بقدر از این آن بهفت برادر خانبه بنوم یعنی از زبان آن که پیشتر گفته شد بخانه  
صیادان متولد شد مدتها در صحرا و دشت بکشتن کار و پست ایشان این بود و در مکه دیگر که  
کل و خلقت آنها بصورت آهو گرفت پس از مدتی از آن بکر مغار رفت نموده بنیای <sup>نخاع</sup>  
در فرجه همانند بیت ظهور نمودند باین اتفاق است کرده در مقام برادر <sup>استغاثه</sup> از معبد منور  
ظهور نمودند و در تالایه بان سوز نام بصورت جانور بنس <sup>دران</sup> از مرغای است بریدار شدند  
روزی کار راجه بود انوه نام دختر شکبه بود که پیشتر در حبابه عقد خود داشت از قضای  
روزی راجه انوه با چشم و قدم فراوان بنرم سیر و شکار بر آمد بان تالایه آن زمان  
برادر در مکه اخو بنیای جانور بنس ظهور نمود و در مکه یک از آن بهفت  
از چون راجه انوه حق پرست و ذی شوکت است از بر بیشتر است نام او در بنرم  
در مکه فرزند آن او باشد و برادر دیگر گفتند اراده ما آن است در زمان  
و برادر راجه متولد بنوم <sup>در</sup> امدد ملک با سقوابه مایان فیصل میباشند و  
گفتند از ظهور مایان در مقام خبر کوکب و زخانه بر میخ باشد بعبادت  
میباشند صورت و قیاس بر رفت از ایندانا آنها از این ظهور است و در



مطلوبه و آگاه بودند و روی آن چهار پسر برهنه نزد پدر و مادر آمده گفتند اگر  
 در خای شما باشد بگوید رسیده از سعادت آن پسر خدمت کردیم جواب دادند نفر  
 و فاقه بر تبه البت با وفات گذاری خود در مانده ایم اول خاطر از اهل و عیال میخواستند  
 بعد از آن هر چهار رو به مختارید چون رسیدند این مطلب بپرسیدند گفتند بانی  
 سکه برادر در دین تن و وجود در خانه راجه انوه و دو برادر نیز ظهور یافته بودند  
 نوشته از سوانح احوال مذکور و مرقوم نمودند به پدر خود داده گفتند ملک و دیار  
 خود یعنی راجه انوه رسید این مطلب را به پسر راجه انوه و فرزندان و برادران  
 بپرسیدند این از انجام اجبت فرما شد راجه انوه و پسران و نیاز خود از آن  
 بولایت انوه آمده آن خط را با نیا رسانید آن سکه تن از مطالعه آن نامه  
 اندیشه عاقبت فرو رفته و دین افتاد عالم بالا برفت و به بحث آن خفت  
 این سکه تن بر آن سوار شده بجانب آسمان عروج نموده آن چهار برادر نیز  
 بطریق بایشان پیوسته عالم بالا شناختند راجه انوه از منایت آن عالم  
 تا خاطر دیدنش در خنک شد بپرسید بپو بود از احوال آیند و گذشته  
 شصت احوال آنها را بشنید و ببطور اظهار اظهار کرد راجه انوه و آن برادران  
 با بند ترک ملک و رفت نموده روی بخود بردوش انداخته بقیه عمر را عبادت

کند از اینده در گذشت دیگر گویند که راجه بود و نیز او بیعت عرس در حیات روحانیان  
نمایند راجه بر سر بخت خود پرستش شود و در مذکور شد بجای آورد و آنطایفه او را  
بزرگویند و اعتقاد ایشان آنست که هر که بنام آنها الحید و انتر به بر عثمان  
و عثمان رسانند مطالب بر دو جهان بیشتر و محصل کرد و از رشک و ان پند از  
آن راجه حق برست بگو کار و پسندید احوال بود کجای تو حی نام و در سر ای خاص  
او آشنایان داشت چنانکه او را راجه الفتن نام به رسید چنانچه هر روز بخت غدا  
بچه با هم میرفت نوری بنشیند بر آورد و دیگر راجه و دیگر بر این نماند  
خود میداد از عجا و نیایچه میداد بعضی راجه میداد و روزی بطریق معبود  
بر آمد بر راجه در کفن بچه او افتاد و مبالغه و کریم نمود که یک از نفران راجه  
بچه های او از آشنایان بر آورد و بدست او داد چنانچه عادت طفلان است  
به نهایت محبت و دوستداری چنانچه بیشتر در میان کرد بدو از دست  
درین اثنا آن کجک از حواریت بر حقیقت مطلع شده بنورش درآمد  
نهایت کلفت و کدورت خود را به بر راجه رسانید و در چشم او را بر آورد و بر  
منو بجای بلند نشست راجه شتراده و بواسطه افعال پسندش از نظر آمد و بوزده  
خاطر گشته روی بآن کجک منوه گفت و تا او را با تو طریقه محبت تقصیری

ازین طفل واقع شده بنحوی که در میان بکوی و ترک آشنائی چندین مدت بخود فرار  
 ندی قسم خورد و در ازین چشم پیرامین او زده اصلا از تو ملال خاطر ندارم بسیار  
 خوشتر بر فراری عیال خود و در همین فن دریافت جواب در آنچه میفرماید راست و در  
 لکشم اگر خلاف فرار دلد عقلا غایم از دست و زبان مردم ردائی نیامد برواز نموده  
 از نظر غایب شده راجه سراده دیوان برکات اعیان نکند کردار بسنده بد از جمله  
 مفرمان سرکار مبارک صاحب صفت کردید اکنون محقق نمائید اعتقاد این طایفه در  
 انوشیروانی است از پیش از خلقت این معصومه جهان تمام عالم را آب فرو گرفته بود  
 غیر از یک درخت بر روی آب چید و بیکریا بر میشت چون خواست بر میشت بر می  
 خلقت این معصومه جهان بماند بیک سرانجامی مدام او بجا آن گم عدم بوجود آمد  
 پس از آن بیکم بر میشت زمین از قوایب غایب شد از برها بقدر ازل خلقت آدم  
 و حیوانات انبیا و احوال و هر چه از قسم موجودات است نمود کتب نام فرزندی  
 قدم بر سر وجود نیامد چون بس شمع در رسید برها دخترهای حاصل کرده بکشت نیست  
 الطاف منزه از اینها فرستد خوردند بوجود آمد اینطایفه آفتاب سوراج می مانند  
 الفقه از انوار فرستد خوردند بپوش فرمان فرمای جهان و جهانیان کردید آنچه  
 کناره پیر داشت کلانتر آنها و فوق اندران باب بدینان در است  
 میشود یک بیک و بیکری شده من نام و از دختر شده من چندین بس نظیر آمده

اولا و یک سوچ بنس و فرزند ان سده من بچند بنس موسوم اند و آنچه در سوچ بنس  
بر نیه دولت رسیده اند هشتاد چهار بنس اند و آفرین اینها و نام است / اورا در حیات  
میدانند و مینویسند / از نرس و هر اس / چنان در موضع کلا بکرا نون مخفی است و اند  
فرمان روای ایشان از دوره است یک تا افرود و ابر جک و مدت دو ابر جک و مدت  
دوره است یک هفته یک بیت و نشت هزار و مدت دوره نشت جک و از ده  
و نود و شش هزار و مدت دوره دو ابر جک نشت یک هزار و مدت چون  
آن زمان عمر می درازد و دانشند تا بران دولت آنها محدث مذکور کشید باغبان  
انها بقه مدار کردنش زمان بر چهار جک است دوره آفرین که یک است / چهار جک  
و دو هزار و هشتاد و پنج بنس دوره مگذرد و باز شروع از دوره اول شود تا بر من  
خواسته باشد بدین پنج گذران خواهد بود حقیقت چند بنس یعنی نیجه بزرگ از ماه  
انور بطور آمده آن شهر از منبه دیگر بر جای اتری نام بسری بوجود آورد و اور کهنه  
منجباب الدعوات روزی آن دکنه کنگاره دریا منته روی می نشیند و چون  
/ چو چشم خود را بر انگشت گرفته بدربار انداخت بقدر آسمان از آن فرزند  
چند نام بوجود آمد و نیند / چند کب کالات از پرست نمود و روزی چند  
نجات استاد رسید و دید / حاضر نیست زن اورا بر آورده نجات خنده از ده  
داشت حاضر نمود چون برست نجات حقیقت کار را در بافته

چند در آن وقت و آن بفرموده بر نهاد و بفرموده دست از آن زن باز داشت  
 بر پشت از فاعله شدن زن بشدم افتاد و گفت که چه لایق است بدین حالت  
 من در آید آن زن بقدر از یله در حضور و بپوشید و صبح محل نمود چنین نظر چند  
 بر پشت بر انوار چهار آن طفل افتاد و پر دو مایل کرد و یک فرزند بی او را بخود  
 بخود انداختی که ندانستی بدو و در از کشید آن طفل همان عشت فرمان بر شیر  
 بزبان آمده گفت که من فرزند چند برستم بر ما او را به بچه موسوم خست  
 پس آن دختر سده من را از سابقه گذراند بخود است از آن دختر پسری  
 بانام بوجه آمد بر و با پسری داشت را به خود کشام و از وی را به بوجاهت مقوله  
 شد و بجایت ذی شوکت و عظیم الشان بود او را از در حق رو به مقوله کشام  
 یک جده و شیر یکا کشن جیوا از اولاد او است بدین سبب بچه و بنس اشهار یافته و بگریه  
 و نام داشت اولاد او را که بر بنس گویند جو دین و جده شدند پر و چند بنس اند جو دین  
 بکود و جده شدند بنام پدر خود باند و اشهار یافته چنانچه کور و و باند و میگویند از  
 یکصد و بیست تن بمرتب حکومت فایز شدند ایام دولت آنهاست و بیست و یک  
 بنشاد و نه هزار و چهار صد و دوازده سال است و بکرامت و باند و آن بعد از راه  
 جده شدند در کجای فرغانه را و بپوشید از بیچام میسرند و از بنها و بواب و مروت نام و در  
 مرد و از نوب بنس اند میگویند را بر پریشور و موضع کلاب مخفی میباشد و در



کتابخانه غلبه این گروه نمود ظاهر کردند و نیز گویند که نام دینچه یعنی درویش  
از خلائق از ظلم و تعدی او بجان آمده اند بر مشردالی نمودند و او را اینان بکفایت  
رساند و عای آنها بفر قبول موصول کرد و اندر فرمان خرمای عالم بالاست بالیام  
غیب در صد و سیست و یک شد بکام دیوار از مفریان بارگاه سب گفت چون ظلم کنم  
او بر نیاید گاهی رسید و تقدیر برین رفته است که او پس مراد بود باشد مراد بود  
چود و غفلت نشین سب کاری باید کرد و در بخاستن زن رغبت نمود تا از او  
از بی نظیر را بد کام دیوار از تفرقی مراد داشت مراد بود و بوسه کشد ای و عجب  
مندی انداخت مراد بود باشد ای خاطر در یافت مراد این از کارش نهای تصرفات کام  
بر آنشقه چنان بفر قهرید و کربت را فاکسند کرد بدست نام مراد زن کام دیو بود بدست  
مراد دید آمده بایست و خاطر افکار گفت مراد شد بر من از سر رفته کرد و اندیشه کار  
من باید فرمود مراد بود از روی ترقم جواب داد و خاطر جمود چون او ناراض گشت  
نمودند شوهر نواز هم رکنی خواهد بود پس از آنکه خود را بخدمت شهباز چسبید  
او از شکم مایه بر آید و بمواصلت یکدیگر فایز گردید آن را چسب کام دیو از بای آورد  
شمارا بدو داد و کانزد شری کشی برد آمد عا چون در کفر و و ابر جاک او ناراض گشت  
بعد از کینه زن شری کشی بکام دیو عالم کردید نار و در کینه از آنکه و کند شد  
فرمودند نزد دست نام زن کام دیو آمده گفت مراد مراد مراد مراد مراد مراد مراد مراد

در سالان شباهت عفت و صلاح بگذرانم آن را جس قبول انجمنه منوره مطیع طعام خاص  
 جو حواله بدو فرمود درین اثنا ماند که پیشتر با آن را جس گفت چرا از عاقبت  
 کار نمی اندیشی شعله را پاک تو بدست او خواهد بود در مقام دوار کا بزودی از سرکش زن  
 سرکشش بوجه آید اگر مستعدانید او را بوقت تولد بدست آورده نشود خود از و بکفایت  
 رسان شهر را جس در زمان تولد او بدوار کا سید آن طفل را در روضه بازگشت بدیار  
 انداخت از فضای کار ساز آن طفل را مایه فرد بودیدام صبار افتاد و بنشیند  
 را جس کند اند او آن مایه را به رت و ده در جبه او طبع چون رت شکم مای  
 را بکاف مطلوب خود را به صحت و سلامت دریافت بدین را جس گفت طفل  
 از شکم مایه برآمد از اینجا لطف از شکم پر میشود مایه ها آن طفل بود را جس نظر  
 در نوک رت و به تربیت او مبالغه که وضع از اوقات مادر در بیشتر مویست گفت  
 خفیف این پسر از شما پوشیده نیست از تفرقه دارد بدینند او را بر تنه خود  
 رسانیدند با شما از راه افت و انعاش خاطر در آید و کار و ایاب نشد بابران روی  
 مویست در خلوت گهای ملاذ مزین و شیرین بکا مدیو اظهار که کا مدیو منالم گفته  
 بر رسید با وجود نیست مادی و فرزندان حق حکایت از شما چه در خور و لایق است مویست  
 سرگشت خود را بر ظاهر خست و بکاف بر بیشتر از تفرقی داشت او را بر تنه جوان  
 او را گفتند نگاه کا مدیو صلاح پوشیده بفرموزم آن را جس تنه کار نشد آن

را چسبیدن هار و فکشتن دست بنزد آویز بخت و پراستی داشت بر کامد یو حواله نمود و کلام  
که بنام آن را چسبیدن است آن نرزه را از عفا بای اندر یو مقصد کامد یو نمود در بنوشت نام  
بر کشته خود را بکامد یو رسانیده گفت اگر بخوای از قدرت آن نرزه جان نماند در امان  
باید تو بیای زینت بنایت قوت و قدرت و از مغربان بادرگاه برم برم است  
باید رجوع نمود کامد یو آن مقصد را از بر بیشتر در خواست نمود بغیران بر بیشترگان  
ساعت دیش جعفر آمد گفت از خاطر جعفر آمدت عمر این تیا بکار بر رسید از  
بر بیشتر خواستم چون نرزه را بر تو حواله نماید مانند هایل کل بگردن تو افکام  
اصلا و قطعا از آن مغرب و آسیبی به تو نرسد نه نماید کامد یو خوشوقت گشت  
قدم پیش نهاد آنرا چسبیدن را بدو حواله نمود بقیات بر بیشتر هایل شده  
بگردن کامد یو افکام کامد یو را چسبیدن را باقی آورد تا آن همان همه رفتند  
در مدت اعرج که بود متصرف شده بکار کامد یو به خدمت شریکین و رکین  
شناخت روزی از نو یک مرد و کار رسید بنیان مادرش رکین نام بر نشد که  
زمان زمان بیست و هفت و هشت بروی افروخته چند بخت فانه آمد رکین از  
تظاره طلعت او خوش و خوشایا کرده باشد رکین گفت این جوان بیری  
از من نولد شده بعلی می ماند درین اثنا مادر کشته حاضر شده بر رکین گفت اندیشه



رسید که زیاده بود از این جوان بماند بر خفیف است و سوانح احوال باز گفت از آن بزرگوار  
 غمزدای خاطر کینه خرم و شادمان شد و گویا آوردند دیگر گوید در محبت راجه  
 عظیم انسان بود از بس بعقیده و اخلاص تمام بودش بر عاری بیای آورد در عا  
 برو حاضر آمده گفت هر خواهش از من داشته باشی بخواه جواب ادرا چنین بخواه  
 شما بدولت و حکومت رسیده ام امید دارم که از غنایات و الطاف شما یک  
 از اهل زمان بی رخصت و رضای من بشود و حصاری را بایل و عیال در آن میباشم  
 نتواند درآمد بر بیا گفت در چنین خواهد بود راجه محبت در میان راه بود  
 تنگ و تنگ داشت شهر عظیم آباد آن معمر گردانید محبت بوری موسوم شده  
 باستقامت شهر و حصار خود مغرور گشته دست ظلم و ستم بر عایا و خلایق کشاید و جانیان  
 بخور و بیداد و بجان رسید روز نیاز بد بکا کلان ز آوردند و تدار از این نان  
 رفع نماید دعای آنها بفرج جانب مفرق گشته تا بر پریشانی در فرغان فرمای عالم  
 در اندیشه ملاک او شد چنانچه از فوجیهات بر عا بیکانه را در حصار او راه بند  
 گذر اندر این کار بدستبازی ماده نرسد و بر او مانده خلافت مانده ام  
 ماده نرسد از سری بر عا طلبیده گفت بر هر طریق را باشد خود میدان نیاهار  
 و ماده نرسد باید در چنان سازد در نزد از خلایق بکفایت رسد جانور نرسد

نمود مانند زمانه بمنزل خاص راجع بجهان در آمد آن راجع چهار و خرد داشتند بدوایی  
نام کائنات را بنام ماده پس را دیده بلامیت و دلجوئی تمام بخود رام ساخت آن ماده پس  
آنچه از غایت عجایب و غرایب روزگار دید بدو نیکام شد بدو گفت چنین بود  
بخود مهربان دید ظاهر کرد در این نمود رسید اید درین روزگار شیخ را بابت بیست  
و شصت هری شما داشته باشد غیر از کادو پسر شش گشت دیگر را نمیدانم جواب داد از  
دعای او بر چهار باره بدر من نموده از بیکانه که در قدرت و مادی آن نیست  
به رضای او بدین شهر و صهار تواند در آمد ماده پس گفت اگر مرا نزد پدر خود  
برید امید دارم که این مطلب حصول یابد و دختر خودت شش خدمت بدرسد  
ظاهر نمود که ماده پس از بوسنان برهما آمد آنده حکایات غریب نقل میاید راجع  
بجواب بنهایت شوق او را طلبیده اند هر ملک کنوری سخنان می پرسید و انتهای  
حرف و حکایت گفت که روز در مجلس اندر دیدم من نام آنجناب نموده هست  
گوینده که در حق و چهار عدیل و نظیر ندارد جواب داد که خوش نشد او بدین  
این چنین طلب جای میسر نمود ماده پس گفت هرگاه خواهی و رضا شما  
درین مرتبه است بمجلس اندر رفته هر نوع را دانم او را خدمت شما بیارم بدین  
قرار دله پرواز نموده بمجلس عالی اندر در آمد آنچه دیده و شنیده بود عرض

رسانیدند آن تنه به پش همراه ساخته بدو ارکان نزد شریکش و کامدیو فرستاد  
 // بحسن تدبیر ایشان این کار منکحل آن تنه ماده پش و تنه شریکش و کامدیو  
 را دیده از حقیقت حال اظهار کردند شریکش و کامدیو دانزوده و سایر فرزندان  
 خود را با ماده پش و تنه به بحرات بوری روان داشت آنها باجا رسیده به  
 راجه بحرات بدرون شهر درآمدند فرزندان شریکش مخفی شده ماده پش  
 و تنه بخدمت بحرات رسیدند راجه مجلسی بترتیب داده از صحبت تنه  
 و تنه شده زبان به تحسین و آفرین گفتند نزد یک منزل خودهای دلو آن ماده پش  
 نزد دختر راجه آمده او را از رسیدن کامدیو و برادران آگاه ساخت و راجه  
 بخانه آمد بکامدیو گفت از آدمی بچپس بزم سرای راجه راه نیست از تفرقی  
 بشما عطا فرمود هر طوری در داند خود را ببرد و برادران بدختران راجه رسانید کامدیو  
 زن باغبانی را حایل کل بجست دختران بحرات میرد طلب داشته بحسن خلق  
 او را برانی داشت بهنگام شب آن حایل بی کل را باز نمود و بزم سرای  
 راجه به وضعی را حایل کلها آورد و بدو نمود بدوئی آن زن باغبانی نداشت  
 هر گاه برادر بهدرت جانور بنور را بغایت خود و سیاه سب و همواره  
 بر گل نشسته کتاب بوی بنماید منتظر کرد و یک بر کدام به یک از آن حایلها

در آمدند چون زن باغبان بمجلس راجه رسید و کل بار در پیش آنها نهاد و خنجر کلان  
با دو خواهر دیگر حامله را برداشته کردن انداختند زمانه مجلس عالی از اغیار نگاه  
شد کامدیو و برادران بصورت اصیل معاودت نموده عقد موافقت خود را  
بآن سه دختر درست ساخته بی آن رخبری واقف نشد تا بمجلس رسیدند  
ماده نسی آن فراموشش جید و اندر رسیدند در باسنداق تمام در آمده شهر  
حصار بمریات را محاصره نمودند بمریات بالنگر و سپاه خود از حصار برآمده است  
بشند و آویز کشد کامدیو و برادران از درون شهر آن راجه تباکیار را طاک  
ساختند شتر کشی جید و دختر چهارمین بمریات را با آن شهر و حصار به سپهر ازانی  
داشته با کامدیو و فرزند آن بدوار کا بایزگشت مدعیان این حکایت آن سه  
آنها را بالظافرت بر نیزه بر تنه دولت و حکومت فایز شد باشند باید اوقات گرامی  
را به غفلت بگذرانند همواره بر عاقل سپاه و رعیت کوشیده خیال کنند در مجلس  
البنان آرزو و بر بنان حاضر نباشد هر که از جهانداران از روی غفلت و بی نیازی  
با اهل عالم سلوک نماید اگر فی الحال در حصار آشی باشد از خبیث چارهای نباید دیگر  
روایت کنند میدانست نام در معمار طایفه دنیان بود در عمارت تصرفات غریبه  
هر گونه عمارت را بر تصور می کشد در زمان وسعت از کم عدم تعرض و جوی آورد در روی



بخاطر کندی این در میان زمین و آسمان سکه شهر سازد و از این جهان معمور باشد  
 جهان تصور نموده بود زینب داده به نربوری مدوم ساخت یعنی سکه شهر در هر  
 در شب چهاردهم از ماه بیادون از شهر هر سکه است یعنی باز ندکی از نفری در نمود  
 بود آن شهر هم متصل میشدند و بونه با آن نهایت کلفت و آزاری از آن کرده داشتند  
 دفع شهر آنها از سکه کار مبار جا بر میترسوال می نمودند فرمان در رسید و میاد یوان  
 شهر را با ساکنان اینجا شب و نایب کردند میاد بود و در شب چهاردهم ماه بیادون در سکه  
 شهر هم متصل شده بود و در پیشان و متفرق ساخته ملک عدم فرستاد بر نهان و علمای  
 اینها یقه بر اه او نار و تر سکه او نار باون او نار یا کل یا ب حاب در شریکتن مبارها  
 از عالم بالا بروی زمین بشد و او را آورد و بعد داخل ابرو با بر ب میدانند  
 حقیر این احوال را با بقادر محال خود مرقوم و مذکور نمود و بنا بر آن همین قدر  
 که خاتمه کتاب عرفان و معرفت و حقیقت بخش اینجا و زینب انعام مجلی و مشرق  
 و مجلی و مندر که در بدیه موجب ارشاد که او را نایب صاحب و قبله خدا یگان فیض بخش و فیض  
 خوش سگ و روشن نگاه سکه راه و در آگاه منظر فضل و کرامت و مصدر فیض  
 و سماوت دانای رمد و حقیقت کجور کجینه معرفت و خواله نماز الملک  
 بر صاحب بنا در نمود و شک دایم اقباله آنکه از بحر نیام او علم

بانیال کمال نمیکرد علم  
ترجمه و برنسی بران نام

مالک بنی مجموعه عرفان  
سلطان رحیم الدین احمد

کتابخانه حاجی کمال نام اصغر

